بسم الله الرّحمن الرّحيم

تاج المآثر

تألیف

تاج الدّین حسن نظامی

(سدهٔ ششم و هفتم هجری)

مقدّمه و تصحیح و تنقیح

پروفسور سیّد امیر حسن عابدی

استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی (هند)

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران- دهلی نو

....

تاج المآثر

تألیف: تاج‌الدّین حسن نظامی

مقدّمه و تصحیح و تنقیح: پرفسور سیّد امیر حسن عابدی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: عبدالرّحمٰن قریشی

نظارت چاپ: حارث منصور

چاپ اوّل: دهلی‌نو ـ تیرماه ۱۳۸۷ هـ.ش./جولای ۲۰۰۸ م.

چاپ و صحّافی: الفا آرت، نوئیده (یو.پی.)

شابک: ۹-۲۳۹-۴۳۹-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-439-239-9

نشانی: شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

مرکز تحقیقات فارسی -رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

newdelhi@icro.ir

http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

دیباچه

کتاب تاج المآثر نخستین تاریخ شبه قارهٔ هند به زبان فارسی است که صدرالدّین محمّد بن حسن نظامی نیشابوری آن را حسب دستور اوّلین حاکم دورهٔ سلطنت مسلمانان هند قطب‌الدّین ایبک به سلکِ تحریر درآورد. دورهٔ سلطنت در هند که از سال ۶۰۲ هجری آغاز و تا روی کارآمدن سلسلهٔ تیموریان توسّط ظهیرالدّین محمّد بابر (۹۳۲ هجری) ادامه یافت در تاریخ شبه قارهٔ هند از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است.

اگرچه زبان و ادب فارسی از سال ۴۱۶ هجری با ورود غزنویان در سرزمین هند فروغ یافت و فرهنگ ایرانی از تراوشات فکری شخصیّت‌های بزرگی چون فردوسی، فرّخی، منوچهری، بوعلی سینا، بیهقی، بیرونی و معین‌الدّین چشتی و... رونق گرفت امّا در دورهٔ سلطنت به عنوان دورهٔ رسمی حکومت مسلمانان هند اندیشمندان این سرزمین با بهره‌گیری از ذخائر و میراث بجای‌مانده از غزنویان، به مدّت سیصد و سی سال در دورهٔ حاکمیّت سلسله‌های غلامان (۶۸۹-۶۰۲ ه)، خلجیان (۷۲۰-۶۸۹ ه)، تغلقان (۸۱۷-۷۲۰ ه)، سیّدان (۸۵۵-۸۱۷ ه) و لودیان (۹۳۲-۸۵۵ ه) فرهنگ و تمدّنِ ایرانی و اسلامی را رونق تازه‌ای بخشیدند.

در واقع دورهٔ سلطنت در تاریخ هند، زمینه‌ساز سلطنت تیموریان نیز گردید که از سال ۹۳۲ تا ۱۱۱۸ هجری، حدود دو قرن حکومت آنان با فرهنگ و تمدّن ایرانی به‌گونه‌ای عجین گشت که شناختِ تاریخِ هردو سرزمین بدون لحاظِ دیگری امکان‌پذیر نخواهد بود.

در این ادوار طولانی که قریب به هشت قرن به طول انجامید زبان فارسی به عنوان زبانِ نگارشِ تاریخِ این سرزمین نقش بسزایی ایفا نموده، تاریخ‌نویسی

با حمایت سلاطین و حکّام جایگاه ارزشمندی در شبه قارّه یافت.

صدرالدّین محمّد بن حسن نظامی از دانشمندان مشهور نیشابور در قرن ششم هجری بوده و چنانکه در مقدّمهٔ کتابش به تفصیل آورده، به جهت نابسامانی اوضاع خراسان و جفای روزگار به سرزمین هند هجرت نمود.

اثر نفیس تاریخی او نه تنها از حیث ثبت وقایع و حوادث تاریخی، بلکه از جهت تشریح صحنه‌های میادین نبرد که گویا فراز و فرودهای آن را خود مشاهده نموده بود و نیز توصیف سلاح‌ها و آلات جنگی، ذکر اسامی اشخاص، القاب دولتی، هیئت و نجوم، توصیف جواهرات و سنگ‌های قیمتی، اسامی گل‌ها، میوه‌ها، البسه و غیره حائز اهمیّت ویژه‌ای است که علاوه بر حوزهٔ تاریخ در علوم دیگر نیز قابل بهره‌برداری فراوان است.

از حیث ادبی، سبک انشای تاج المآثر متکلّف و مصنوع است و گاه خواننده پیوستگی وقایع تاریخی را در عبارات پیوستهٔ آنکه با اشعار عربی و فارسی نیز درآمیخته، از دست می‌دهد. البتّه این سبک را می‌توان در نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری در کتاب کلیله و دمنه نصرالله منشی و بعدها در آثاری چون تاریخ وصّاف شرف‌الدّین عبدالله معروف به وصّاف‌الحضرة (م: ۷۳۰ ه) مشاهده کرد.

همچنین این اثر ارزشمند حاوی مجموعه‌ای درخور توجّه از اشعار ادبی به زبان عربی و فارسی از شعرای برجسته‌ای چون عنصری، مسعود سعد سلمان، سنایی، منوچهری، خاقانی، فخرالدّین اسد گرگانی و دیگر شاعرانی که پیش از آن قرن می‌زیسته‌اند می‌باشد.

البتّه در تصحیح این اثر ارزشمند استاد گران‌قدر جناب آقای پروفسور سیّد امیر حسن عابدی توجّه و تلاش خود را به متن منثورِ تاج المآثر معطوف داشته‌اند و امید است که با تلاش محقّقان و استادان بزرگوار فارسی و بهره‌گیری از مجموعه ارزشمند اشعار عربی و فارسی آن، در جهت معرّفی جامع‌ترِ نخستین اثر تاریخی فارسی در سرزمین کهن هند، گام دیگری برداشته شود.

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو با این چشم انداز که ترویج زبان فارسی و احیاء میراث ادبی در جهت حفظ هویّت تاریخی و فرهنگی دو سرزمین کهن ایران و هند حرکتی جدّی و نقش آفرین خواهد بود، به نشر این اثر گران‌سنگ که سالیان گذشته به اهتمام پدر زبان فارسی در هند جناب آقای پروفسور سیّد امیر حسن عابدی خرقهٔ تصحیح و تنقیح پوشید، اقدام نموده است تا به نوبهٔ خود در جهت تجلیل از بزرگان هند که چراغ زبان فارسی را همواره روشن نگهداشته‌اند و نیز تشویق شاگردان و دانشجویان زبان فارسی که استمراربخش این جنبش حیاتی خواهند بود سهمی داشته باشد.

بر خود لازم می‌دانم که از تلاش‌های بی‌شائبهٔ مدیران سابق این مرکز، استادان بزرگوار آقایان اکبر ثبوت و سیّد محمّد باقر ابطحی و نیز جناب آقای دکتر علی‌رضا قزوه مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی که با همّت و حمایت ایشان نشر این اثر ارزشمند میسّر گردید سپاسگزاری نمایم. و له الحمد اوّلاً و آخراً...

دکتر کریم نجفی برزگر

رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

پیشگفتار

بیش از هفت قرن از سابقهٔ درخشان زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند می‌گذرد. گنجینه‌های فارسی در زمینهٔ ادبیات، هنر، علوم و فنون و تمدّن و تاریخ در موزه‌ها و کتابخانه‌های مختلف هند و دیگر نقاط جهان، شاهدی بر این مدّعا به شمار می‌رود. در این میانه کتب فارسی در زمینه تاریخ از جمله آثاری است که در آنان منظرهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصای، مذهبی شبه قاره هند در دوره‌های مختلف به نمایش درآمده است.

در هند تاریخ‌نویسی به‌زبان فارسی از دورهٔ حکمرانی سلاطین دهلی رواج یافت. کتب مهم تاریخ مانند طبقات ناصری، تاج المآثر، خزائن الفتوح، تاریخ فیروزشاهی، فتوح السلاطین، تاریخ مبارکشاهی، فتوحات فیروزشاهی و غیره از آثار به‌وجود آمده در همان دورهٔ زمانی هستند. در این کتاب خزائن الفتوح به‌روش آراسته و پیراسته، مسجّع و مقفّی و البتّه اکثر مبهم و غیرمأنوس نگاشته شده است.

تاج المآثر تألیف تاج‌الدّین حسن بن نظامی یکی از منابع اصلی و عمده تاریخ دوران آغازین قرون میانهٔ هند دورهٔ اوّلیه قرون وسطی است که شامل مدارک تاریخی و وقایع دورهٔ سلطان قطب‌الدّین ایبک و سلطان التتمش است.

تاج‌الدّین حسن بن نظامی مؤلّف کتاب تاج المآثر در نیشابور متولّد شد. او بعدها در ایّام بزرگسالی به‌سبب بی‌نظمی و آشفتگی و جنگ‌های داخلی، موطن خویش را به قصد غزنی ترک گفت و از آنجا به دهلی که در آن زمان قلمرو بذل و سخاوت و قبله رفاه و ثروت بود رفت. در همین شهر بود که به منظور شرح کارهای برجستهٔ مربّی و ولی‌نعمت خود، سلطان قطب‌الدّین ایبک، به سال ۶۰۲

هجری آغاز به نگارش تاج المآثر کرد. جالب این است که او از سبک رایج نگارش وقایع و رویدادها و حقایق تاریخی آن زمان عدول کرده و کلّیه مطالب را به طور بسیار منصفانه و مطابق واقع به رشته نگارش درآورده است. لذا نگارنده کتاب شکست‌هایی را که گاه‌گاه نصیب لشکر مسلمین شده بودند، پنهان نمی‌کند و مقاومت دلیرانه و متهوّرانه و مؤثر بعضی راجه‌های راجپوت را از نظر خواننده پنهان نمی‌دارد.

نگارنده دربارهٔ صفات برجسته ولی‌نعمت خود، حسن می‌گوید که خصیصهٔ اختصاصی سلطان این بود که همواره به اندیشه و فکر رفاه و خوشحالی رعیّت خود بود. دربارهٔ اوضاع اجتماعی کشور می‌نویسد که در آن زمان اهمیت زیادی به قوهٔ نظامی داده می‌شد و انجام این مهم نه تنها به‌خاطر صرف کشورگشایی بلکه اداره و استقرار نظم و امنیّت در کشور بوده است؛ چنانکه می‌نویسد. سلطان مزبور در سراسر کشور آرامش و امنیت برقرار کرد و شاهراه‌ها را برای مسافران محفوظ ساخت. او حس می‌کرد که احتیاجات مردم را باید هرچه زودتر فراهم کرد و حقوق رعیّت انصاف باید هرچه سریعتر داده شود؛ چنانکه گشاده دستی نامحدود او در حقّ سربازان از بزرگترین ویژگی‌های قابل ستایش او به شمار می‌رفته است.

درازنویسی و سبک مصنوع و نثر متکلّف از واضح‌ترین ویژگی‌هایی است که در تاج المآثر دیده می‌شود. گویا مؤلّف به عبارت و انشاء ساده و اصیل معتقد نبوده و به همین جهت سراسر کتاب را از انبوه لغات عربی غیرلازم و صنایع و بدایع آکنده است.

در حقیقت عمده‌ترین ارزش کتاب ابتکار مؤلّف در دادن اطّلاعات دست اوّل دربارهٔ رویدادهای زمان نگارنده است و در غیر این صورت جز مدیحه‌ای منثور به چیز دیگری مانند نیست.

نظر به اهمیّت این کتاب پرفسور دکتر سیّد امیر حسن عابدی به تصحیح و

تنظیم متن فارسی آن پرداخت و ترجمهٔ انگلیسی آن را به‌دوست و همکار شایسته خود جناب پرفسور باگوت ساروپ محوّل کرد.

پرفسور باگوت ساروپ از محترم‌ترین استادان اینجانب هستند که پیش ایشان زبان و ادب فارسی را آموختم و سپس همکاری با ایشان نصیب من شد. استاد نامبرده تدریس زبان و ادبیات فارسی را در دیال سینگ کالج در شهر لاهور آغاز نموده و سپس به‌دهلی منتقل شد و در سال ۱۹۳۸ میلادی در هندو کالج وابسته به‌دانشگاه دهلی مشغول تدریس زبان و ادبیات فارسی گردید. پس از تأسیس انستیتو تحصیلات دورهٔ فوق لیسانس (شبانه) در دانشگاه دهلی در سال ۱۹۵۹ میلادی به‌انستیتوی مزبور رفت و تا زمان بازنشستگی در همان مؤسّسه به‌تدریس ادامه داد.

پرفسور باگوت ساروپ از ماهرترین و با استعدادترین محقّقان مطالعات علوم شرقی در هند است. ایشان تمام زندگانی پُرارزش خویش را وقف خدمت به‌زبان و ادبیات فارسی کردند. نامبرده از جمله شاگردان پُرکار مرحوم پرفسور محمود شیرانی، محقّق برجسته و منقّد معروف شبه‌قارهٔ هند هستند. ایشان به‌پیروی از استاد خود استعداد نگارندگی و تنقید را در خویش پرورانده و بسط داده‌اند؛ چنانکه در رشته‌های وی این ویژگی‌ها به‌خوبی نمایانگر است. مطالعهٔ متون کلاسیکی و تاریخی از زمینه‌های تخصّص استاد باگوت ساروپ است. به‌همین جهت ایشان به‌اصرار و توصیهٔ پرفسور سید امیر حسن عابدی ترجمهٔ تاج‌المآثر از فارسی به‌انگلیسی را به‌عهده گرفتند. پرفسور ساروپ باوجود کهولت و عوارض جسمی ناشی از آن بیشتر وقت و نیروی خود را صرف این کار پُرزحمت و مشقّت نمود و این ترجمه را در مدّت بیش از چهار سال به‌پایان رساند. خوب به‌یاد دارم با چه زحمتی استاد مراحل مشکل و اغلاط متن را حل کرد. در این باره پرفسور باگوت ساروپ حتّی با محقّقان معروف نامه‌نگاری می‌کرد و تماس می‌گرفت. همچنین به‌لغت‌نامه‌های قدیمی که در اختیار داشته

رجوع می‌کرد و یا رجوع به آنها را به دیگران محوّل می‌کرد دربارهٔ این ترجمه خودش می‌گوید:

«تاج المآثر در مقایسه با تاریخ وصّاف و تاریخ جهانگشای جوینی کتابی است که رویدادهای همزمان خود مؤلّف را دربرمی‌گیرد، در حالی که کتب دیگر تاریخ، باگذشت زمان زیادی نوشته شده‌اند. نویسندگان تواریخ بعد رابطه یا شهادت مستقیمی با حمله‌آوران مغول نداشته‌اند. به علاوه این کتاب نه تنها حاوی پیشینهٔ رویداد آن زمان می‌باشد بلکه دارای مدح و ستایش مربّی مؤلّف، قطب‌الدّین ایبک هم است. (نگارنده) با ستودن و اظهار همدردی و همچنین برانگیختن احساسات دینی او (سلطان) اغلب احساسات دینی سلطان را برمی‌انگیخت و او را به برپاکردن جهاد جهت دادن پاسخ شایسته به کفّار وادار می‌کرد.»

با در نظر گرفتن روحیهٔ مردم هند، مترجم انگلیسی از حق خود استفاده کرده و از ترجمه کلّیه عبارات نامربوط که اعمال خصومت و دشمنی نسبت به هندویان را نشان می‌دهد صرف نظر کرده‌است. امّا به طور کلّی می‌توان گفت مترجم سعی کرده است نسبت به کلیّت متن به متن اصلی تکیه نموده تا به متن وفادار بماند و به صداقت ترجمهٔ لطمه وارد نشود. بدیهی است محقّقان و نگارندگان تاریخ قرون میانهٔ هند هنگام استفاده از این ترجمه به اهمیّت آن اذعان خواهند داشت.

محمّد اسلم خان

رئیس شعبهٔ فارسی ـ دانشگاه دهلی

۲۲ فروردین ۱۳۷۹

شناسایی تاج المآثر

آنچه موجب شگفتی است این است که کتاب تاج المآثر که یکی از نخستین آثار تاریخ قرون وسطای هند و اوّلین نگارش دورهٔ حکومت سلاطین دهلی به شمار می‌رود، هنوز هم ناشناخته مانده است. ضیاءالدّین برنی مؤلّف تاریخ فیروز شاهی که ستایش فراوانی از متقدّمان خود و نویسندگان و مورّخان ادوار اولیهٔ حکومت سلاطین دهلی کرده است، از خواجه صدر نظامی مؤلّف تاج المآثر نیز ستایش کرده و او را از نویسندگان معتبر زمان می‌داند. مؤلّف تاریخ فرشته، تاج المآثر را منبعی برای مطالعات و تحقیق در روی‌دادهای آن زمان ذکر می‌کند.

اشتیاق حسین قریشی می‌نویسد:

> برای روی‌دادهای دورهٔ اولیهٔ حکومت سلاطین دهلی (۵۸۷-۶۱۴هـ/ ۱۱۹۱-۱۲۱۷ م) تاج المآثر، تألیف حسن نظامی اوّلین مأخذ است. سبک نگارش مؤلّف بسیار دشوار و تصنّعی، امّا وقایع صحیحی فراهم کرده و گاه‌گاه مسایل اداری را نیز قلم بند کرده است.

استاد خلیق احمد نظامی به درستی اظهار نظر می‌کند و می‌گوید:

> روش و برخورد حسن نظامی در مورد نگارش تاریخ، بیشتر ادبی است تا تاریخی... و گاه‌گاه اطّلاعات و معلومات تاریخی نیز در لابلای عبارت‌پردازی‌های وی به چشم می‌خورد.

استاد حسن عسکری می‌نویسد:

> حسن نظامی تاریخ را تحریف نمی‌کند و وارونه جلوه نمی‌دهد، به طوری که شکست، پیروزی به نظر آید. گاه‌گاه از نگاشتن مطالب ایجادکنندهٔ زحمت و درد سر اجتناب می‌ورزد؛ امّا هرچه گفته گرچه درازگویی و لفّاظی است، امّا عموماً درست و معتبر می‌باشد... و براستی او حقایق نوینی را آشکار می‌کند که منهاج سراج بیان نمی‌کند و اشارهٔ وی به مطالب فرهنگی و اداری بسیار ارزنده است.

شرح حسن نظامی نسبت به بعضی رویدادها درست‌تر از بیانات منهاج سراج به نظر می‌رسد.

استاد عسکری می‌افزاید:

"نظر به اهمیّت زمانی که در این کتاب شرح داده شده است، مطالب آن دربارهٔ بنیان‌گذاری حکومت ترکان در هند از مآخذ اولیه شمرده می‌شود و باید بسیار ارزنده تلقّی شود".

در مورد مقایسه مؤلّف تاج المآثر با منهاج، استاد عسکری عقیده دارد:

"حسن نظامی بسیاری از حقایق نوین و مهمّ و آگاهی‌بخش ارزنده‌ای برای ما فراهم کرده که منهاج نادیده گرفته یا به طور سطحی و عارضی بیان کرده است".

وی قبل از به پایان رساندن مقالهٔ طولانی خود می‌گوید که:

"الیوت گرچه در زمینهٔ تنوع و طبقه‌بندی پدیده‌های طبیعی مانند گل‌ها و میوه‌جات و پرندگان و چرندگان و حیوانات درنده... مجالس رقص و سرور و همچنین جنگ و متعلقات آن و موسیقی و آلات موسیقی مطالبی نوشته است، ولی هیچ گونه اشاره‌ای به عادات و رسوم و روش زندگانی و وضع و حالات آن زمان که در درازگویی و گزاف‌گویی(های) حسن نظامی یافت می‌شود، نکرده است".

مطالعهٔ تاج المآثر و مقایسه آن با سایر مآخذ معاصر، مانند طبقات ناصری، اعتبار و متقدّم بودن مطالب را در مورد رویدادهای آن زمان به‌اثبات می‌رساند؛ امّا چنانکه استاد عسکری می‌گوید:

"مورّخین آشنا به قرون وسطای هند در مورد شرح و بیان دوره قرون وسطی، به طور کلّی از مطالعهٔ مآخذ اصلی فارسی احتراز می‌کردند و بیشتر بر ترجمه‌ها و تلخیص‌های انگلیسی تکیه نموده‌اند. به علاوه هنوز هم نسبت به متون فارسی که تاکنون ترجمه نشده‌اند بی‌تفاوت هستند. در واقع مورّخان و محقّقین انگشت شماری هستند که تاج المآثر را بادقّت مطالعه کرده‌اند و اکثر محقّقین در این مورد به مورّخین معاصر و شرح و نگرش‌های الیوت و داوسن تکیه کرده‌اند و می‌کنند".

استاد عسکری تاج المآثر را با دقّت کامل مطالعه نموده است و به بیان حقایق تاریخی و اسامی و قوانین و قواعد و غیره که منهاج سراج یا الیوت ذکر نکرده‌اند، می‌پردازد. مؤلّف تاج المآثر بخش‌هایی از روی‌دادهای تاریخی و جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی و تمدّنی زندگانی دورهٔ اوّلیهٔ قرون وسطیٰ در هند را هویدا، ساخته است.

استاد عسکری به روش‌ها و قوانینی که قطب‌الدّین ایبک و ایلتتمش وضع کرده بودند و الیوت و داوسن آنها را از نظر انداخته‌اند، تاکید می‌کند. به علاوه وی اصطلاحات موسیقی و اسامی سلاح‌های جنگی و آلات موسیقی، سنگهای قیمتی، البسه و عطریات را بیان نموده است.

مورّخان، تاج المآثر را به عنوان یک متن اصلی جهت مطالعهٔ تاریخ و فرهنگ هند ناکافی می‌دانند و از سوی دیگر ادبا اهمیّت آن را به عنوان نمونهٔ نثر فارسی ضعیف و کوچک شمرده‌اند. امّا ملک الشّعرا بهار نویسنده و شاعر برجستهٔ ایرانی مؤلّف تاج المآثر را به خاطر انتخاب ارزندهٔ اشعار فارسی و عربی ستوده است.

سزاوار خواهد بود اگر گفته شود که تاج المآثر نباید محض یک کتاب تاریخ تلقّی گردد، بلکه مانند یک مجموعهٔ ارزنده اشعار فارسی و عربی نیز شمرده می‌شود. ادبا و محقّقین فارسی و عربی می‌توانند نمونه‌های آثار ناشناخته، امّا ارزندهٔ بسیاری از شاعران مشهور یا گمنام را در تاج المآثر بیابند. ولی این هم کار آسانی نیست چون اسم گوینده ذکر نشده است؛ البتّه یکی از کاتبان، چند نام در حاشیهٔ نسخه‌ای اضافه کرده است. با این همه از مفاد و محتوای متن نیز می‌توان هویت گویندگان آن زمان را تشخیص داد.

ملک الشّعرا بهار نام مؤلّف تاج المآثر را تاج‌الدّین محمّد حسن نظامی ذکر می‌کند؛ زیرا در یکی از نسخه‌ها آمده است: "همی گوید بنده و بنده‌زاده حسن نظامی" و این در حالی است که نسخهٔ خطّی دیگری را به حسن بسطامی نسبت داده است.

به عقیدهٔ بهار تاج المآثر بدون تغییر و تبدّل به سبک کلیله و دمنه نوشته شده است. به همین دلیل در این کتاب نثر منظوم (مسجع) به میزان وافر دیده نمی‌شود و کتاب از موازنهٔ تعبیرات متشابه و جملات اتصالی و مترادف و سخنان طویل (اطناب) پُر است. ملک الشعرا بهار گمان دارد ممکن است مؤلّف عباراتی ساخته باشد که با اشعار در نظر گرفته شده متناسب درآید، امّا این قول نمی‌تواند قابل قبول باشد. همچنین ملک الشعرا بهار ادعا می‌کند، با اینکه تاج المآثر کمبود لغات فصیح فارسی ندارد ولی به طور حتم در ترکیب کلمات و جملات و مطالب زیبا ضعیف است. ایشان سپس می‌افزاید که برداشت مطالب تاریخی از این کتاب مشکل است. با این همه نامبرده آن را از جهت دارا بودن مجموعهٔ اشعار عربی و فارسی بی‌نظیر می‌انگارد. به نظر ایشان اغلب اشعار نقل شده در کتاب به شعرای عالی درجهٔ فارسی و عربی به خصوص شعرای قبل از آخر قرن ششم (قرن دوازده میلادی) مانند عنصری، مسعود سعد سلمان، عنصری، منوچهری، خاقانی، فخر گرگانی و رابعهٔ بلخی تعلّق دارد. متأسفانه بهار اسامی سرایندگان اشعار را ذکر نکرده است. شاید ایشان قسمت اوّل کتاب را خوانده و فقط به سراینده چند شعر پی‌برده باشد. مثلاً هنگامی که ایشان بیت زیر را که در آغاز کتاب آمده است نقل می‌کند:

چو بخت سرافراز گیرد نشیبی　　به از صابری، مرد را نیست حیلت

می‌نویسد که بیت متعلّق به قطعه‌ای از ابوالمظفّر خازیح است و به ضمایم لباب الالباب (جلد اوّل) اشاره می‌کند. همچنین پس از نقل: «چو گلوگاه نای و سینهٔ چنگ»، در زیرنویس حاشیه ذکر می‌کند که این مصرع، مصرع دوّم از حدیقة‌الحقیقه سنایی است که بعد از مصرع اوّل: «داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ» آمده است. ای کاش ملک الشعرا بهار تمام کتاب را با دقّت کامل خوانده بود و اسامی کامل شاعرانی را که اشعار آنان در این کتاب آمده است، مشخّص می‌کرد. علاوه بر این ایشان تنها یک نسخه از تاج المآثر را ذکر کرده که در کتابخانهٔ دانشسرای عالی تهران نگهداری می‌شود.

علی‌رغم عیوبی که بر تاج المآثر وارد است، این کتاب استحقاق آن را دارد که توجّه جدّی بدان شود. چون مؤلّف آن معاصر سلطان قطب‌الدّین ایبک، بانی حکومت سلاطین دهلی و از نزدیکان سلطان بوده است و هیچ نویسندهٔ دیگری نمی‌تواند ادعای چنین نزدیکی را با سلطان بکند. به علاوه مؤلّف مزیت دارا بودن اطّلاعات دست اوّل دربارهٔ روی‌دادهای زمان زندگانی خود را نیز به همراه دارد.

مؤلّف کشف الظنون و مؤلّف راحت الصدور نام نویسندهٔ تاج المآثر را صدرالدّین محمّد الحسن النظامی ذکر کرده‌اند. در نسخهٔ خطّی ترکیه نیز اسم و لقب او، چنین نگاشته شده است:

> تاج المآثر فی التاریخ للعالم الفاضل المنشی صدرالدّین محمّد بن الحسن النظامی. استاد عسکری نیز از دو نویسندهٔ بالا نقل قول نموده ولی بدین نتیجه رسیده است که نام او صدرالدّین محمّد حسن نظامی و نام پدرش ابوالحسن معروف به نظامی عروضی سمرقندی نویسندهٔ چهار مقاله بوده است و این امر را به واسطهٔ تاریخ گزیده مورد تأیید قرارداده است. بنابراین ایشان فکر می‌کند که نام او حسن و نام پدرش ابوالحسن بوده است. با این همه مؤلّف حسن نظامی نیشابوری خوانده می‌شود.

استاد عسکری تحقیق و مطالعهٔ خود را براساس نسخهٔ خطّی ایندیا آفیس (India Office) که به مؤسّسهٔ تحقیقاتی جیسوال پتنا عاریتاً داده شده بود و فتوکپی نسخهٔ خطّی لندن که در کتابخانهٔ خدابخش (پتنا) محفوظ است قرارداده است؛ امّا ایشان شمارهٔ نسخه‌های فوق را ذکر نکرده است. پنج نسخهٔ خطّی تاج المآثر در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا از جمله فتوکپی کتابخانهٔ خدابخش موجود است.

مؤلّف تاج المآثر در علم نجوم هم تبحّر داشته و با انواع رنگ‌ها، زینت و زیور آلات، خصوصیات نواحی مختلف، انواع پارچه و البسه، گل‌ها، اسبان، امراض، داروها، شطرنج و غیره آشنا بوده است. به علاوه با شعر و سخن فارسی و عربی نیز آشنایی کامل داشته و آثار تقریباً همه شعرای قدیم و معاصر را مطالعه کرده است. او

خودش هم شعر می‌گفته ولی ادعای سرودن شعر حتّی به اندازه مصرعی نیز نکرده است. از اشعار متعددی که در متن این کتاب دیده می‌شود، پی می‌بریم که سرودهٔ خود اوست. به‌طور مثال باید گفت که سطرهای آخر نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آسیاتیک سوسایتی (Asiatic Society) اثر خود مؤلّف هستند.

با مطالعهٔ تاج المآثر بسیاری از شخصیت‌های تاریخ هند را در دورهٔ قرون میانه که به‌فراموشی سپرده شده‌اند می‌توان کشف نمود. به‌طور مثال دکتر ضیاءالدّین دیسایی که یکی از قدیمی‌ترین کتیبه‌ها را روی گورهای عزالدّین بختیار خلجی و غوری، سپه سالار سلطان مملوک شمس‌الدّین ایلتتمش پیدا کرده است می‌گوید: طبقات ناصری فقط اسم این شخص را ذکرکرده است، در حالی که حسن نظامی تفصیلات دیگر را نیز بیان‌کرده است. نامبرده او را با فرماندهان دیگر مانند ناصرالدّین مردان شاه، حزیب‌الدّین احمد و افتخارالدّین محمّد ذکر می‌کند که سرجان‌دار تاتار را که بر علیه ایلتتمش بغاوت کرده بود سرکوب کردند. همچنین حسن او را با رکن‌الدّین حمزه و نصیرالدّین مردان شاه و نصیرالدّین علی و بدرالدّین سبکتگین در جنگ جالر که بایستی قبل از ۶۱۶ ه/۱۲۱۹م. یا درست بعد از تخت‌نشینی ایلتتمش رخ داده باشد، نیز ذکر کرده است. دکتر دیسایی در پایان مقالهٔ خود دربارهٔ کتیبهٔ فوق الذکر می‌نویسد:

"این نگارش به‌نحوی حقیقت و صحت بیان مربوط به حسن نظامی، نخستین مورّخ حکومت مسلمانان در هند را نیز به اثبات می‌رساند و همچنین گزارش وی دربارهٔ فتح جالر به وسیلهٔ ایلتتمش را تأیید می‌کند".

مؤلّف تاج المآثر در اثر خود صنعت التزام را به کاربرده است؛ بدین معنی که به هنگام شرح و ترسیم صحنهٔ جنگ، کلیه سلاحها و آلات و ادوات جنگی چه در جنگ به‌کاربرده شده یا نشده را بیان می‌کند. به‌طور مثال او سلاحها و آلات و اصطلاحات جنگی را در تاج المآثر ذکر کرده است: کوس، جلاجل، کرنا، گوپال، گرز، تیغ، شمشیر، سیف، خنجر، چرخ، درگا، ژوبین، ناوک، خدنگ، دابوس، تیر،

خشت، سنان، نیزه، کمان، کمند، سپر، پرقاب، تبرزن، شرب، قرورا، پایت، علم، اختر، دیدر، سرپرده، میمنه، میسره، قلب، طلایه، سرفه، زره، جوشن، خود، مغفر، صوفر، پیکان، خدنگ چهارپر، پیلک پنبادی، شبه، ناخن شیر، دشمه، کتار هندی، لچخ، رمه، شل هندی، بهالاهندی، منجنیق، دیرداودی، خوش کنجر، نیزهٔ دیلمی، مغفرچین، جوشن ختایی، کمان کیانی و عود قمری.

همچنین مؤلّف تاج المآثر به هنگام ترسیم مجلس موسیقی و رقص، تمام آلات و اصطلاحات موسیقی را بیان می‌کند که از این قبیل است: ارغنون، طنبور، طبل، دهل، چنگ، چغن، طاس، رباب، دریت، دف، نی، رود، جلاجل، ضربن، مزامیر، کمانچه، اوتار، کرامایه، قانون، چرم کمان، سرود، زیر، بم، مضراب، زمزمه، زخمه، تار، مطرب، موسیقار، خنیاگر.

در مورد پارچه و قماش و جامه و البسه نیز مؤلّف کلیه انواع اجناس معمول و غیرمعمول را ذکر می‌کند: دیبای هفت رنگ، بساط ابریشمی، بساط زمرّدی، جامهٔ عنابی، لباس پرنیان، جامهٔ زربفت، جامهٔ سنجاب، لباس بهامان، نقاب و برقع، فرش قاقم، مسند، تکیه، جامه بغدادی، زربفت رومی، دیبای چینی، جامه شوستری، کسوت عبّاسیان، ابزار ماتم، کسوت زنگاری، لباس ازرقی، و جامهٔ کبود.

مؤلّف سنگ‌های قیمتی، جواهرات، ظروف و عطریات را نیز ذکر کرده است که از آن جمله‌اند: یاقوت رومانی، لعل بدخشانی، عقیق یمانی، آیینهٔ چینی، قلاد، گوشواره، خلخال زرین، سیور، یارا، کفگیر، کوزهٔ لوله دار، دوک، آبگینهٔ شامی، جام بغدادی، ساگررومی و مشک تبتی.

مؤلّف بازیهای گوناگون مانند چوگان، شطرنج، قمار، بازی لیلاج را نیز ذکرکرده است.

در مورد القاب و اصطلاحات اداری مؤلّف به ذکر مواردی همچون دارالضرب (ضربخانه) جزیه، خراج، مالگذاری، زکات، قاضی، مفتی، ذمّی، امام، خطیب، سپه‌سالار، امیرداد، حاجب، امیر عالم، کوتوال، منشی، امیر خطه، حاکم اعلی،

صدر کبیر، سر بر اعظم، وزیر، دستور مملکت، دبیر خاص، دیوان، مستوفی، کاتب، سرجاندار، ایالت، و ولایت داری پرداخته است.

از موارد مختلف مطالعهٔ تاج المآثر چنین برمی‌آید که مؤلّف از علوم و فنون موسیقی، جنگ، پزشکی، شطرنج، نجوم، ستاره‌شناسی، طالع بینی، باز و شاهین داری، کشاورزی، دوزندگی، ظروف، زیور آلات، زینت آلات و انواع بازی‌ها به خصوص چوگان به خوبی مطلع بوده است.

حسن نظامی تنظیم تاج المآثر را در سال ۶۰۲ هجری (۶-۱۲۰۵ میلادی) شروع کرد. او روی‌دادهایی را که در سال ۵۸۷ هجری (۱۱۹۱ میلادی) خودش دیده بود نیز در این نگارش می‌گنجاند. به نظر می‌رسد او در آغاز جمادی‌الآخر ۶۱۴ هجری (۱۲۱۷ میلادی) فوت شده باشد، چونکه روی‌دادهایی که تا آن زمان رخ داده بود در این اثر ذکر شده‌اند.

مطالعهٔ دقیق تاج المآثر چندین حقایق جدید را برملا می‌سازد؛ به طور مثال اینکه قطب‌الدّین ایبک به مرض تنگی نفس (ضیق النفس) مبتلا بوده است.

الیوت چندین اسم را مانند محمّد شرزی (یا شیرازی)، مجدالملک، باکان و همچنین، محل دفن شهاب‌الدّین غوری را که در تاج المآثر آمده از نظر انداخته است. به علاوه او دامهٔ بهار را به اشتباه اوده و بهار خوانده است. به گفتهٔ استاد عسکری الیوت چند موضوع قابل توجّه را حذف نموده است؛ از آن قبیل است؛ مجالس خصوصی قطب‌الدّین ایبک، کشته شدن سه رأس فیل به دست خسرو، گماشتن هزبرالدّین حسن ارنبی به حکومت کالنجر، تنظیم و تدوین قوانین و اجرای احکام اساسی در قانون شرع. به علاوه ترجمهٔ الیوت در جاهایی با متن اصلی به طور مثال صفحهٔ ۲۲ مطابقت نمی‌کند و او بعضی از قسمتهای متن را از نظر انداخته است و بعضی جنبه‌های اهم را نادیده گرفته است. ضمناً ترجمهٔ الیوت کاملاً درست هم نیست مثلاً او «جوده» را «جون» یا «جمنا» خوانده است. همچنین چندین بند مهم از متن اصلی مربوط به ادارهٔ عمومی نیز افتاده شده است.

لغات و ترکیبات بسیاری که در تاج المآثر دیده می‌شوند، برای اوّلین و آخرین بار در ادبیات فارسی آمده‌اند و بعضی به ندرت در آثار دیگران مورد استفاده قرارگرفته‌اند. تعدادی از ترکیبات و واژه‌های ساخته شده در اینجا ذکر می‌شود: جزع فام، بوسه جا، قضا توان، جان قدرگردان، خلق توان، گردون توان، هلال نگار، آتش گهر، قدرامکان، الماس چنگ، روش دقایق، کشورستان، آفتاب، بادسلوت، آتش جوش، برق زخم، کرکس احساس، گلا گوشه، آفتاب شعاع، رعد بانگ، باد جنبش، خاک آدم، جنوب رفتار، آب خرام.

اضافات (ترکیب اسم با اسم دیگر) بی‌شمار که در این کتاب دیده می‌شوند نیز قابل توجّه هستند. همچنین مؤلّف از بعضی لغات استفاده کرده که امروز معنی و مفهوم کاملاً مختلف دارد؛ به طور مثال او «مزار» را به معنی محل ملاقات (دید و بازدید) به کاربرده است. در حالی که امروز واژهٔ مزبور به معنی قبر و مقبره یا زیارتگاه به کار می‌رود. به علاوه در نگارش او واژه‌های مشکل و نامأنوس به کثرت دیده می‌شوند. فهرستی از این قبیل واژه‌ها با معنی آنها گرفته شده از فرهنگ فارسی، انگلیسی استینگاس تهیه شده است. علاوه بر این واژه‌های بی‌شمار دیگری نیز هستند که به طور کامل در فارسی استعمال نمی‌شوند و حتّی در فرهنگ استینگاس هم یافته نمی‌شوند.

مؤلّف کتاب به طور چشمگیری صنعت التزام را به‌کار می‌برد؛ به طور مثال هر گاه او به ذکر اختران می‌پردازد؛ یک تا ده یا دوازده ستاره را نام می‌برد و گاه کلیه اختران شناخته شده در آسمان را می‌شمارد. به هنگام ذکر گل‌ها یا رنگ‌ها یا حیوانات سعی دارد در حدّامکان نام آنها را بیان کند. کلیه آلات موسیقی یا جنگی شناخته شده را وصف می‌کند. نحوهٔ دیگر به کاربردن این صنعت تکرار یک واژه به انحای مختلف است؛ به طور مثال او لغت آیینه یا سوزن را در چند جمله همان بند می‌آورد.

مؤلّف اهمیّت بیشتری به سبک می‌دهد تا به مطلب. به همین دلیل از تفصیلات تاریخی احتراز کرده یا آن را به طور مبهم بیان می‌کند؛ به طور مثال آورده است:

«یکی از خواص امرای بزرگ... فرستاده آمد» ولی نام امیر بزرگ را مشخّص نکرده است. او فتوحات و کارنامه‌های شهاب‌الدّین غوری و قطب‌الدّین ایبک و ایلتتمش را نگاشته ولی چندین روی‌داد مهم را که رابطهٔ مستقیم با آنان داشته‌اند از نظر انداخته است.

مؤلّف قیافهٔ ترکان جوان بویژه رخسار و ریش نورسته آنان را می‌ستاید. در نگارش متن، نظامی به جای استفاده از روش قدیمی نوشتار کلمات، مانند بلک، چنانک، خرشید، آنچ اوفتاده، زخان، استخان، ققص، خرد، کچون، آنک، چنان که، برخواستن، و هرچ، آنها را به شکل متداول امروزی یعنی، بلکه، چنانکه، خورشید، آنچه، افتاده، زبان، استخوان، قفس، خورد، که چون، آنکه، بینداخت، برخاستن، هر چه نگاشته است. به علاوه از سبک نگاشتن هند در نوشتن کلماتی چون کشادن، افگندن، شگافتن پیروی کرده است در ایران گشادن، افکندن، شکافتن می‌نویسند.

در مورد نگارش‌های قدیمی، در حالت جمع کاتب نسخه‌ای یکی از دو «ه»ی پیاپی را حذف کرده مانند: خردها، ریزها، ولی امروزه هر دو «ه» نوشته می‌شود: مانند خرده‌ها، ریزه‌ها. به علاوه در این اثر پیروی از گذاشتن (ی) آخر (الف) که در سبک قدیم معمول بود اجتناب شده است: آرا، هوا، ندا و دلگشا به جای آرای، هوای، ندای و دلگشای. باید متذکّر شد که این اصل در برخی از نسخه‌های خطّی رعایت شده است.

در حاشیهٔ نسخهٔ خطّی تاج المآثر ترکیه، معنی چندین واژه نوشته یا شرح داده شده؛ به طور مثال نیّر اعظم، ترک معربد به خورشید و مریخ اطلاق شده است. به علاوه چند اسم به طور کامل در حاشیه نوشته شده مثلاً شیخ محمّد کوفی... الله تعالی.

نسخهٔ خطّی تاج المآثر حیدرآباد پس از مرگ قطب‌الدّین ایبک پایان یافته است ولی در نسخه‌های دیگر روی‌دادهایی تا سال ۶۱۴ هجری (۱۸–۱۲۱۷ میلادی) نوشته شده‌اند. از این نگارش برمی‌آید که مؤلّف به تقاضای سلطان شمس‌الدّین

ایلتتمش نگارش آن را از سرگرفته است و در این میانه روی‌دادهای دورهٔ حکومت آرام شاه فرزند قطب‌الدّین ایبک ذکر نشده‌اند. الیوت به یک نسخهٔ خطّی بسیار ارزنده نگاشته شده در سال ۷۷۹ ه‍/۹-۱۲۲۸ م. که در ملکیّت نوّاب ضیاءالدّین مقیم دهلی بوده است، اشاره می‌کند. در این نسخه روی‌دادهای ۱۲ سال دیگر یعنی تا سال ۶۲۶ ه‍/(۹-۱۲۲۸ میلادی) ضبط شده بود؛ متأسّفانه در حال حاضر نسخهٔ مزبور یافت نمی‌شود. اگر هم پذیرفته شود که این نسخهٔ خطّی پیش نوّاب نامبرده بوده است و مورد استفاده الیوت قرارگرفته، هیچ دلیلی در دست نیست که آن نسخه تألیف خود نظامی بوده باشد و این امکان وجود دارد که کسی دیگر مطالبی به تاج المآثر نظامی اضافه کرده‌باشد. برای پی بردن به صحت این امر باید در سبک نگارش این دو نسخه با دقّت با یکدیگر مقایسه شوند که البتّه اکنون امکان‌پذیر نیست. به علاوه به گفتهٔ سرگرد و. ن. لیس، نظامی در سال ۶۲۴ ه‍/۱۲۲۶ م، فوت شده است. و اگر این راست باشد به طور حتم تمامی نگارش اضافی «جعل» است. به عقیده اینجانب کلیه نگارش مربوط به روی‌دادهای بعد از سال ۶۱۴ ه‍/۱۸-۱۲۱۷ م. باید از کتاب الیوت و داوسن حذف گردد.

با آگاهی از مشکلات ناشی از اختلافات در متن نسخه‌های مختلف تاج المآثر، اینجانب تصحیح و تنظیم قسمت منثور تاج المآثر را به دست گرفتم. در حقیقت بررسی مطالب گوناگون و انتخاب منطقی از بین اختلافات، کار طاقت فرسایی بوده است. پس از اختتام کار به فکرم رسید سزاوار خواهد بود که این اثر ارزنده به انگلیسی ترجمه شود و همکار بسیار محترم و ارجمند خود استاد بهگوت سروپ را برای این کار در نظر گرفتم. خوشبختانه جناب استاد با ملاطفت و بزرگواری فراوان درخواست بنده را برای ترجمه این کتاب پذیرفتند. براستی ایشان کار تحسین‌انگیزی انجام داده‌اند؛ چرا که سبک نگارنده تاج المآثر بسیار پیچیده و مصنوع و دارای کنایات و استعارات و تشبیهات بسیار بعید و بدیع است که قلم مترجمان را به مبارزهٔ شدید می‌طلبد و استاد بهگوت سروپ برای ترجمهٔ

تاج المآثر مستحق ستایش فراوان هستند. باید اضافه نمود که ترجمهٔ انگلیسی فوق الذکر تاج المآثر قبل از متن تصحیح شدهٔ فارسی منتشر شده است.

بر خود لازم می‌دانم تا از جناب آقای دکتر مهدی خواجه پیری مدیر محترم مرکز میکروفیلم نور و از مدیران قبلی مرکز تحقیقات فارسی آقایان اکبر ثبوت و سیّد محمّد باقر ابطحی و همچنین مدیر فعلی این مرکز جناب آقای دکتر علی رضا قزوه و بویژه جناب آقای دکتر کریم نجفی برزگر رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو که در به ثمر رساندن این اثر نفیس تلاش فراوان نمودند نهایت سپاس و تشکّر خود را ابراز دارم. خداوند همهٔ خدمتگزاران فرهنگ و زبان فارسی را در پناه خود اجر جمیل عنایت فرماید. آمین

سیّد امیر حسن عابدی

دهلی‌نو ـ تیر ماه ۱۳۸۷/جولای ۲۰۰۸

علایم اختصاری

ت = تاج المآثر، نسخه خطّی شمارهٔ ۱۴۰۲

Kisini: Fazlullah Milleh General Katabkhane, Istambul, Turkey, dated 750 A.H./1351 A.D.

که بوسیلهٔ محمّد بن حیدر بن محمّد استنساخ شده است.

ک = تاج المآثر، نسخه خطّی شمارهٔ PSC110

Asiatic Society, Calcutta, West Bengal.

ح = تاج المآثر، شمارهٔ ۲۸۳، کتابخانهٔ مرکزی دولتی (کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد، (آندهراپردیش).

س = نسخهٔ خطّی تاج المآثر، شمارهٔ ۳۵۲۲، سالار جنگ میوزیم، حیدرآباد (آندهراپردیش) که به وسیلهٔ محمّد بن احمد استنساخ شده است.

ل = نسخهٔ خطّی تاج المآثر، شمارهٔ ADD.7623، موزهٔ بریتانیا، لندن که در سال ۶۱۱ هجری/۱۲۱۵-۱۲۱۴ میلادی یا ۷۱۱ هجری/۱۲-۱۳۱۱ میلادی، به وسیلهٔ ابوالفضل بن یحیی ابی‌بکر بن الحسن استنساخ گردیده است.

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

ربّ یسّر و تمم[۱]

حَمد و سپاسِ بی‌قیاس، که قدمِ شهسوارِ عقل دو اسبه به سرحدّ عِدّ و اِحصای آن نرسد و چشم وَهْمِ دوربین، صورت حصر شمارِ آن، در آینهٔ خیال به خواب نبیند[۲]، مَر خدای را جَلَّ جَلالُهُ و عَمَّ نوالُهُ، که وجوب وجود او از سِمَتِ بدایت، مُنزّه است و کمال جُود او، از مَنقصتِ[۳] نهایت، مقدّس[۴]، ذات بی‌چونش، از نسبتِ زمان و مکان، بری و مُتعالی و صفات پاکش، از شایبهٔ[۵] تشبیه، تعطیل و تمثیل، عاری[۶] و خالی، نه دست مهندس فکر و نظر به دامنِ علا، و کبریاء او رسد و نه پای طلبِ سیّاح وهم و خیال، به ساحتِ عِزّ و جلال او راه یابد. قُوّتِ عقل در افضی عالم[۷] صَمَدیّت او[۸]، صفتِ او ضعف و فُتور و عجز و قُصور یافته و دیدهٔ فکرت از دیدار جمال اَحدیّت او[۹] خیره و تیره‌گشته و سیمرغ[۱۰] بصیرت[۱۱] در اوج هوای هویّت[۱۲] او بال قدرت و امکان شکسته و همای روحانیّت در پرتو خورشید الوهیّت او[۱۳] پرِ استطاعت و توان سوخته.

آفریننده که از ترکیب کاف و نون، آیت وجود به نگاشت و به لطایفِ صُنع بی‌چون، رایت حدوث برافراشت و به قلمِ ابداع و اختراع، دایرهٔ این میدانِ اَغْبَر برکشید و به پرکارِ ایجاد[۱۴] و تکوینِ بی‌رنگِ نیرنگِ وجود[۱۵]، این گوی اخضر زد

---

۱. س: هو العلی الاعلی، بسم الله الرّحمٰن الرّحیم و به نستعین.

۲. ک: خیال نبیند. ۳. ک: منصب. ۴. س: مقدس ذات.

۵. ک، ت: از تشبیه. ۶. س: عری. ۷. ک: فضای شناخت.

۸. ت: حمدیت صفت؛ ک: شناخت او. ۹. ک. ت: احدیت خیره.

۱۰. ت، ک: گشته سیمرغ. ۱۱. ت: بصیرت را. ۱۲. ک: همای.

۱۳. ک: الوهیت. ۱۴. ت: ایجاد بیرنگ. ۱۵. ت، ک: نیرنگ وجود.

و زیر حقّهٔ سبزِ افلاک، مهرهٔ ملوّن خاک را ثبات داد و زیر این هفت تودهٔ مطبّق، هفت قبّهٔ معلّق گردان[1] کرد و از خزانهٔ أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ[2] هر یک را از آحاد[3] کائنات و افراد ممکنات به خلعت صورتی مخصوص کرد و از جامه خانهٔ فیض و افضال به لباس کرامتی و کسوت[4] عطیّتی بیاراست و به کمال قدرت، روح لطیف را با جسم کثیف پیوند داد و از امتزاج و ازدواج این دو گوهر علوی و سفلی حقیقت آدمی‌زاد[5] را که بر اطلاق اشرف و افضل موجودات است و به واسطهٔ اشراق[6] نور عقل زبده و خلاصهٔ اکثر آفرینش که وَ فَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا[7] پدیدآورد[8].

و به خامهٔ تزیین و تجبیر[9] چهرهٔ این سخن‌گوی مصوّر به‌نگاشت و در کمال حسن تقویم و لطف ترکیب برهان وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ[10] بنمود و باغِ ارمْ صفت صورت را به‌طاووس[11] زیب و بها، آرایش و جمال[12] داد و در نهادِ شمشاد روان[13]، قامت استقامت سروسهی و تبختر کبک دری نهاد و گلبرگ عارض و سمن زار[14] عذار به شهپر طوطی خط بیاراست و از سرزلف[15] زاغ پیکر بر خورشید[16] سیم سیما[17] سایه گسترانید و طاق هلال آسا جفت ابروان را مانند نیم طوق قمری بر روی چون قمر پیدا[18] آورد و تماشاگاه سیمرغ جان یعنی دو[19] مرجان را پرده‌دار سمط دُرر و سایه بان عقد گهر کرد و بلبل زبان را[20] در قفص دهان به حمد و ثنای خود گویا گردانید، تا در

---

۱. ک: روان.
۲. طٰهٰ (۲۰)، آیه ۵۰.
۳. ک: را آحاد.
۴. ک: کسوت و عطیتی.
۵. ت: آدمی‌زاد را؛ ک: آدمی را.
۶. ک: اغراق.
۷. بنی‌اسرآئیل/اسراء (۱۷)، آیه ۷۰.
۸. ک: اغراق.
۹. ک: تحسین.
۱۰. غافر/مؤمن (۴۰)، آیه ۶۴؛ تغابن (۶۴)، آیه ۳.
۱۱. ک: با طاووس.
۱۲. ت، ک: آرایش داد.
۱۳. ت، ک: روان قامت روان و.
۱۴. ک: سمن عذار.
۱۵. ک: پر.
۱۶. ت: خرشید.
۱۷. ک: خورشید رخسار سیم ساق.
۱۸. س: بلند.
۱۹. ک: هر دو.
۲۰. ک: زبان در.

بستان وَ مَآ اُمِرُوٓا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِيْنَ[۱] دستان فَتَبٰرَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخٰلِقِيْنَ[۲] می‌سراید و عاشق‌وار ندای اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ[۳] به سمع عالمیان می‌رساند و شهباز سپید[۴] عقل را از آشیان دماغ به بالای معراج بی‌حجابی آورد[۵] و از حضیض تقلید به ذروهٔ فلکِ تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید[۶] و عالم محسوس و معقول که سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا فِى الْاٰفَاقِ وَ فِيْٓ اَنْفُسِهِمْ[۷] بدو نمود و بدایع غرایب ملک[۸] و ملکوت را که اَوَلَمْ يَنْظُرُوْا فِيْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ[۹]، بر وی جلوه داد و به انوار حُسنِ هدایت، چشم سردوستان را[۱۰] چشمهٔ ذهاب[۱۱] صفوت و مطلع خورشید[۱۲] معرفت گردانید و آینهٔ دل مشتاقان[۱۳] را محلّ نظر رحمت و پذیرای[۱۴] معانی و صُورِ غیب و شهادت کرد و به آثار لطف و کرم از رشحهٔ ابر مَطیر طفل رَضیعِ نبات را در مهد خاک پرورش داد و از مُضغهٔ در پس پردهٔ مشیمه، جَنین را پیکری[۱۵] نغز و لعبتی زیبا به نگاشت[۱۶] و از لعاب مگسی، نوشداروبی[۱۷] روان گردانید و از رضاب کِرْمی دیبای هفت رنگ پدیدآورد و آن یکی[۱۸] بر کران خانهٔ مسدّس طریق ادّخار شمع و انگبین بنمود و این دیگر را در میان گنبد مُقرنس صنعت نَسج حریر و پرنیان بیاموخت و از مادهٔ خون[۱۹] در ناف آهوی ختن[۲۰] مشک ناب دفینه[۲۱] نهاد و از جوهر آبی، شکمِ صدف[۲۲] را معدن درّ یتیم گردانید.

---

۱. بیّنه (۹۸)، آیه ۵.
۲. مؤمنین (۲۳)، آیه ۱۴.
۳. اعراف (۷)، آیه ۵۴.
۴. س: سفید.
۵. ک: برآورد.
۶. ک: توحید رساند.
۷. فُصّلت/حٰمٓ السّجده (۴۱)، ۵۳.
۸. ک: ملک ملکوت.
۹. ت: ملک ملکوت.
۱۰. ک: چشم دوستان.
۱۱. ک: چشم رایات.
۱۲. ت: خرشید.
۱۳. ک: مشتاقان محل.
۱۴. ک: پذیرای نقش.
۱۵. ک: پیکر.
۱۶. ک: نگاشت.
۱۷. ک: نوشدارو.
۱۸. ت: یکی بر.
۱۹. ت.ک: خونی.
۲۰. ت.ک: چین.
۲۱. ت.ک: دفین.
۲۲. ت.ک: صدف معدن.

داعی[۱] الطاف او چون به مظاهرت خلیل بنشست، عنان احراق از دست طبیعت آتش بستد، و ساعی احسان او چون به مساعدت کلیم برخاست[۲]، لگام امساک بر سر آب خلیع العذار کرد و حامی رضای او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار، به پرده‌داری صاحب شرع، مثال داد و سیاف خشم او پشّهٔ حقیر جثّه را به پرده[۳] دری دماغ نمرود، نامزد فرمود و از برای اظهار دعوت و اقامت حجّت پیغمبران و رسولان که در دریای اصطفا و دریای[۴] سپهر اجتبا و عقده‌گشایان راه دین و پیش روانِ[۵] عالم یقین‌اند، به خلق فرستاد[۶] لِئَلّا یَکُوْنَ لِلنّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ[۷] و به نور علم و معرفت ایشان[۸] بیضهٔ ادیان و ملل و حوزهٔ[۹] شرایع و نِحَل بیاراست و از میان جمع رُسُل، خورشید[۱۰] سپهر رسالت و ماه فلکِ جلالت و مشتریِ چرخ سعادت و قطبِ گردون سیادت و صدرِ[۱۱] جریدهٔ اصفیا و فذلک جمع[۱۲] انبیاء محمّد مصطفی را صلّی الله علیه و سلّم[۱۳] که نتیجهٔ مقدّمات آفرینش و خلاصهٔ عالم کون است، برگزید و او را به مزید[۱۴] لطف و عنایت و شرف قربت[۱۵] مخصوص گردانید و صمیم دلش را که به نسیم جاذبهٔ لطف و قداحهٔ برق تأیید آتش محبّت می‌افروخت به اضواء تجلّی بیاراست و ضمیر[۱۶] منیرش[۱۷] که مخزن گنج اسرار و صدف دُرِ غیب[۱۸] بود، به انوار وحی آرایش داد و خاتمِ نبوّت را به ورود شرع کامل او نگین تمکین ارزانی داشت و نگین دین هُدی[۱۹] را به شرفِ خاتم رسالتش پذیرای نقش دوام و خلود گردانید.

---

۱. ت، س، ح: و داعی.
۲. س: برخواست.
۳. ک: را برده.
۴. ک: درازی.
۵. س: پیشوایان.
۶. س: فرستاد.
۷. نساء (۴)، آیه ۱۶۵.
۸. ک: انسان.
۹. ت، س، ح: ملک.
۱۰. ت: خرشید.
۱۱. س: صلة.
۱۲. ک: جمیع.
۱۳. س: صلعم.
۱۴. ت، ک: لطف عنایت.
۱۵. ت، ک: قرابت مخصوص.
۱۶. ک: ضمی ضمرش.
۱۷. ت: منیرش که.
۱۸. س: در.
۱۹. ک: سرمدی.

و قدِّ بلند آسای آسمان، از رفعت آستانِ فرقدسای او پستی یافت و صحن پهناور زمین از بسطت جاه عریض او تنگی پذیرفت. و ماه به‌نظّارهٔ آفتاب رخسارش نیلوفروار سر[۱] از افق سپهرِ آبگون برآورد[۲] و آفتاب از غصّهٔ ماه دیدارش چهرهٔ زراندود[۳] در تتق بنفشه رنگِ آسمان نهان کرد. بلکه ماه[۴] از رشکِ آفتابِ طلعت همایونش[۵] چون گل از دستِ باد، سپرِ زیب و حُسنْ بینداخت و آفتاب از شرمِ غرّهٔ ماهِ میمونش[۶] به‌سان گُل، سر در نقاب غنچهٔ باختر کشید، نه‌که[۷] ماه از برای دیدار آفتاب جمالش مانند گل از مظلّهٔ[۸] سپهر[۹] و مهد[۱۰] زمرّدین آسمان بیرون آمد و آفتاب از غیرت ماه چهتش[۱۱]، همه تن، گلاب آسا در خُویِ خجلت و عرقِ تشویر بنشست[۱۲]. و محاسنِ اقوال و افعال او سرباب[۱۳] فضایل سیر[۱۴] و آداب شد و مکارم اخلاق و خصال او سردفترِ لطایف شیم و عادات گشت. و شب معراج[۱۵] به‌فرّ همّت[۱۶] آسای، قصدِ گنبدِ مینونمای[۱۷] مینا مثال کرد[۱۸] و کبوتروار روی از نشیمن خاک به برجِ خانهٔ افلاک آورد و به یک پرواز از نشیب کُرَهٔ[۱۹] زمین به‌بالای کنگرهٔ قصر آسمان برآمد، و از ملاء اعلی، که ملازمان کبوترخانهٔ این قفص آبگون و ساکنان بساط طهارت و سرادق عصمت‌اند، در گذشت، و پروبال لطف و حفاوت بر وُفودِ ملکی و جواهر روحانی گسترانید. و عندلیبِ لفظِ گهربار[۲۰] او در بستانْ سرای وحدت، دستان سرای تمجید و تحمید[۲۱] شد و بر شاخسار تنزیه و تقدیس، ندای[۲۲] سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ[۲۳]

---

۱. ت: واراز؛ ک: دایر سر.
۲. ت، ک: آبگون آورد.
۳. س: زرد.
۴. ت: بل که.
۵. ک: همایون او.
۶. ک: غرّهٔ دهراش.
۷. ک: نی.
۸. ک: مظلمه.
۹. س، ک: سبز.
۱۰. ک: مهند.
۱۱. ت، ک: جهلتش.
۱۲. ت: نشست.
۱۳. ک: سرمایه.
۱۴. س، ک: فضایل و سیر.
۱۵. س، ح، ک: و شب.
۱۶. ک بفرهما.
۱۷. س، ح: مینوسای.
۱۸. ک: سماک.
۱۹. ک: کرد.
۲۰. ت: کهربای؛ ک: گوهربار.
۲۱. س، ک: تحمید و تمجید.
۲۲. ت، ک: نوای.
۲۳. ک: بعبده لیلا. بنی‌اسرائیل اسراء (۱۷)، آیه ۱.

زد. در[1] هوای قُربتِ او طاووس[2] ملایکه، مجال جلوه‌گری تنگ یافت و شاهین وهم بلندپرواز از طیران بازماند. و شهباز فهمِ تیزپر، شهپر انداخت و سیمرغ عقل گشاده بال، مقصوص الجناح شد.

پس ثنای بی‌حد و درود بی‌عدّ، که از طیّ آن نسیم اخلاص آید و از ضمن آن بوی وفا زاید، و تحیّاتی، که رایحهٔ آن گرد از بیضهٔ عنبر برآورد و طیب آن روی هوا چون ناف آهوی[3] خُتن[4] به مشک اذفر مشحون کند، از ما بر ارواح و اشباح اولیا باد خصوصاً بر مرقد مطهر و مشهد معطر سیّد انبیا و صدر رُسل، خصوصاً بر مرقد مطهّر و مشهد معطّر سیّد انبیا و صدر رسل:

مقصد هشت[5] و هفت[6] و پنج و چهار

و همچنین لطایف ثنا و تحف درود خوشتر از نسیم انس افزای سحری که بر ورق سمن[7] و نرگس طری وزیده باشد و از جیب مشکین غنچه و زلف پرتاب بنفشه صد نافهٔ مشک ناب گشاده، نثار انجم آسمان شرایع و لآلی اصداف[8] حقایق و جواهر کان مفاخر و یواقیت مکان فضایل و عقود قلاید مهتری و تمائم وشاح سروری، اهل بیت و یاران او باد، که در باغ امامت گلهای طری بودند،[9] بر گلبن امکان و تمکین شکفته و در بوستان کرامت سروهای کهن بر چمن احسان و تحسین رسته و به آثار قلم فتوی و قدم صدق ایشان خطّهٔ عقل و شرع[10] زیب و آرایش یافته و از ضیاء طلعت مشتری پیکر هر یک صحن صفّهٔ صفا و روضهٔ رضا زینت[11] و بها گرفته.

امّا بعد[12] بدانکه به فتوای شرع[13] و رخصت عقل، محاربت با اعدای دین لازم و متحتّم گشته[14] و فضیلت جهاد به نصوص ظاهره[15] روشن شده، قال الله

۱. ک، س، ح: در زد. ۲. ک: قربت طاووس. ۳. ک: اهوان.
۴. ت، ک: چین. ۵. س: آنها. ۶. س: هفت و هشت.
۷. س، ح: سمن‌تر. ۸. ک: اصلاف. ۹. ک: بودند و.
۱۰. ک: شرع و. ۱۱. ک: زیب. ۱۲. ح: افتتاح سخن، اما.
۱۳. س: شریعت ۱۴. ک، ح: متعین گشته است. ۱۵. ک: طاهر؛ ح: هم ظاهره.

تعالی: وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ[۱] و قال عز من قال[۲]: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً[۳] ـ و قال عزّ إسْمُهُ: قاتِلُوا الَّذِینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ[۴] و[۵] قال و هُوَ اَصْدَق القائلین: فَضَّلَ اللهُ الْمُجٰهِدِینَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقٰعِدِینَ دَرَجَةً، وَکُلّاً وَعَدَاللهُ الْحُسْنٰى، وَ فَضَّلَ اللهُ الْمُجٰهِدِینَ عَلَى الْقٰعِدِینَ اَجْراً عَظِیماً[۶] و جاءَنِی الْخَبَرُ عَنْ سَیِّدِالْبَشَرِ مُحَمَّدٌ صلعم[۷]: خَیْرُالنّاسِ رَجلٌ مُمْسِکٌ لِعِنانِ فَرَسِهِ فِی سَبِیلِ الله، کُلَّما سمع هیئة[۸] طارَ اِلَیْها و اهل خرد و کیاست به حقیقت شناخته‌اند و به یقین دانسته که قوام دین و دولت و بقای عزّ و شریعت از نتایج و لوازم جهاد است و رونق و طراوت مُلک و ملّت بدان پیوسته و اگرچه ضبط امور بی‌وسیلت شمشیر مجال ندارد و مناظم احوال جمهور عالم[۹] بی‌واسطهٔ قلم، محال باشد، امّا تا به تیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و اطراف و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نگردد و احکام معدلت و قوانین انصاف بر رعایا[۱۰] و زیر دستان، که ودایع آفریدگار، جَلَّتْ قُدْرَتُهُ اند، احکام نپذیرد و دست ظلم[۱۱] و تعرّض از خون و اموال مسلمانان کوتاه نماند[۱۲]، به هیچ وجه[۱۳] قلم فتوی ارباب علم را، که میراث داران شرع نبوی‌اند، فرّ و شکوه پیدا نیاید[۱۴] و امور مملکت زینت و نظام نگیرد و عقلاً از جهت[۱۵] این معنی گفته‌اند[۱۶]:

ملک را چون قرار خواهی داد ‌ ‌ ‌ تیغ را بی‌قرار باید کرد

---

۱. حج (۲۲)، آیه ۷۸. ‌ ۲. ک: قایل. ‌ ۳. توبه (۹)، آیه ۳۶.
۴. همان، آیه ۲۹.
۵. ک: کافّة و قال و هو اصدق القائلین فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً و جاءنی... الخبر. ‌ ۶. نساء (۴)، آیه ۹۵.
۷. ک: محمد الرّسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم. ‌ ۸. ث، س: سنعة.
۹. ک: جمهور بی. ‌ ۱۰. س: بر زیر دستان. ‌ ۱۱. ح: ظالم.
۱۲. ح: نمایند؛ ک: نماید؛ س: نماند و. ‌ ۱۳. ک: به هیچ قلم.
۱۴. س: نیاید امور. ‌ ۱۵. س: ازین. ‌ ۱۶. ح: گفته‌اند، نظم.

به استمرار مراسم دین و استقرار قواعد ملک توأمانند[۱] و اطّرار امور ملّت و اتّساق اعمال دولت شریک[۲] و هم عنان‌اند[۳] و اشارت حضرت نبوّت، علیه‌الصّلوة و السّلام[۴]، مخبر است، از سیاق این مقدّمات و مشعر از فحوای این کلمات، که الدّین اُسٌّ[5] وَ الْمُلْكُ حارِسٌ و ما لااسّ لَهُ فَهُوَ[۶] مَهْدُومٌ وَ ما لا حارِسَ لَهُ فَهُوَ ضایِعٌ و در چند[۷] آیت از قرآن مجید وَ اِنَّهُ لَكِتٰبٌ عَزِیْزٌ لَّایَاْتِیْهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهٖ تَنْزِیْلٌ مِّنْ حَكِیْمٍ حَمِیْدٍ[۸]، به بقای دین و نصرت شرع اشارت است، چنانکه اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحٰفِظُوْنَ[۹] و همچنین یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَاللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَ یَاْبَی اللهُ اِلَّآ اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ وَلَوْ كَرِهَ الْكٰفِرُوْنَ[۱۰] و دلیل روشن بر صدق این مقدّمه آن است که در عهود گذشته، چنانکه از تواریخ حال آن معلوم گشته است، هر طایفه از[۱۱] مخالفان دین، که روی به محاربت انصار حق نهاده‌اند و جنگ را ساخته و آماده ایستاده، ایزد تعالی جمعی را از متابعان اسلامی توفیق ارزانی داشته است، تا مجاهدت را از میان جان کمر اخلاص بسته‌اند و مادّهٔ ضلالت و نهال[۱۲] مفسدت[۱۳] بریده گردانیده[۱۴] و نصّ وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا السُّفْلٰی[۱۵] بر ایشان خوانده.

و از نظایر و اخوات این سیاقت آن است که باری تَقَدَّسَتْ اَسْمٰائُهُ وَ عَظُمَتْ كِبْرِیٰائُهُ[۱۶]، در عهد دولت[۱۷] خداوند عالم، پادشاه بنی آدم، فرمانده روی زمین[۱۸]، معزّالدنیا و الدّین، غیاث‌الاسلام و المسلمین، اعدل الملوک فی العالمین، سلطان‌السّلاطین، کهف الثقلین، ظلّ الله فی الخافقین، ناصر اولیاءالله،

۱. ک: آمد. ۲. س: شریکی. ۳. ح، ک: شریک عنان.
۴. س: نبوّت (ص). ۵. ک: اس. ۶. ک: له فمهدوم.
۷. ک: اس. ۸. فصّلت حم السّجده (۴۱)، آیه ۲-۴۱.
۹. س: لحافظین. حجر (۱۵)، آیه ۹. ۱۰. توبه (۹)، آیه ۳۲.
۱۱. ح: آن. ۱۲. ح: نهاد. ۱۳. س، ح: مفسدان را.
۱۴. ح: برده گردانید. ۱۵. توبه (۹)، آیه ۴۰. ۱۶. ک: باری تعالی و تقدس.
۱۷. ح: خلافت. ۱۸. س: بنی آدم معزّ.

قامع اعداءالله، تاج‌الدّولة القاهرة[۱]، جلال الامة الباهرة، حامی[۲] البلاد، راعی[۳] العباد، نصیرالایّام، ملجاءالانام، سیّد[۴] الخلافة[۵]، نظام العالم، فلک المعالی، ابوالمظفّر محمّد بن سام بن الحسین، ناصر امیرالمؤمنین، خلّدالله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شانه، خداوند سلطان معظّم، صاحبقران عالم، قطب‌الدّنیا و الدّین، رکن‌الاسلام و المسلمین، کهف‌الملوک و السلاطین، قامع الکفرة و المشرکین، قاهر الفجرة و المتمرّدین، صفی‌الایّام، رضی[۶] الانام، ظهیر[۷] الملّة، مجیر[۸] الامّة، المؤیّد من السماء، المنصور علی الاعداء، تاج المعالی، عضدالخلافة، شهریار غازی، خسرو هندوستان، ابوالحارث[۹]، ایبک السلطان[۱۰] نصرت امیرالمؤمنین[۱۱] را، خلّدالله دولته و اعلی رأیته[۱۲]، از میان خسروان جهان و ملوک اقالیم، برگزید و رأی[۱۳] و عزیمت مبارک او را فهرست مکارم اخلاق و قانون مناظم آفاق گردانید و همّت بلندش را بر احیای معالم شریعت و اعلای اعلام سنّت، مقصود و موقوف داشت، و در قهر و قمع اعدای دین و دولت، آیات[۱۴] فتح و نصرت[۱۵] قرین رایات همایون او گردانید[۱۶]، تا به وسیلهٔ[۱۷] خنجر[۱۸] مزیخ‌شان و زحل نشان[۱۹]، تن بدخواه را از فرش خاک[۲۰] خوابگاه ساخت[۲۱] و به وساطت تیغ آتش افشان[۲۲] و سنان فتنه نشان، زمین هند را به خون دل اعادی آب داد و هر قلعه و حصار که پایان خندق آن به مرکز زمین رسیده بود و سربارهٔ آن[۲۳] به محور آسمان پیوسته و طمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته و دست آسیب حوادث از آن کوتاه

---

۱. س، ک: قاهر.
۲. س، ک: الملّة.
۳. ح: دواعی.
۴. ک: مسند.
۵. س: الخاقة.
۶. ک: رضی الله الانام.
۷. س: مظهر.
۸. ک: محی.
۹. ک: ابوالحرث.
۱۰. ح: السلطان.
۱۱. ح: امیرالمؤمنین خلدالله.
۱۲. ک: دائند.
۱۳. ک: رای عزیمت.
۱۴. ک: آیه.
۱۵. ک: ظفر را.
۱۶. ک: کرد.
۱۷. ک: به وسیلت.
۱۸. ت، ح، س: خنجر و سنان مریخ نشان.
۱۹. ت، ح، س: افسان.
۲۰. ح: فرش خوابگاه.
۲۱. ح: ساخته.
۲۲. ک: فشان.
۲۳. ک، ح: سربارهٔ به.

مانده، به‌صولت[1] مکانه و سطوت پادشاهانه بکشاد و به‌پای ژنده‌پیلان کوه پیکر، گرد دمار از نهاد قواعد و ارکان آن برآورد و کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ[2] صفت و صورت حال آن گردانیده و سرایان تاجدار را تاجدار[3] گردانید و عالمی بت‌پرست را به‌آب تیغ هندی[4] به‌آتش دوزخ فرستاد و به‌بادپایان تازی گرد از تارک ایشان به‌آسمان رسانید و کلمهٔ توحید و شعار مسلمانی را در دیار کفر شایع و مستمر کرد و قاعدهٔ بت‌پرستی و رسوم ضلال برانداخت و در مواضع[5] اصنام و اوثان، مساجد و مدارس بنا نهاد و به‌منبر و محراب آن را آرایش و جمال[6] داد و در خطّه‌های[7] اسلام خطبه و سکّه به‌نام و القاب همایون او[8] زینت و بها یافت و صیت مکارم و معالی او تمام عرصهٔ گیتی بگرفت[9] و آثار مآثر و مفاخر او[10] طراز تواریخ[11] ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف و انتصاف او نام نوشیروان داعیِ نسیان آورد و داستان رستم و طائی به‌آیت[12] مردی و مردمی او[13] نسخ پذیرفت و پایهٔ قدر رفیعش به‌جایی رسید[14]، که صومعه‌داران آسمان بر بساط قرب ثنای او می‌گویند و اهل زمین در وظایف دعاء وَإِنْ يَكَادُ[15] می‌خوانند:

شرح حال[16] مرتّب این مجموع

همی گوید بنده و بنده‌زاده: حسن نظامی، وفقه الله لما یحبّ و یرضی و ختم له بالحسنی، که هرچند مراد آن بود، که در مقدّمهٔ کتاب شرط[17] اقتصار[18]

---

۱. ح: به صورت.
۲. یونس (۱۰)، آیه ۲۴.
۳. ک: رایات تاجدار.
۴. ح: هندی و.
۵. ح: موضع.
۶. ح: آرایش جمال داد.
۷. ک، ت: خطهای.
۸. ح، ک: همایون زینت.
۹. ک: یافت.
۱۰. ک: مآثرش.
۱۱. ح: تاریخ.
۱۲. ح: به آیه.
۱۳. ک: او تمام.
۱۴. ح: رسیده.
۱۵. قلم (۶۸)، آیه ۵۱.
۱۶. ح: شرح مرتّب.
۱۷. س: شرح.
۱۸. ت، س: اختصار.

به‌جای آورده شود[1] و سیاق سخن از آغاز و افتتاح به‌مقصود انجامد و از راه اکثار، که از لوازم او ملالت و نتایج او[2] سلامت است، عدول افتد و عنان شکر و شکایت به‌دست اسهاب و اطناب[3] داده نیاید و در حدیث گذشته، که تعذیب الحیوان بلافایده است، شروعی بیشتر نرود، و بساط کلماتی که چون حوادث ایّام سرد پایانی ندارد، طی‌کرده شود و جانب إذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئاً فَدَعْهُ رعایت پذیرد و خَيْرُالْكَلَام ما قَلَّ وَ دَلَّ به‌گوش[4] خرد فروگفته آید، لیکن[5] چون از سر نکته درگذشتن روی نداشت، خرقهٔ[6] صوفیان در میان[7] نهاده آمد، و به‌استظهار آنکه از کسر حلال ملال نخیزد[8]، که البدیع غیرمملوک[9] رمزی از غصّهٔ چرخ ناسازگار و قصّهٔ اهل روزگار، که نهایت عبارت به‌بدایت آن راه نیابد و هزار زبان صد یک آن شرح نپذیرد[10]، ینالها[11] قصّة فی شرحها طول گفته آمد[12] و طرفی از آب چشم و آتش دل، که قلم و کاغذ از[13] هر دو در خطر هلاکت[14] اند و جان ضعیف در قالب نحیف در معرض تلف، یاد کرده شد.

و در ایّام غربت تقریر آتش نامرادی، که در میان جان زبانه می‌زند[15] به‌واسطهٔ زبان قلم چگونه راست افتد؟ و وصف نایرهٔ شوق، که در صمیم دل دستکاری می‌نماید، چه کاری نی[16] پارهٔ ضعیف بود و الحق به‌هیچ وقت اندیشهٔ انتقال و ارتحال در ضمیر متداخل نگشته بود و هوای سفر دامنگیر نیامده، مگر در ایّام فترت و اضطراب ممالک خراسان[17]، که میان ابنای روزگار تمیزی بیشتر[18]

---

۱. ک، ح: آید.
۲. ک، ح: لوازم ملالت و نتایج رسالت.
۳. ح: اطناب و اسحاب.
۴. ک: به‌گوش عقل و خرد.
۵. ح: لکن.
۶. ک. خرد.
۷. ح: در میانه.
۸. ک: برنخیزد
۹. ک: مُمِلُّ.
۱۰. ح: شرح نپذیرد و، ک: پذیرد.
۱۱. ک: قبالها.
۱۲. ح: شرح نپذیرد و، ک: پذیرد.
۱۳. ک: قبالها.
۱۴. ک: هلاک.
۱۵. س، ت: زد.
۱۶. ک: بی.
۱۷. ک: خراسانیان.
۱۸. س: بیشتر.

نماند و حسن التفات به‌حال[۱] اهل معنی کمتر شد، وداعی همّت و بواعث نهمت بر آن داشت که عزم رفتن جزم باید کرد و اندیشه از حدّ قوت بحیّز فعل رسانید.

و بالفلوات[۲] عن قصر مشیّد

قناعت نمود و اعزّ مکان فی الدنی سرج سابح برخواند و کلّ مکان ینبت العزّ طیّب غنیمت شمرد و در طلب مقصود با دوستان پندپذیر عذر مسیر تقریر کرد و کمر:

علی السعی فی طلب المعالی و لیس علیّ ادراک النجاح

بر میان بست و شیوهٔ رامش[۳] و آسایش که مظنّهٔ[۴] غرور و نتیجهٔ غفلت[۵] است بگذاشت:

و الهون فی ظلّ الهوینا کامن و جلالة الاخطار فی الاخطاء

حقیقت شناخت و به‌واسطهٔ انتقال ثمرهٔ امانی[۶] از شجرهٔ آمال طلبید و از راه مقاسات رنج سفر، در احراز گنج هنر کوشید و پیش از آنکه تباشیر صبح مشیب[۷] روی نماید و روزگار شباب، که[۸] موسم عیش و تمتّع است، نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی‌بهره ماند، جلا اختیار کرد، چه[۹] عادتی معهود و رسمی مألوف است که[۱۰] جانب خردمند در مسکن اصلی، که و المندل الرطب فی اوطانه حطب، رعایت کمتر پذیرد و[۱۱] محلّ اهل هنر در مولد و منشا به‌واجب دانسته نیاید و ثمرات[۱۲] و فواید سفر اهل خرد[۱۳] در آیینهٔ ممارست معاینه دیده‌اند[۱۴] و ارباب حضافت[۱۵] از راه[۱۶] وفور تجربت مشاهده کرده و عقل صریح،

---

۱. ک: به جمال حال. ۲. ک: بالفازات. ۳. ح: آرامش.
۴. ح: عطیه. ۵. ک: عقل. ۶. س: امانی که از.
۷. ک: شیب. ۸. ت، س: و. ۹. ک: جه.
۱۰. ح: که از جانب. ۱۱. ح: که از جانب. ۱۲. س: ثمرات فواید.
۱۳. ک: است. ۱۴. ح: هنر. ۱۵. ک: حصافت.
۱۶. ح: راه و وفور.

که بر اطلاق حاکمی عادل[۱] و مرشدی به حق است، به تصدیق این معنی که[۲]:

نظم[۳]

مردم به شهر خویش ندارد بسی[۴] خطر   گوهر به کان خویش ندارد بسی بها[۵]

و چون درر[۶] این نظم بدیع، که لطف او آبروی درّ خوشاب برده است[۷] و حسن او خاک در چشم عقد گهر انداخته مناسب این سیاق بود، با نظایر و اخوات دیگر[۸] در یک سلک کشیده آمد.

در جمله، چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی‌نمود و کارها بر وفق آرزو و مشیّت تمشیت نمی‌یافت، گاه تصوّر السفر قطعة من السقر خار نامرادی در راه امل می‌انداخت و گاه جاذبهٔ حبّ الوطن من الایمان عنان عزیمت مصروف می‌داشت و به قوّت رغبت و داعیهٔ حرکت ضعف و فتور راه می‌یافت و صبر و تأنّی، که مفتاح ابواب[۹] مطالب و گره‌گشای بند نوایب است، لازم شمرده می‌آمد و بدین[۱۰] حال مدّتی بگذشت، و الامور مرهون باوقاتها و اندیشهٔ سکون و اقامت انتقال و رحلت متعارض می‌شد[۱۱] و روزگار طریق نیل امانی و آمال بسته می‌داشت و زمانه[۱۲] در[۱۳] پای دل از دست شده خار تیمار می‌شکست و این جان از تن سیر آمده در میان دود غم و آتش حرمان می‌گشت و هر روز از جور چرخ جفا پیشه غصّه بر غصّه می‌نشست و در کلبهٔ تاریک و[۱۴] خانهٔ تنگ، چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ، پریشان‌تر از زلف و جعد[۱۵] دلبران و سیاه‌تر از خال معشوقان[۱۶] و حال عاشقان، این عمر گریز پای، که هر لحظه[۱۷] از او به جانی

---

۱. ک، س: عدل. ۲. س: این معنی گفته‌اند. ۳. ک: بیت.
۴. ت: بها. ۵. ت: خطر. ۶. ک: در.
۷. س: برده و. ۸. ک، ح: اخوات در. ۹. ح: ابواب و.
۱۰. ح، ک: برین. ۱۱. ک: شد. ۱۲. ت: امانی بسته.
۱۳. ک: و در. ۱۴. ح: تاریک خانه.
۱۵. ت: جعد و زلف؛ ک: زلف جعد. ۱۶. ح: معشوق.
۱۷. ح: که لحظه

ارزد، بر باد داده می‌شد.

و توقّعی می‌برد که اهل عزّ و کیاست را محلّ و رتبتی پیدا شود[۱] و مجاری امور بر وفق[۲] و نظام اوّل بازگردد و فراغ و رفاهیت و سکون و استقامت روی نماید و زنگ اندوه و ضجرت از پیش آیینه مراد دل برخیزد و پیکر[۳] اختر آمال از عقدهٔ[۴] وبال بیرون آید و توابر شرّ و فتنه در دیار[۵] خراسان تسکین پذیرد و احوال این[۶] طرف به‌اشراق[۷] عهد گذشته باز آید[۸] و برخلاف[۹]، لشکر فتن و محن[۱۰] تاختن آورد طرق امن[۱۱] به طوارق آفت و بلا مشحون شد و فروبستگی کار[۱۲] به شولیدگی حال[۱۳] برافزون گشت و[۱۴] امن و سلامت[۱۵] از میان خلق کران گرفت و پیش عروس نهمت تتق خیبت بسته گشت و رخسار آمال و امان[۱۶] در حجاب توقّف ماند.

و از انقلاب و تراجع روزگار ترتیب و تمیز تیسیر برخاست[۱۷] و از تکدّر ایّام ستمگار صورت امانت سمت خیانت گرفت و دل در میان طوفان بلیّات و آفات[۱۸] و آب خیز فتنه و محنت گرفتار شد و چون خیال کج‌اندیش[۱۹] هر حساب که با خود راست کرد[۲۰] کژ آمد، و هر روز به نوباوه‌ای از باغ سپهر فتنه می‌زاد و هر دم به‌نوی[۲۱] از دور فلک حادثهٔ تازه می‌گشت، و از مشاهدهٔ این معنی مجال[۲۲] صبر تنگی[۲۳] پذیرفت و مرغ روح در قفص تن قلق و اضطراب آغاز نهاد و دل از شماتت اعدا[۲۴] و بشاشت حسّاد از جان سیر آمد و از غایت بیچارگی عنان

---

۱. ح: آید.
۲. س: مجازی بر وفق؛ ح: برونق.
۳. ح: نیک.
۴. ک، س: از وبال.
۵. س: بلاد.
۶. ک، ح: آن.
۷. ح: اطراف به اشراق و؛ ک، س: طرف اشراق.
۸. ت، ک: یابد.
۹. ت: خلاف لشکر.
۱۰. س، ک: محن و فتن.
۱۱. ح: طرف به طوارق.
۱۲. ت: حال.
۱۳. ت: کار.
۱۴. ک: گشت امن.
۱۵. س: سلامت و امن.
۱۶. ت: امانی و آمال.
۱۷. س: تیسیر برخواست.
۱۸. ک، س: بلا و آبخیز.
۱۹. ح: اندیشه.
۲۰. ک، ح: گرفت.
۲۱. ح: به نوبتی.
۲۲. س: جمال.
۲۳. ک: نیکی.
۲۴. ک: شماتت و بشاشت

تمالک و تماسک از دست بداد و نقاب بی‌صبری از روی حیا انداخت[۱] و در مقام جزع فریاد برآورد[۲] و از سر ضجرتی کامل و سآمتی تمام[۳] می‌گفت:

بیت[۴]

عروس ملک[۵] خراسان چو نیست سازنده

چه وصل او بنکاح و چه هجر او بطلاق

و به شواهد حال تن مسکین در مذلّت و هوان دادن و بتعلّل لعلّ و عسی و تمنّی لَیْتَ وَ لَوْلا روزگار گذاشتن و از معنی إِذا أَصْبَحْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَساءِ و إِذا أَمْسَيْتَ فَلا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالصَّباحِ غافل بودن که[۶] مصرع: «آن کیست مرا ضمان کند تا فرداه ملایم ذکا و فطنت و مناسب دها و شهامت ننمود[۷] و دواعی حرکت و رحلت بر سکون و اقامت راجح گشت و درنظر عقل دوری از آن طایفه عین مصلحت نمود. و شیوهٔ تردّد، که صفتی مذموم و خصلتی ناپسندیده است[۸] ترک کرده شد و دل بر امضاء عزم سفر، که عین سقر و محض مشقّت است نهاده آمد و به‌ضرورت نصّ هٰذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ[۹] بر ایشان خوانده شد[۱۰] و در عذر رحلت این[۱۱] بیت بر وجه تمثیل یاد کرده شد[۱۲]:

شعر

اذا ترحّلت عن قومٍ و قد قدروا   ان لاتفارقهم فالراحلون هم

و در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان، که قاعدهٔ مودّت با ایشان[۱۳] راسخ گشته بود و بنای[۱۴] موالات به غایت استحکام پذیرفته و دُرر[۱۵] مصادقت در سلک اخلاص نظام یافته و صفای وفا از شایبهٔ ریا و اقذاء[۱۶] جفا مصون مانده، کرامت تفقّد

---

۱. ح: حیا انداخت.
۲. ت: برآورد که.
۳. ح: سامتی می‌گفت.
۴. ح: شعر.
۵. ک: خاک؛ ت: حال.
۶. ح: بود که ع.
۷. ح: فرد و دواعی.
۸. ک، ح: ناپسندست.
۹. کهف (۱۸)، آیه ۷۸.
۱۰. ت: شد در.
۱۱. س: این دو.
۱۲. ک، ح: ایراد کرده آمد.
۱۳. ت: بایشان.
۱۴. س: بنیان.
۱۵. ک: در.
۱۶. ک: ایداء.

و لطف مشایعت ارزانی داشته[1] و زفان[2] به ملامت و شکایت دراز کردند و سنّت و فی العتاب حیوة بین اقوام به جای آوردند که در چنین[3] وقت سفر بر حضر اختیار کردن[4] و از وطن مألوف مفارقت جستن لایق کیاست و موافق خرد و حصانت نباشد و[5] در این معنی با عقل رهنمای، که کشایندهٔ بند شکّ و نمایندهٔ راه یقین است، رجوع باید کرد و از تبعهٔ انّ الغریب ذلیل حیث ما کانا باز اندیشید و:

شعر[6]

مَنْ يَغْتَرِبْ عَنْ قَوْمِهِ فَهُو كَالَّذِي   يَفِرُّ مِنَ الْمَاءِ القَرَاحِ اِلَى الدَّمِ

برخواند و با دوستان قدیم عهد در شدت و رخا دستیار شد زور غم و شادی قدم صدق ثابت داشت.

و تن در بوتهٔ نوایر و صدمهٔ نوایب داد[7] و شربت‌های تلخ و شیرین گردش افلاک به رغبتی تمام تجرّع نمود و دُردی درد با صفای عیش مهنّا نوش کرد و گلزار آرزو از خار[8] خجلت پیراسته گردانید و بر[9] امید دیدن[10] چهرهٔ مراد به اذیال صبر تمسّک نمود و دست مساعدت در گردن سپهر بی‌شفقت کرد. و با زمانهٔ[11] جافی شیوهٔ سازگاری[12] بر دست گرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق دهر حرون برتافت و در شمول حوادث البليّة اذا عمّت طابت برخواند و به فحوای حدیث[13] اشتدی ازمنة بفرجی امیدوار بود.

شعر

لاتیأسن بضیق ان تری سعةً   فربّما اتسع الامر الذی ضاقا

و قبول این نصیحت، که چون[14] صحیفهٔ[15] سینه و مکنون ضمیر به نقش ولا[16] و

---

۱. س: داشتند. ۲. ک، س: و زبان ملامت. ۳. س: داشتند.
۴. ح: آوردند و از. ۵. ک، ح: نباشد در این. ۶. س: تبعه مصرع.
۷. ث: داده؛ س: نوایب و. ۸. ح: خار پیراسته؛ ک: عجلت.
۹. ح: هر. ۱۰. ک: دید. ۱۱. ک: زمانه جفا جافی.
۱۲. ک، ت، ح: سازواری. ۱۳. س: حدیث عربیه. ۱۴. ت: نصیحت چون.
۱۵. س، ک: که صحیفه. ۱۶. ک: دلاویر.

زیور صفا آراسته است، واجب شناخت و استماع این[۱] نافع‌تر[۲] از نتایج محبّت و ثمرات مودّت دانست[۳] و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البئر به جای آورد[۴] و مشورت طبع عقیم و خاطر سقیم[5] به مثابت لواقح و علاج[۶] و منزلت مداوات شمرد و مضمون[7] لاصواب مع ترک المشهورة به خاطر گذرانید و فایدهٔ من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصّواب[۸] عمدهٔ حصول مراد شناخت و سرّ لن یهلك امرء عن مشورة به گوش دل فروخوند و نصّ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ[۹] نصب‌العین[۱۰] گردانید.

و در مذهب اخلاص و قانون اختصاص کدام عاقل رخصت بیند، که از مصاحبت دوستان یک دل و یاران[11] موافق دوری جوید[۱۲] و بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی و رقم بی‌شفقتی کشد[۱۳] و عهدنامهٔ دوستی راکَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ[۱۴] در نوردد[15] و بر عیار الفت غبار وحشت اختیار کند[۱۶] و زنگ[۱۷] تغیّر به آینهٔ مودّت راه دهد[18] و نیرنگ بی‌التفاتی بر روی روزگار بی‌رنگ مخلصان زند[۱۹] و نقش سکّهٔ مصافات برقرار نگذارد[۲۰] و قدم از دایرهٔ وفا به صحرای جفا نهد[۲۱] و از جادّهٔ وداد و نهج اتّحاد یک سو شود[۲۲] و از زور سیری هر روز دست[۲۳] به شاخی دیگر زدن عادت گیرد[۲۴] و با طایفهٔ نو پیش از استکشاف اخبر من تقل له[25] و امتثال اشارت[۲۶] ثق بالنّاس رویداً الفتی تازه پیش گیرد[۲۷] و باک ندارد[۲۸] که به واسطهٔ دوری طول

۱. ک: استماع موعظت. ۲. س، ح، ک: نافع. ۳. س: داشت.
۴. ح: آورد، صفت مشورت. ۵. ک، ح: سقیم را. ۶. ح، ک: لواقح و منزلت.
۷. ح: مضمون کلمه. ۸. ک: ترک فی ابوب را عمدهٔ.
۹. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۵۹. ۱۰. س: نصب عین.
۱۱. ک، س، ح: دل مشفق و یاران همدم. ۱۲. ح: جویند؛ ک: جو.
۱۳. ح: کشند. ۱۴. انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۴. ۱۵. ح: نوردند.
۱۶. ح: کنند. ۱۷. ک، س: رنگ. ۱۸. ح: دهند.
۱۹. ت، ح: زنند. ۲۰. ت، ح: نگذارند. ۲۱. ت، ح: نهند.
۲۲. ک، ح: یک سو شوند(د) و باب بی‌رحمی آتش (مهر) بنشانند(ند) و به باد لاابالی خاک رهانت (امانت) در دودمان کرم (و) عهد اندازند(د) و از. ۲۳. س، ت، ح: روز به شاخی.
۲۴. ح، ت: گیرند. ۲۵. ح: اخبر من شئت تقله. ۲۶. س: امتثال ثق.
۲۷. ت، ح: گیرند. ۲۸. ت، ح: ندارند.

العهد متس[1] صفت حال ایشان شود و از دقیقهٔ:

إنَّ الْکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان بالفهم فی المنزل الحَسنِ

غافل ماند[2].

و رأی صواب آن است که فسخ[3] عزیمت از لوازم کفایت داند و جانب الحزم سوء الظنّ نامرعی نگذارد و در رفتن چون باد سبک سنگی ننماید[4] و از خاک[5] درنگ آموزد و آب و قاره[6] و سکون بر روی آتش بی‌صبری زند و خود را چون باد سرگردان ندارد و چون خاشاک[7] بر سر آب نیفکند و با آتش[8] هوا مدارات کند و مخالفت عقل به تعجیل، و چون باد در خاک، تجوید و مانند نقش بر روی آب در تسکین آتش آرزو بی‌ثباتی ننماید و ثمرهٔ آرزو از شجرهٔ مراد بی‌عنایت ازلی محال شمرد و حاصل[9] کوشش بسیار بی‌بخشش کردگار[10] جز رنج تن و درد دل نشناسد و[11] برآمد کار جز به مساعدت[12] روزگار توقّع ننماید و حصول امانی بی‌تأیید آسمانی تصوّر نکند و از کشاد شصت[13] زمانه، که پیوسته در کمین است، تحرّز واجب داند و از مکر و خدیعت دنیا احتیاط لازم شمرد، تا به لمعان سراب او فریفته نگردد و ناگاه چون مرغ به طمع دانه به دام بلا برنیاویزد و پای بستهٔ قفس[14] عنا نگردد. و اگر این اشارت از سر غفلت کلام اللیل داند و چون نقش در دل سنگ[15] بر صحیفهٔ جان بنگارد[16] و از تهوّر خرمن صبر بر باد[17] دهد و خاک جفا در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان[18]، که وَ لٰکِنْ لٰا تُحِبُّوْنَ النّٰصِحِیْنَ[19]، فرا آب دهد و آتش در

---

۱. ک: پیش.
۲. ت، ح: ماند؛ س: غافل و رای.
۳. ک: فتح.
۴. ح: نماید.
۵. س: خاک با درنگ درنگ.
۶. ح: قار.
۷. ت، ح: سیر؛ ک: و سر.
۸. س، ح: به آتش.
۹. س: حاصل مراد کوشش.
۱۰. ح، ت: با بخشش جز؛ ک: بخشش جز.
۱۱. ک ندارد: و برآمد کار... مقالت از اندازه.
۱۲. س: جز مساعدت.
۱۳. س: شست دست زمانه گرای.
۱۴. ح، ت: ققص.
۱۵. س: سیل.
۱۶. س: ننگارد.
۱۷. س: باد تعجیل
۱۸. ح: دوستانه.
۱۹. اعراف (۷)، آیه ۷۹.

دودمان قرار و وقار زند و بر مرکب شتاب زدگی چون باد سوار گردد[1] و به دست بی‌صبری خاک بر سرکند و آب به آسمان باز زند[2] و آتش پایی پیش گیرد، نباید که چشم زخمی رسد و از باد مخالف و گرد حوادث نهال اصل، که در زمین حرص نشانده است و به آب آرزو می‌خواهد[3] که نشو و نما یابد، ناگاه از آتش فنا آسیب پذیرد و بعد از آن پشیمانی مفید نیاید و تدارک و تلافی آن در حیّز امکان صورت نه بندد.

و نزد[4] عقل دوربین، که در شب[5] یلدای حوادث و بیدای نوایب دلیلی نیک رأی[6] و رفیقی رهنماست، روشن و مبرهن است[7] که آنچه[8] در[9] لفظ گهر بار اخوان صفا گذر یافت، مثلاً اگر صد سال به گوش دل فرو می‌خواند[10]، جز باد هوس نه پیماید، که ربّ فصیح مضیع، و عاقبت در این میدان گردی ننماید[11] و دل غم فرسوده[12] از آب چشم و آتش سینه کم نکند[13] و به نیرنگ[14] و افسون در دام نیاید[15] و به سخنان رنگین فرو چاه نشود و بدم خوش[16] مغرور و فریفته[17] نگردد و به طنز بر شاخ خود رأیی چون بلبل این نوا زند که:

دم خوشم چو سحر می‌دهند اگر بخرم سیاه روی چو شامم چو صبحدم رسوا

و در چنین غرقاب حوادث و غوغای نوایب، هر که بر دل اعتماد کند و صبر و قرار از وی امید دارد، همچنان باشد که کسی بر باد تکیه کند و از خاک صرف زر خالص طلبد و در آتش تیز آب حیات جوید و بر باد هوا بنا سازد و از کم عقلی در در خاک ریزد[18] و از بیکاری آب بهاون[19] کوبد و از کوتاه نظری به آتش خرمن خود

---

۱. س: زند و به دست. ۲. ت: باراند. ۳. س: خواهد.
۴. ح: به نزدیک؛ ت: به نزد. ۵. ح: در یلدا. ۶. ح: نیک و.
۷. ح، ت: بود. ۸. ت: آنچ. ۹. ح، ت: بر.
۱۰. س: خواند. ۱۱. ت: بنماید. ۱۲. ت، ح: فرسود.
۱۳. س: نگردد. ۱۴. ح: نیرنگ افسون. ۱۵. ح: درنیاید.
۱۶. ح: خویش. ۱۷. س: فریفته و. ۱۸. ح: بریزد.
۱۹. س: در هاون؛ ح: نهادن.

بسوزد[۱] و اگرچه مقالت از اندازه[۲] می‌گذشت و مخالصت[۳] و موالات رخصت نمی‌داد که عنان اطناب کوتاهی پذیرد و بساط سخن در نوشته شود و ورق معاذیر دلپذیر[۴] فراکرده آید و صحیفهٔ عتاب مودّت‌آمیز طی افتد. امّا چون محبّت اصلی شفیعی بزرگ بود و نظر رضا عذرخواهی تمام می‌نمود[۵]، از شکر شکوه و شکایت بسیار غبار وحشت پیرامن الفت نمی‌گشت و از ملالت و معاتبت بسیار[۶] که و یبقی الودّ ما بقی العتاب زنگ تیرگی و غبار تغیّر به آیینهٔ دوستی راه نمی‌یافت. و بعد از شیون بسیار و درد دل بی‌شمار، که آفتاب مواصلت به حدّ کسوف پیوسته بود[۷] و روز بازار مراد روی بکشاد[۸] آورده[۹] و میوهٔ باغ انس آسیب[۱۰] شحام یافته و لشکر غم به حریم جان شتافته و آب دیده به موج و شعلهٔ[۱۱] سینه به اوج رسیده، وداع کرده آمد.

و با آنکه[۱۲] این نیم جان[۱۳]، که مرکز دایرهٔ عنا و موقد نایرهٔ بلاست و دست خوش و پایمال صد واقعهٔ مشکل و زیربار هزار گونه رنج تن و درد دل، از لذّت حیات و رفاهیت عیش نصیبی بیشتر نداشت، بسرباری غم فراق یاران و دوستان، که سرمایهٔ شادمانی و حاصل زندگانی و عمدهٔ استظهار و مادّهٔ افتخار بودند، کضغث علی ابالة درافزود[۱۴] و نقش جفّ القلم بما هو کاین ظاهر گشت و حقیقة الفوت اشدّ من الموت معاینه شد و نایرهٔ آرزو چون[۱۵] شعف تشنه به آب زلال پیدا آمد و جاذبهٔ دوستی به سان شرهٔ مفلس به وفور مال روی نمود و لشکر هوا بر عرصهٔ دل و صحن ضمیر تاخت و در کورهٔ تن آتش قلق و بی‌صبری برافروخت و در احشای سینه رأیت مهر و شوق برافراخت.

---

۱. س: می‌سوزد.
۲. ک ندارد: و برآمد کار... مقالت از اندازه.
۳. ح: مخالطت.
۴. س: تا دل‌پذیر.
۵. ت، ح، س: تمام از.
۶. س: بی‌شمار.
۷. س: پیوسته.
۸. ح، ت: بگشاد.
۹. ح: آورد.
۱۰. ت، ح: انس شحام؛ ک: آسیب و شحام.
۱۱. ح: شعلهٔ آتش.
۱۲. ت: اینکه.
۱۳. ح: جان گز.
۱۴. ک: درآورد.
۱۵. ک: چون.

و به تنسّم نسیمی که از خاک قدم اهل دلی[۱] خاصیّت آب حیات یافته باشد، به اشارت شیخ و مقتدای خویش، بلکه قبله و قدوهٔ مشایخ و اولیای زمانه و بر اطلاق از عموم اهل کرامت[۲] و صفا، ممتاز و یگانه، متوسل به روضهٔ[۳] رضا و متمسّک به عروة الوثقی[۴]، محمّد کوفی، شکرالله سعیه فی الاسلام، که قطب فلک[۵] معرفت و سهیل یمن محبّت و آفتاب آسمان کشف و مشاهدت و سرباب ارباب اجتهاد و مجاهدت و روی زمرهٔ ارکان دین و پشت روندگان جادهٔ یقین است، و سر او با جذبات عالم قدس خوی کرده و دل او[۶] از نفحات ریاض انس بوی یافته[۷] روی امید به حضرت غزنه[۸]، حرسها الله آورده شد و تن ناتوان در آتش غربت به سان نمک در آب و نقره درکاه بگداخت[۹] و قالب خیزران پیکر در بوتهٔ تنهایی و کورهٔ جدایی چون شوشهٔ زر زرد و نزار شد و[۱۰] ناگاه از مهبّ سعادت نسیمی وزید و از افق اقبال برقی جست و از میان آب[۱۱] آتش افروخت و در مقامی که مالک اختیار جز باد[۱۲] هیچ به دست نداشت، شرف بوسیدن خاک قدم سردفتر صافیان صفّهٔ خاک و پیشوایان[۱۳] ساکنان قبّهٔ افلاک و صرّاف زرِ کان شریعت و طریقت و غوّاص درّ دریای حکمت و حقیقت و نقّاد محاسن رموز و لطایف اشارات نبوی و کشّاف غوامض آیات و دقایق تأویلات کلام الهی، شیخ محمّد شیرازی[۱۴] متّع الله المسلمین بطول بقائه و برکة انفاسه، که بی‌شکّ و شبهت کیمیای سعادت و توتیای دیدهٔ دولت است، دریافته آمد[۱۵] و به حسن تربیت و یمن دلالت[۱۶] صدر عالی مجدالملک[۱۷] لازال عالیاً و علی الکرام والیاً، که پیوسته آب لطف و آتش حمیت

---

۱. س: دلی که.
۲. ک: در.
۳. ح: روضه.
۴. ت، ح: عروهٔ وثقی.
۵. ح: ملک.
۶. ح: دل از.
۷. س: گرفته.
۸. ک: غزنه عزیز.
۹. ک، ح: کاه ذوبان، (کاد زیان) آغاز نهاد.
۱۰. س، ک: شد ناگاه.
۱۱. ک: آب و.
۱۲. ح: جز به دست او.
۱۳. ک، ح: پیشوای.
۱۴. ت: شیرازی.
۱۵. ح: آمده.
۱۶. ت: دلال.
۱۷. ک، ح: مجدالملکی.

به‌وجود[۱] او روشن و افروخته است و در مضمار شجاعت و مروّت غبار مآثر[۲] گذشتگان شکافته و در احراز قصب بزرگی قدم سبقت پیش ابناء زمانه[۳] نهاده، آن[۴] اقبال استقبال نمود و راست گفته‌اند:

هر آن کو مهیّا بود دولتی را — اگر او نجوید بجویدش دولت

و روزی چند در مشاهدهٔ آن طلعت نورافزا، که از سعادت ایّام و حسنات روزگار بود و تن مسکین و حال مسکین[۵] را به مثابهٔ دیده در سر و روح در بر حالتی خوش گذرانیده شد و آن[۶] خدمت را قانون اقبال و عنوان حصول آمال شناخته آمد و لطف قبول او، که سبب نجات و درجات است طراز امانی و فهرست شادمانی گشت.

و کار دل مُرده از تاریکی به روشنایی رسید و حال جان مهجور از بیگانگی به‌آشنایی کشید و آنچه[۷] به‌اول ناپسند و مکروه نمود، به‌آخر خوب و محبوب آمد[۸] وَ عَسَیٰ أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ[۹] مصداق این معنی شد و برکات سافِرُوا تَصِحُّوا و تَغنَمُوا به روزگار بشولیده[۱۰] پیوست[۱۱] و مقاسات رنج بی‌شمار گنج خرّمی بهره داد، و درد دلی، که تن نحیف می‌کشید[۱۲] و کس را درد سری[۱۳] نمی‌داد[۱۴]، تداوی پذیرفت. و رنج تنی، که دل ضعیف با آن[۱۵] خون جگر می‌خورد و با هیچ هم نفسی[۱۶] دم شکایت نمی‌زد، براحت بدل شد، و نیم جانی که در غرقاب بحر بلا دست و پای می‌زد و سر بر پای هیچ خس و ناخس[۱۷] نمی‌نهاد به ساحل مراد رسید[۱۸].

---

۱. ح: به وجود شجاعت. ۲. ت: تأثیر. ۳. ح: زمان.
۴. ک: نهاده اقبال. ۵. ت، ح، س: مسکین را. ۶. ح: شد این.
۷. ت: آنج. ۸. ک: اند. ۹. بقره (۲)، آیه ۲۱۶.
۱۰. س: پژولیده. ۱۱. ح: پیوسته. ۱۲. ح، ک: می‌کشد.
۱۳. ک: سر. ۱۴. ک، ح: نمی‌داده. ۱۵. ح: بآن.
۱۶. ح: هیچ نفسی. ۱۷. ک، ح: ناکس. ۱۸. ک: رسد.

پس ناگاه[۱] روزگار از غیرت[۲] شربت بدگوار هجران در داد و ایّام بی‌فرجام غیبتی به ناکام پیش آورد و بی‌دولتی اجتناب از جناب آن دو مفخر دین و سرور اهل یقین روی نمود و دل محروم از سعادت خدمت آن در تیر فلک علم و ذروهٔ کوه حلم محروم ماند و به نظم عقود جمعیت تشویش و تفرقه راه یافت و غمهای جگر سوز و فکرتهای جان گداز سمیر ضمیر شد و جان مشتاق[۳] غریق موج طوفان و حریق شعلهٔ نیران گشت. و کواکب شادمانی از اوج سعادت روی به حضیض نهاد و چشمهٔ زندگانی[۴] و چهرهٔ امانی سیاه‌تر از قیر و قار گشت و مشرب[۵] خوشدلی و مورد عیش همی تیرگی پذیرفت[۶] و سرّ وَ اَیّ نَعیمٍ لایُکَدِّرُه الدَّهرُ آشکارا کرد.

و دل که در صدف[۷] شادی بود، هدف تیر غم و اندوه شد، و جان، که رأیت خرّمی به دست داشت، اسیر و پایمال لشکر عنا گشت. و آتش تب در بوتهٔ دل و کورهٔ سینه اشتعال پذیرفت و قدوم[۸] ملک الموت[۹] که الحمی راید الموت، خانهٔ آب زدن گرفت، و دلایل سستی و مخایل ناتوانی بر صفحهٔ حال قلب و قالب پیدا آمد[۱۰] و رنج تن نحیف با درد دل ضعیف درهم پیوست و امّهات عناصر، که حساب جمع و تفریق تن و سر جمله باب خرج[۱۱] و تفصیل بدن به قلم ایشان است و پذیرنده و منقاد[۱۲] این صور و اشکال مختلف‌اند[۱۳] و نگهبان و قهرمان این اجزا و ابعاض مؤتلف، روی از جادهٔ سازداری و مرکز دوستداری بتافتند. و حرارت غریزی[۱۴] که فروزندهٔ نور و نایرهٔ حیات است، مقهور و مغلوب[۱۵] شد و رطوبت اصلی که ماده و سرمایهٔ زندگانی بود نجس و نقصان پذیرفت[۱۶] و متقاضی شدّت برودت و یبوست به استراد ودیعت حیات برخاست[۱۷] و مزاج، که حالت پنجم آمد، از آمیزش چهار

---

۱. ک، ح: پس روزگار.
۲. ح: از شربت
۳. ک: مستان.
۴. ح: زندگی.
۵. س، ک: مشرب عذب.
۶. ک: پذیرفت شعر و سرّ.
۷. ک: صدف در.
۸. ک: قدم.
۹. ح: الموت را.
۱۰. ک: آید.
۱۱. ک: تاب چرخ.
۱۲. ک: میعاد.
۱۳. ک: آمد.
۱۴. ک: غریبی؛ س: عریزی منسوب الی العزیز.
۱۵. ت، ح، س: مخلوب.
۱۶. ح: پذیرفته.
۱۷. س: برخواست.

ارکان روی به فساد نهاد و باخلاط[۱] که پیرو[۲] بسایط و طبایع‌اند[۳] تشویش و تغییر[۴] راه یافت و خون، که بار گیرجان[۵] و منشاء اخلاط شایسته بود، از اعتدال طبیعی[۶] عدول نمود و صفرا، که به تیزی و سبکی نسبتی داشت، بر عرصهٔ دماغ تاخت. و بلغم، که از آرام و آهستگی بهره داشت،[۷] از مزاج اصلی منحرف شد و سودا، که میل بدرمی و رمندگی[۸] داشت، بر جوهر نفس استبلا یافت و از اجزای[۹] بسیط چون شحم و لحم، که طراز آستبن محاسن‌اند[۱۰]، اثر و خبر نماند.

و پی و عضل[۱۱] که مبداء حس و حرکت‌اند[۱۲] به آفت و فساد استرخا ملقی گشتند و استخوان، که پشتیوان تن و ستون خانهٔ حواس است، صاحب واقعهٔ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي[۱۳] شد و بر صفحهٔ حال او دلایل و شواهد وَهِيَ رَمِيمٌ[۱۴] پیدا آمد و اعضای مرکب، که با طناب عروق و اعصاب[۱۵] استحکام یافته بود، خلل[۱۶] پذیرفت و خیمهٔ نهاد، که به چهار میخ[۱۷] ارکان استوار بود[۱۸]، به یک دو روز درهم افتاد و دل، که منبع آب حیات و مطلع خورشید[۱۹] زندگانیست، تیرگی یافت و دماغ، که آلت[۲۰] مدرکی[۲۱] و آدات عاقلی آمد، ضعیف شد و جگر، که معدن روح طبیعی[۲۲] بود، مسکن نار حقیقی گشت، و زبان[۲۳]، که عندلیب بستان[۲۴] و لعل کان نطق است از حلیت[۲۵] فصاحت عاطل ماند، و پوست، که از تار و پود او[۲۶] جامهٔ وجود طراوتی

---

۱. س: باخلاطی. ۲. ک: پس رو؛ ح: پس روی. ۳. ک: آمد.
۴. ک: تغیر و تشویش. ۵. ح: بارگی جهان. ۶. ک: طبعی.
۷. ک، ح: دارد.
۸. س: دمندگی و درد مندگی؛ ح: بدرای درمندگی؛ ک: بدرمی و رمندگی.
۹. ح: و اجزی. ۱۰. ک: آمد. ۱۱. ح: عضله.
۱۲. ک: حسن و حرکت آمد. ۱۳. مریم (۱۹)، آیه ۴. ۱۴. یس (۳۶)، آیه ۷۸.
۱۵. ح: قهر؛ ک، ت: قهر استحکام. ۱۶. ک: حلبل.
۱۷. ک: میخ و چهارب. ۱۸. ت، ح، ک: نمود. ۱۹. ت: خرشید.
۲۰. ح: آله. ۲۱. ح: مدرسی. ۲۲. س: طبیعی ادراک.
۲۳. ح: زفان. ۲۴. ح، ک: نشان. ۲۵. ک: حبلت.
۲۶. ک: بود جامه.

داشت، فرسوده و کهنه شد و تن رنجور، که قصر جان و حجرهٔ روانست، چون دل مهجور از دستکاری[۱] اشتیاق از پای درآمد، و قوّت حیوانی، که تن به واسطهٔ او پذیرندهٔ نور حیات آمد، سستی پذیرفت و قوای طبیعی خادم و مخدوم، ضعیف و مغلوب گشتند و غاذیه، که سوار میدان غذاست عنان ضبط و تصرّف از دست بداد، و نامیه، که والی ولایت نشو و نما بود، پیش از کمال جثّه روی به نقصان نهاد و مولده، که محصّل مایهٔ وجود است[۲]، به سمت[۳] قصور موسوم[۴] شد، و مصوّره، که مستقبل[۵] اشکال بدن[۶] است، به وقت کار اوّل الدّن در وی آغاز نهاد و جاذبه، که نخست[۷] جذب اغذیه به روی آسان نشست، به آخر دشوار خاست، و ماسکه، که در نگهداشت متناولات سخت کمان بود، سست عنان شد، و هاضمه، که در کار هضم سبک خیزی کرد[۸] گران خواب گشت، و دافعه[۹]، که در دفع فضلات پشتی[۱۰] داشت[۱۱] روی به تراجع نهاد، و به قوای نفسانی، که آلودهٔ طبیعت و دست مالیدهٔ شهوت‌اند[۱۲] فتور راه یافت، و بصر، که نگین خاتم بینایی آمد، در موج خون شناور شد؛ و سمع، که صدف دُرّ[۱۳] شنوایی بود، از استماع کلمات بسته شد[۱۴] و شامه که[۱۵] از تفتیش احوال روایح نیاسود[۱۶] از تنسّم[۱۷] نفحات عاجز آمد؛ و ذایقه، که از کیفیّت[۱۸] طعوم آگاهی داد[۱۹] محلّ اعتماد نماند و لامسه که بر اعراض سرد و گرم قهرمان کرد[۲۰] از جادّهٔ حسن[۲۱] احساس انحراف نمود؛ و حسّ[۲۲] مشترک، که با لوح محفوظ لاف برابری زد[۲۳] از پذیرفتن بعضی[۲۴] صور باز ماند و

---

۱. ت، ح، س: دوستطاری (درستکاری).
۲. ت، ح: آمد؛ ک: وجود به سمت.
۳. ح: بو سمت.
۴. ح: مسموم.
۵. ح: مستقبل.
۶. ت، ح: بدنی.
۷. س: محنت.
۸. ت، ح، ک: کرد.
۹. ک: واقعه.
۱۰. ک: نشینی.
۱۱. ت، ح: دارد.
۱۲. ک: آمد.
۱۳. ح: در صدف.
۱۴. ت، ح: ماند.
۱۵. س: که یک نفس.
۱۶. س: نیاسودی.
۱۷. ح، ک: تبسّم
۱۸. ح: کیف.
۱۹. ح: دارد؛ س: داد.
۲۰. ت، ح: کرد.
۲۱. س، ح: حس و احساس.
۲۲. ک: حسن.
۲۳. س: زدی.
۲۴. ح: بعض.

مصوّر[۱]، که خازن پیکرهای مختلف است[۲] از محافظت بیشتر اشکال[۳] باز ایستاد؛ و متخیّله، در میدان ترکیب و تفصیل گوی مراد زد[۴] از اختراع و محاکات هیأت ستوه[۵] شد و متوهّمه که بر چیزهای محسوس و[۶] نامحسوس حکم راند[۷] از تنفیذ و امضای اکثر احکام معزول؛ و حافظه که این گنج مدرکات معانی جزوی بود، به آفت نسیان مبتلا گشت و عقل، که عاقلهٔ تن، بلکه روی سپاه[۸] بدن است، پشت به هزیمت داد؛ و قوّت باعثه که در تحصیل سودمند و پرهیز از زیان کارکرّ و فرّی داشت، سستی پذیرفت؛ و قوّت فاعله[۹]، که در تحریک اعضا ید[۱۰] بیضا می‌نمود[۱۱] از پای درآمد. و ایّام مؤانست و عهد مواصلت، که چون سایهٔ امیر ناپایدار[۱۲] و لمعان برق بی‌قرار بود، با خواب و خیال افتاد؛ بل خیل خواب و طیف خیال ازین دیدهٔ پر آب پریده و رمیده[۱۳] گشتند[۱۴] و کرامت تفقّد و لطف تجسّم[۱۵] که به هر وقت مبذول[۱۶] داشتندی در توقّف ماند[۱۷].

و از جور چرخ جفا پیشه و غیرت[۱۸] سپهر بی‌شفقت آن دولت بر دوام و آن سعادت ما لاکلام نماند[۱۹] و دیدهٔ خونبار از دیدن[۲۰] چهرهٔ وصال بی‌بهره گشت و به سان چشم عشّاق و دل مشتاق بی‌خواب و بیدار ماند. گفتی[۲۱] این چشم جهان‌بین، چون چشم عبهر، دست از لذّت خواب شسته است و یا مانند چشم اختر قرین و رهین سپهر گشته. و از راه جگر به جویبار دیده زهاب حسرت روان شد و از سرمژگان بر رخ آبی رنگ[۲۲] دانهٔ[۲۳] انار دویدن گرفت؛ و

---

۱. ح: متصوّره؛ ک: مصوّر. ۲. ک: مختلف از. ۳. ت: احوال.
۴. ت: گوی به مراد زد؛ س: زدی. ۵. ک: ستوده.
۶. ح، ک: محسوس (محبوس) باموز؛ س: و امور. ۷. س: راندی.
۸. ک: عاقله برین ملک که سپاه روی بدن. ۹. ح: باعثه.
۱۰. س: یدو. ۱۱. ت، ح، ک: نمود. ۱۲. س: و مانند.
۱۳. ح: آرمیده و بریده؛ ت، ک: پریده و رمیده. ۱۴. ک: کنند.
۱۵. ت، س: تجشّم؛ ک: تحشم. ۱۶. ح: وقت داشتندی. ۱۷. ک: باید.
۱۸. ح: عبرت. ۱۹. ک: سعادت و. ۲۰. ح: دید.
۲۱. س: گویی. ۲۲. ک: آبی دانه. ۲۳. س: داده.

دم آتش[۱] از کورهٔ دل به چهار طاق افلاک برآمد و نم اشک از چشمهٔ چشم به نهان خانهٔ خاک فرورفت و شب یلدای انتظار به صبح آرزو عقیم شد و روز بازار امید عزیزتر از وفا و غریب‌تر از عنقا گشت و ماه طلعت‌آرای امل در عقدهٔ کسوف متواری ماند و آفتاب عالم افروز انس بر سر دیوار تیمار پرده‌ای کشید و بادهٔ خوشگوار مراد در خم درد بی‌دردی رسید؛ و افواج غم و اندوه در مکمن دماغ ثریّا صفت مجتمع شد و وفور سرور و سلوت از مسکن سینه به سان بنات النعش[۲] متفرق گشت[۳] و دل از درد دوری دیار و بعد مزار به فریاد آمد و جان از رنج تمادی اسفار و مسافت بسیار آه آهن گداز به آسمان رسانید[۴].

و بر فوات آن نعمت و حرمان از آن سعادت بیم آن بود که این دل غم فرسود، که صاحب واقعة النظام عن المألوف شدید[۵] است، ازین محنت‌کده، یعنی[۶] آشیان سینه مرغ‌وار بربرد[۷] و پروازکنان روی بدان حضرت بهشت صفت نهد؛ و این قالب ضعیف‌تر از نسج عنکبوت را در معرض هلاک آرد.

و حق به دست دل باشد، که[۸] دلش ندهد که دل از چنان حضرت بردارد و بی‌یاد آن خدمت، که مطلوب عقل و محبوب جانست، یک دم خوش برآرد[۹] و در غرقاب حیرت و بیدای[۱۰] دهشت این نیم جانی، که بستهٔ بند بلاد خستهٔ تیر عناست به امید وَلَاتَايْئَسُوا مِنْ رَّوْحِ اللهِ[۱۱] عقل و هوش داده است و به بشارت قدر ظفر الداعی بما ارتاد چشم و گوش نهاده[۱۲] تامگر از مکمن[۱۳] غیب لطیفه‌ای روی نماید و صبح نجاح و پیروزی از مشرق اقبال طلوع کند و شهباز امانی و آمال در هوای مراد روی

---

۱. س، ح: آتشین. ۲. ک: بنات النعش. ۳. س، ح: گشت؛ ک: متفرق و.

۴. ح: رسانیده ۵. ک، س: شدید شد(ه). ۶. س: یعنی از

۷. ح: مرغ‌وار بپرد؛ س: مرغ‌وار پردازد. ۸. ک: اگر.

۹. س، ح: برآورد. ۱۰. ح: بیداد؛ ک: غرقاب و بیداد.

۱۱. یوسف (۱۲)، آیه ۸۷.

۱۲. ح، س: نهاد و این دل بر زبان که سوخته آتش جناست به لعل و عسی دیو که دگر ساکن تا مگر.

۱۳. ح: از استار و مکاین؛ ک. مگر آن زاستار و مکامن.

به پرواز نهد و اسباب اتّصال و طریق اجتماع آماده و ساخته گردد و اعلام مسرّت و رایات سلوت افراخته شود و عهد قدیم به اقتباس فواید تازه گردانیده آید و تا آخر عمر آن دولت[۱] چنان که دل می‌خواهد و جان استقبال آن می‌کند[۲]، باقی‌ماند.

و چون تیسیر[۳] این مراد به سبب صروف زمن و صنوف محن، که شعر:

و لولا زمان قیّدتنا صروفه   لکان لنا بالوادیین مطاف

در این[۴] سروقت، که بپای[۵] آرزو نیافته‌اند[۶] هر لحظه خیال آن دو ذات مبارک، که کان تقوی و مکان فتوی‌اند[۷] و به زیور علم و عمل متحلّی، در دیده جمال می‌دهد و این حدقهٔ بی‌نور و قالب بی‌روح[۸] روشنی و حیاتی تازه می‌پذیرد و روزنامهٔ مفاخر و مآثر آن دو قطب دین، که سردفتر جمهور اماثل و بارز مجموع فضایل‌اند[۹]، تجدید می‌یابد؛ و هزاران بار حساب دعا و قانون ثنا بمنها و من ذلک اخلاص به پرداخت می‌رسد[۱۰].

و بر یاد ایّام گذشته و عهد قدیم مؤانست[۱۱] پیوسته می‌گردد و از غایت اهتزاز و خوشدلی با عادت این ابیات، که ورد زبان و حرز جانست، تسلّی می‌افزاید؛ و خود در کدام دل و[۱۲] چه سلوت:

گر جهان از تو دور کرد مرا   مهرت از جان بنده دور مباد
ور دلی بر فراق صبر کند   بی‌تو هرگز دلم صبور مباد[۱۳]
بعد ازین گر ترا نخواهم دید   نیز در چشم بنده نور مباد

ایزد تعالی[۱۴] خاطر دوربین ایشان را، که برید حضرت عزّت و سفیر عالم غیب و شهادت و جام جهان[۱۵] نمای ملک و ملکوت و ماه نورپذیر آفتاب لوح محفوظ[۱۶] اند،

---

۱. ح: عمر چنان که.   ۲. ح: استقبال (می) کند.   ۳. ک: بمسیر.
۴. ک: در این وقت.   ۵. س: وقت بنای.   ۶. ح: آید؛ ک: اند و.
۷. ک: آمد.   ۸. ک: بی‌روح و.   ۹. ک: آمد.
۱۰. ح: اخلاص پرداخت می‌رساند.   ۱۱. ت: مواد آتش.
۱۲. ح: خود در کدام دل چه.   ۱۳. ک: این بیت را ندارد.   ۱۴. ت: تعالی آن خاطر.
۱۵. ت: جان.   ۱۶. ت: پذیر حضرت عزّت.

و در سرعت بر سپهر معانی چون باد بر روی خاک گذرند و به نور کشف عالم ظلمانی را صفای آب و ضیای آتش دهند، خزانهٔ اسرار معرفت داراد[۱]؛ و چشمهٔ آب یقین و شمع ضمیر هر یک را، که از رحیق تحقیق مدد یافته است و از آتش محبّت نور پذیرفته، از خاک و بادی، که شایبهٔ شکّ و شبهت دارد مصون، و پیوسته حاسدان[۲] ایشان، که دشمن دین‌اند[۳] چون آب بی‌سروپای گشته باد و در بوتهٔ نوایب به آتش شقاوت و خذلان[۴] سوخته و میوهٔ عمرش از تندباد حوادث بر خاک مذلّت و هوان افتاده[۵]. و به‌وقت وداع حضرت بهشت آشیای[۶] غزنه[۷] با جمعی[۸] افاضل و اماثل[۹] که قطب فلک معالی[۱۰] بودند و بر عالم فضل و هنروالی، آشنایی افتاد، و به یمن موافقت ایشان عهد مسرّت تازه گشت و ریاض انس[۱۱] و حدایق سلوت نضارت یافت و به مجاورت[۱۲] و مجالست هر یک، که شفای روح و غذای دل مجروح بود، چنان الفتی پیدا گشت و مؤانستی در صمیم[۱۳] دل و خلاصهٔ جان مأوی گرفت، که شرح آن به وسیلت تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات ممکن نگردد.

و در اثنای آن دولت، که روی نموده بود، اندیشه کرده می‌آمد، که هنوز از مشاهدهٔ دوستان توشه‌ای، که در[۱۴] ایّام غربت موجب آرام و فرح باشد، حاصل ناشده؛ نباید که روزگار غدّار در استرداد مواهب مزاحمت نماید[۱۵] و چنانکه از عادت جهان فریبنده معلوم است و از اقتضای[۱۶] دوران سنّت رفته، آن نعمت پایدار و آن مصاحبت برقرار نگذارد. و عقل در تعیم محاسن آداب و مکارم اخلاق[۱۷] آن

---

۱. ح: دارد.
۲. ت، ح: حاسد.
۳. ت، ح: است.
۴. ح: خذلان و سوخته.
۵. س: افتاده باد.
۶. ح: آشیان.
۷. ک، س: غزنه (حرسها الله تعالی عن الآفات).
۸. ح: جمع.
۹. ک: اماثل و افاضل.
۱۰. ت، ح: معانی.
۱۱. ت، ح: آتش.
۱۲. ح: مجاوری مجالست.
۱۳. س: ضمیر.
۱۴. ک: که ایام.
۱۵. ت: نباید.
۱۶. س: اقتضای فعل.
۱۷. ک: اخلاق بزرگان.

بزرگان تمتّعی وافر و لذّتی کامل داشت[1] و به مکان ایشان[2]:

گهی تن پرورش دادی برامش　　گهی دل را خوشی دادی بدانش

و بر این نسق و ترتیب[3] روی به شهر دهلی که خطّهٔ کرم و قبلهٔ نعم است، آورده شد و نواز تعب برکشیده آمد[4] و زمام اختیار به هیون هامون نورد کوه گذار داده شد. گفتی[5] دست و پایش در طیّ مسالک باد بورد صبا شریک عنان گشته بود، و در قطع مراحل و منازل با صرصر و نکبا رضیع لبان شده[6].

عجب از دست[7] تیرک‌دارش، که به زخم پی[8] بر رخسار زمین شکل کلّی سپر پیدا می‌آورد[9] و شگفت از پای چوگان مثالش، که به تعجیل چون برید[10] باد بر میدان خاک برّاق وارد برق صفت[11] بر روی هوا می‌گذشت و رونده برفراز کهسار، چون عیسی با ماه و آفتاب قران می‌کرد و در نشیب زمین مانند یونس با گاو[12] و ماهی قرین می‌شد.

و بر چند بیابان گذر افتاد، که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم کردی و دلیل از فضای آن به هزار حیله جان بکران[13] بردی؛ و اندیشهٔ بی‌رفیق توفیق موافق از عرصهٔ آن نگذشتی و وهم بی‌قرین تقدیر مساعد از ساحت آن بیرون نیامدی.

و از تف سموم بساط زمین چون فلک اثیر می‌تافت[14] و از شرر[15] حرور، کرهٔ خاک، چون کورهٔ آتش می‌تفسید[16] و شدّت گرما و وقدت[17] هوا درهای هاویه می‌گشاد و چشمهٔ سلسبیل مزاج حمیم می‌پذیرفت و فضای عالم سفلی خاصیّت بحر مسجور[18] می‌یافت؛ و سنگ در بوتهٔ تاب آفتاب عقیق مذاب می‌شد؛ و لعل در

---

۱. ح: داشته.　۲. ح: ایشان، شعر؛ س: نظم.　۳. ح: ترتیب و نسق.

۴. ت: کشیده آمد؛ ح: آورده شد و در زمام؛ ک: و در نواب تعب بر.

۵. س: گفتی گویی.　۶. ح: شد.　۷. ک: از تیر.

۸. ک: به زخم سر.　۹. س: می‌آمد.　۱۰. ت: دید.

۱۱. ح: براق بر؛ ت: براق برق بر؛ ک: و براق بر.　۱۲. ح: گاو ماهی.

۱۳. ک: کران.　۱۴. ک: اسیر می‌یافت.　۱۵. ح: از حرور؛ ت: شرور.

۱۶. ت: افسید.　۱۷. ح: حدّت؛ ت: قدت.　۱۸. ک: مشجور.

مکمن رحم کان طبع نطعی[۱] و حطمه می‌گرفت و در در درج سینه[۲] و دهان[۳] صدف می‌گداخت؛ و آب در حقّهٔ حدقهٔ نهنگ می‌جوشید[۴] و پشیزهٔ ماهی سیم در موج دریا محترق می‌شد؛ و عرق از مسام[۵] سمندر چون آب و باد روان و[۶] دوان[۷] و کانون دماغ ضب، چون[۸] کارگاه شیشه‌گر می‌تافت؛ و[۹] طفل رضیع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام می‌نمود و وحش در کوه و صحرا به سایهٔ درخت التجا می‌ساخت و شهیر[۱۰] شاهین تیز پر بر اوج هوا می‌سوخت.

و شاخهای جنگل چنان[۱۱] سر درهم آورده بود، که باد در میان آن چون مرغ در قفص[۱۲] ماندی و ابر و[۱۳] آفتاب زمین آن را دایگی نتوانستی کرد و در هر بیشه‌ای شهری پدید می‌آمد[۱۴] که باتیاب[۱۵] او در حمله[۱۶] زمین بید رنگ شدی؛ و از غبار[۱۷] هوا چون پشت پلنگ نمودی در آوردگاه پیلان جنگی از زخم پنجهٔ او بیتاب گشته و یلان کارزاری از کوشش او بستوه آمدی[۱۸].

و در هر غار و صحرا[۱۹] با ماری دوچار[۲۰] می‌افتاد که دود نفس او روز روشن چون شب تار می‌کرد و در طبع هوای او ناپیدا[۲۱] می‌آورد نه از زخم دندان او پیل از ورطهٔ هلاک نجات یافتی و نه زهر[۲۲] قاتل او قابل دوا و[۲۳] تریاک بودی گفتی پوست مبرقش او بر صحن صحرا اوراق نقرهٔ خام بود به اشکال غریب آراسته و یا صفایح

---

۱. س، ک: نطی.
۲. ح: سینه صدف؛ ت: درج دهان.
۳. ک: در ودراج سینهٔ صدف.
۴. ک: می‌شد.
۵. ک: مشام.
۶. ح: روان دوان.
۷. س: روان می‌گشت.
۸. ح: چوه.
۹. ک: طبع.
۱۰. ک: شهپر.
۱۱. ح: جنگل سر.
۱۲. س، ح: قفس.
۱۳. ح: بر آفتاب.
۱۴. ح: پدیدآمدی؛ د، س: پذیر.
۱۵. ح، ت: شتاب؛ ک: شاب.
۱۶. ک: جمله.
۱۷. س: غبارت.
۱۸. ت، ک: آمده.
۱۹. س: در غاری و صحرایی.
۲۰. ح: چهاره.
۲۱. س: هوا و با پیدا؛ ک: ما هذا.
۲۲. ک: زهره.
۲۳. ح: دوا تریاک.

رخام به نقوش بدیع نگاشته[۱].

و به‌وقت گذشتن او آب در خیال چنان آمد که مگر کشتی عمر به‌ساحل حیات[۲] خواهد رسید و مرغ روح از مخلب عقاب اجل آسیب[۳] یافت. و در حسّ[۴] بصر، کران آب، که چون مرکز خاک ساکن بود، گفتی کرهٔ فلک است[۵] بی‌قرار گشته و کشتی، که بر روی آب چون باد می‌رفت[۶] گفتی پارهٔ کوه است بر[۷] جای ایستاده و یا ژنده پیلی از رود نیل سر[۸] برآورده. و موج او به اوج چرخ نیلگون و حقّهٔ مینای[۹] گردون می‌رسید و از قمّهٔ برجیس و کیوان و ذروهٔ سماکان و نسران می‌گذشت.

و یاران و همراهان[۱۰] مساعد ازین آبهای[۱۱] خونخوار[۱۲] که عبره[۱۳] افتاد، چندان تعجّب ننمودند[۱۴] و تحرّز و واجب نداشتند که از ابر این[۱۵] دو چشم سیل بار که هر ساعت آن را امداد می‌داد[۱۶]. و هندوان زاغ صفت سرهای راه گرفته بودند و به سرعت تگ از گور و آهو می‌گذشتند و به تیزی[۱۷] حمله بر باد سبقت می‌نمودند گفتی دیوانند[۱۸] روی به انفاس و زدوده اندوده[۱۹] و یا زبانیه‌اند چهره به قیر[۲۰] و قطران آلوده.

و چون به تأیید الهی از چندین ورطهٔ هایل خلاص[۲۱] یافته شد و به حضرت دهلی، که مقصد کلّی بود، رسیده آمد، بار دیگر[۲۲] مزاج از حدّ اعتدال طبیعی[۲۳] که لازم حیات[۲۴] است[۲۵]، به طرف تفریط میل کرده بود و دستکاری ایّام تن ضعیف

---

۱. ح: به نقوش نگاشته؛ ک: نگاشته و پیراسته.
۲. ح: به ساحل خواهد.
۳. س: آسیب، خواهد یافت.
۴. ک: حسن.
۵. ک: است که.
۶. ح: می‌رفتی.
۷. ت، ح: با.
۸. س، ک: سر از رود نیل.
۹. ت، ک: مینا گردون.
۱۰. ک: همرها.
۱۱. ت: آبها خون.
۱۲. ح: خونخوارگی.
۱۳. ک: غبره.
۱۴. ک: بنمودند.
۱۵. ح: ازین.
۱۶. ح: می‌داد، صفت زشت رویان.
۱۷. ک: و تیزی.
۱۸. ک: دیوآیند.
۱۹. ت، ح: اند و؛ ک: اندوه.
۲۰. ک: آمد چهره، تغیر.
۲۱. س: خلاصی.
۲۲. ک: دکر.
۲۳. ک: طبعی.
۲۴. ح: جهاد.
۲۵. ح: به طریق.

را[۱] از پای درآورده[۲]:

که گر[۳] در شوم در شکاف قلم　　نگر دانم[۴] از حال خطّ دبیر

و مخافت و قضافت چنان غالب و مستولی گشته که:

همی نگنجد انگشتری در انگشتم　　کنون همو که میان مرا کند کمری

و چون اثر ذبول و نحول کمتر شد و صحت و خفّت روی نمود، صدر اعلی[۵] شرف‌الملک دام عالیا، که به لطایف کرم و محاسن شیم[۶] محسود و مغبوط جهانیان است[۷] و به کمال رتبت و درجت واسطهٔ عقد عشیرت[۸] و درّ قلادهٔ دودمان، و اتّصاف او به خصال گزیده و[۹] خلال پسندیده به درجه‌ای رسیده[۱۰]، که یشارالیه بالاصابع، و به مثابتی انجامیده[۱۱]، که یعقد علیه الخناصر، پیوسته بر وفق کرم ذاتی کرامت تفقّد و لطف اشفاق[۱۲] مبذول می‌فرمود، و بر مقتضای حسن عهد، که طراز کسوت مهتری و عنوان نامهٔ بزرگیست، شرط مکرّمت و حفاوت که خلقی ممنون آن منّت و رهین آن عاطفت‌اند[۱۳] به جای می‌آورد و مراسم مردمی و جوان مردی بر عادت پدر[۱۴]، که جوهر صرف مروّت و درّ دریای فتوت است، به تقدیم می‌رسانید[۱۵]، و معالم مجد و معالی مناسب[۱۶] آن خاندان[۱۷] جود و کرم و ملایم آن دودمان برّ و نعم احیا می‌کرد و[۱۸] شمایل رایق و فضایل نایق[۱۹] آبا و اجداد[۲۰] دستور[۲۱] مقتدامی ساخت؛ و قواعد فضل و افضال ایشان، که علی سرالایّام تمهید یافته بود، تشیید می‌کرد[۲۲] و بزرگان دیگر در تقدیم شرایط غریب‌نوازی و اقامت رسوم کهترپروری به ظاهر

---

۱. ک: ضعیف به نوعی.　۲. ک، ح: که (نظم)؛ س: آورد، بیت.
۳. ک: اگر.　۴. ح: مگر دانم.　۵. ک، س: عالی.
۶. ک: ستم.　۷. س: جهانیان و.　۸. ح: واسطه عقد عشرست.
۹. ح: گزیده خلال.　۱۰. س: رسید.　۱۱. ت: انجامید.
۱۲. ک (حاشیه): ترتیب صفت.　۱۳. س: عاطفت به جای؛ ک: آمد.
۱۴. ت، ح: بزرگی.　۱۵. ت، ح: می‌رساند.　۱۶. ک: مناسبت.
۱۷. ح: خداوندان.　۱۸. ت: می‌کرد شمایل.　۱۹. ت: فضایل آبا.
۲۰. ح: اجداد را.　۲۱. ت: مستعد.
۲۲. ح: می‌کرد، ذکر شکایت اخوان خوان زمان و منافقان در قلم آمد.

رغبتی می‌نمودند و از سردعوی بی‌معنی پیرامن صورت الفت و موافقت می‌کشیدند، و از روی مجاز به راه حقیقت[۱] و موالات و مصادقت درمی‌آمدند و عقد مودّتی چنین، که ذاتی فظن[۲] خیراً و لا تسأل عن الخیر می‌پیوستند.

و کار دل مسکین ازین درد بی‌درمان و غم بی‌پایان به جان می‌رسید؛ و از مصاحبت اخوان ربا و خلان جفا الاموات یباع فاشتریه[۳] می‌خواند؛ و چون سوسن[۴] بده[۵] زبان می‌گفت که نه چون گل به بد عهدی.

و بعضی از خواص دوستان که بنای اخلاص با ایشان[۶] معمور بود و قاعدهٔ وداد و اتّحاد[۷] از صدمات ربا مصون، اشارت کردند که[۸] اگر کتابی پارسی، که طباع[۹] اهل روزگار به سبب قصور همّت با قلّت معرفت بدان مایل[۱۰] تواند بود[۱۱] تألیف کرده شود و بیتی چند در شیوهٔ مدح ابنای زمان نظم[۱۲] داده آید، لایق وقت و موافق حال افتد و مسوّده‌ای بر وجهٔ روزگار یادگار ماند، که از نوعی فایده خالی نتواند بود.

و از التماس این معانی، دواعی بشریت در حرکت آمد و لشکر صفرا بر عرصهٔ دماغ استیلا یافت؛ و عقل گریز پای روی به زوال نهاد و پشت به هزیمت داد و گفت[۱۳]:

گهر سفتنم پیشه بود و نبود خریدار گوهر چرا سفتمی
سخن گفتنم شیوه بود و نبود سزاوار مدحت کرا گفتمی[۱۴]

---

۱. ت، س: حقیقت و مولات. ۲. ک: که چنین ذاتی خیراً.
۳. ح: فاشتریه، و هذا یعیش مالا خیر فیه. ۴. ت: سوسن از سر تمنا.
۵. ک: بصد. ۶. ت: بایشان. ۷. س: اتحاد و وداد.
۸. ک: کردند اگر. ۹. ح: طبایع. ۱۰. ح، س: مایل‌تر.
۱۱. ک: مایل‌تر بود. ۱۲. ت: مدح.
۱۳. ح: گفت شعر؛ س: به هزیمت داد... شعر.
۱۴. ک ندارد: سخن گفتنم... کرا گفتمی؛ س:
سخن گفتنم پیشه بود و نبود خریدار گوهر چرا سفتمی

کنون گفتم و سفتم و[۱] رفت و خفت دریغا کزین بیشتر خفتمی

و عجب از اهل روزگار[۲] که نتیجهٔ تحصیل و ثمرهٔ استفادت کلمهٔ چند منظوم و جمع و[۳] کتابی[۴] پارسی شناسند و الحق با این[۵] تغیّر و تلوّن حال و چندین غصّهٔ اهل روزگار، کجا پروای شعر و کرا سودای شاعری تواند بود.

و از اینجا روشن می‌شود که وفور فضل و کمال هنر در این زمانه وسیلتی ضعیف و دست‌آویزی باطل است و چنانکه[۶] طبع از انشای مدیح[۷] این طایفه بنوت و ابا می‌نمود[۸] عقل، که چراغی رخشان و اختری درفشان[۹] است و بهترین پیرایه و گران‌مایه‌تر[۱۰] سرمایهٔ آدمی‌زاد را، به اعتراض پیش آمد که[۱۱] بچه تأویل از نهج و ما انا ممّن سار بالشعر ذکره عدول باید کرد و شرط و لولا الشعر بالعلماء یزری یکسو[۱۲] نهاد و عمر عزیز، که درّی[۱۳] ثمین و جوهری[۱۴] نفیس است و سرمایهٔ اکتساب سعادت[۱۵] و حسنات یکسره در امور[۱۶] خیالی و مقدّماتی[۱۷] و همی بر باد داد و از قراین[۱۸] و نظایر[۱۹] این سیاقت افتاده است[۲۰]:

بر کشتی عمر تکیه کم کن کین نیل نشیمن نهنگ است

و پیوسته ارباب خرد و حصانت[۲۱] و اصحاب فضل و براعت را غصّهٔ تمام سمیر ضمیر و مجاور[۲۲] خاطر بوده است، که از[۲۳] گردش روزگار دون‌پرور، که و شبیه الشی مجذّب الیه، و از بی‌تمییزی[۲۴] سپهر بی‌مهر، مهرهٔ کبود در معرض یاقوت احمر می‌آید و شبه با در[۲۵] شب افروز در یک سلک نظم می‌افتد، و دلایل بی‌دولتی

---

۱. ح: سفتم رفت.
۲. ح: روزگار و ابناء زمانه و اکابر.
۳. ک: جمع تألیف.
۴. س: کتابی چند پارسی؛ ک: کتاب.
۵. ح: اینهمه.
۶. ک: چنانک.
۷. س، ح: مدایح.
۸. ح: نفرت؛ س: نمود.
۹. ح: درخشان.
۱۰. س: ترین.
۱۱. ح: آمد بچه.
۱۲. ح: یکسو باید نهاد.
۱۳. ح، ک: دژ.
۱۴. ک: جوهر.
۱۵. س، ک: سعادات.
۱۶. ح: اموری.
۱۷. ک: مقدّمات.
۱۸. ک: قرار.
۱۹. ح: نظایر و قراین.
۲۰. ح: است، شعر؛ س: نظم.
۲۱. ک، س: حصافت.
۲۲. ک، س: مخامر.
۲۳. س: ازین.
۲۴. ک، ح: و از بی‌تمیزی.
۲۵. ح: شبه به در.

بر وجنات نیل امانی پیدا می‌شود[۱] و مخایل بدبختی بر صفحات فوات زندگانی پدید می‌آمد[۲]؛ و آثار ردائت طالع وارون بر چهرهٔ احوال به‌وضوح می‌پیوندد، و امارات نحوست[۳] اختر خبیث بر روی آمال به‌ظهور می‌رسد[۴] و رسوم جوانمردی و مروّت اندراس می‌پذیرد و احکام وفاداری و فتوت منسوخ می‌شود[۵] و اختلال و تزلزل به قواعد ارکان[۶] علم و حکمت راه می‌یابد؛ و ربع مسکون هنر از اهالی ادب و خرد خالی می‌گردد و ربع معمور کرم از خداوندان[۷] فضل و افضال[۸] تعطّل می‌ماند؛ و آفتاب صدق معنی تیغ نورانی در نیام تواری[۹] نهان می‌کند.

و صبح کاذب دعوی رایتِ شهرت از افق تزویر می‌افرازد؛ و رسم و ترتیب هر کار از جادهٔ حقیقی و قالب اصلی می‌گردد.

و القصّه بطُولِها با این همه غصّه، عقل ریزه‌بین[۱۰] که در وجود آن برگمانم، از دل خسته، که یک قطرهٔ خونست و هزار اندیشه التماس می‌نماید که یک‌بارگی در مذمّت روزگار ناسازگار، که دشمنایگی[۱۱] یکی او[۱۲] با خردمند عادتی[۱۳] طبیعی و خصلتی[۱۴] عزیزیست[۱۵] بسته گرداند و به لطف جهان سپید کار، که هرگز از این سیه کاسه بی‌خون جگر آب نکشاید[۱۶] طمع بیهوده ندارد. و بعد ازین زمانهٔ مجبور را نشانهٔ تیر ملامت و غرامت نسازد و از روی[۱۷] شکایتی، که در مذهب خرد مخطور و از راه انصاف و معدلت دور است: نه پیوندد[۱۸] و به وسیلت این کلمات عتاب‌انگیز[۱۹]

---

۱. ت: می‌شد. ۲. ت: می‌آید. ۳. ک: امارات خبیث.
۴. ح: احوال دل به وضوح دل می‌پیوند و امارت نحوست و رسوم.
۵. ح: می‌گردد. ۶. ح: و ازکان. ۷. س: خاندان.
۸. ک: افاضل. ۹. ت: تورانی. ۱۰. س، ک: ریزه که.
۱۱. س: دشمناکی. ۱۲. ک: دشمنایکی با. ۱۳. ک: عادت.
۱۴. ک: خصلت. ۱۵. س: عزیز است. ۱۶. ک: بکشاید.
۱۷. س: او؛ ک: وی. ۱۸. ک: دور پیوندد. ۱۹. ح: عتاب‌آمیز

خود را تسلیت[۱] و مؤانستی دهد و به تکرار و اعادت این ابیات دل آویز دل را روح و روح را[۲] راحتی فرستد[۳]:

عروس بخت را گر زیوری[۴] هست درین نه قبهٔ آیینه گون نیست
چنین[۵] بگذار دنیا را[۶] همان گیر که این کژدم درین طاس نگون نیست

و[۷] دل غم زده[۸] روزی هزار فریاد می‌کند با چنین[۹] عیش تیره، انس و تسلّی چگونه صورت بندد و با چنین سروکاری[۱۰] پریشان[۱۱] امید خوشدلی[۱۲] کرا باشد و به پشتی[۱۳] این صبر سست حمایت روی فراغ و رفاهیت کجا بود و با این دست برد چرخ[۱۴] محنت زای تن ضعیف بچه قوت پای[۱۵] آرد[۱۶] خاصه سر تیزان[۱۷] دوستانی، که بعتاب ارزند[۱۸] و در کتاب هنر در حساب آیند هر یک شیوهٔ یسّر حسوا فی ارتغاء پیشه[۱۹] ساخته ایست[۲۰] و[۲۱] راه یذبّ الضراء و یمشی الخمر پیش گرفته و کمر بد عهدی و پیمان شکنی بر میان بسته و شست بی‌آزرمی بجور[۲۲] و جفاکاری برکشاده[۲۳] و تیر بیدادی[۲۴] از کمان بوالعجبی روان[۲۵] کرده و سپر[۲۶] وقاحت و شوخ چشمی در روی کشیده و شمشیر قطیعت و بی‌رحمی از نیام برآورده و صحبت و عهد قدیم را پشت پا زده و روی صفا و ولا و چهرهٔ آزرم و حیا خراشیده و دل از کوی مهر و راه وفا برتافته؛ و در موافقت جهان ستمگار آستین پیکار بر شکسته و با فلک جفا پیشه دامن معاضدت گره زده و با سپهر بی‌شفقت

---

۱. ح: تسلینی. ۲. س، ک: ابیات دلاویز. ۳. ح: فرستد شعر.
۴. ح: زیور. ۵. س، ک، ح: حسن. ۶. ک: امن دنیا همان.
۷. ح: عتاب دوستان جفاکار و. ۸. ک، ح: و دل غم روزی.
۹. ح: اینچنین. ۱۰. ک: سروکار. ۱۱. ح: با ایشان.
۱۲. ک: خوشدلی. ۱۳. ت: پیشی؛ ح: پیش. ۱۴. ک: جزع.
۱۵. ح: محنت زای ضعیف بچه قوت آرد. ۱۶. ک: دارد.
۱۷. س: سرتیران. ۱۸. ح: که آفتاب به عتاب ارزند؛ ت: آرزند؛ ک: ارزید.
۱۹. ح: پیشه و راه. ۲۰. ک: اند. ۲۱. س: و از.
۲۲. ت: بجور جفاکاری. ۲۳. ح: کشاده. ۲۴. ح: بیدادی را.
۲۵. س: رها. ۲۶. ک: سر.

دست مساعدت در دست داده و[۱] با چنین قومی بدین[۲] شکل صفت و سیرت[۳] یار گشته و روا داشت که پیوسته در مکامن و مکاید غدر و خدیعت نشسته باشند[۴] و راه معادات[۵] و مناقشت بردست گرفته و به اذیال معاندت[۶] و محاسدت تمسّک نموده و زبان[۷] سنان کردار[۸] طعن[۹] و وقیعت که[۱۰]:

بریده باد سر مدخل و زبان حسود[۱۱]

مقراض اغراض ساخته در جمله، چون بی‌التفاتی اهل عصر[۱۲] از نتایج مقدّمات جهل[۱۳] و لوازم دلایل حسد است، که وصول به مداوات درد بی‌دوای[۱۴] آن بپای هوش نیافته‌اند[۱۵] و حصول تریاک زهر جان گزای این[۱۶] به دست آرزو نیامده است، به ضرورت بر قضیّت[۱۷]:

و دارهم ما دمت فی دارهم　　و ارضهم ما دمت فی ارضهم

رفته آمد[۱۸]؛ و صحیفهٔ جهل و حسد ایشان به آب عفا الله عنهم[۱۹] شسته شد و در پس سپهر صبر، که پیش تیرباران نوایب بهترین وقایه است، گریخته آمد[۲۰] چه بر زبان حسد فضیلت فضل در افواه اشتهار و انتشار زودتر پذیرد، چنانکه نافهٔ مشک به‌واسطهٔ صلایه نفحهٔ طیب به‌مشام بیشتر فرستد[۲۱]. خاصّه در این عهد، که روز بازار براعت و موسم رواج هنر[۲۲] روی به فساد و کساد نهاد[۲۳]؛ و مزیّت دانش و رجحان فضلْ سمت سهو و زلّت[۲۴] و

---

۱. ح: داده با.　۲. ت: بدین شکل و.

۳. ح: بدین صورت و صفت و با این نوع خلقی بدین سیرت و خلقت باد.

۴. س، ح: باشد.　۵. س: معاندت.　۶. س: معادات.

۷. ح: زفان.　۸. س: کردار از.　۹. س: طعن وقیعت.

۱۰. ح: که ع؛ ک: شعر.　۱۱. ک: حشود.　۱۲. ک: بی‌التفاتی از.

۱۳. ح: مقدّمات و.　۱۴. س: به مداوات خوردنی دوای؛ ک: بی‌دوای بپای.

۱۵. ح: آید.　۱۶. ک: این زهر جان گزای به دست.

۱۷. س، ح: بقضیت؛ ک: بر قضیه، شعر.　۱۸. ک: اند.

۱۹. س: عنهم عقله.　۲۰. ک: اند.　۲۱. ح: فرستد، مدقت عهد.

۲۲. ک: هنرورزی.　۲۳. ک، نهاده.　۲۴. ک: ذلت.

وصمت[۱] خطا و هفوت گرفت، و در آیینهٔ کژنمای نظرِ ابنایِ روزگار، صورت جهل و جمال علم یکسان نمود[۲]:

شد عقل عقیله خط خطا، فضل فضول

و با این همه از بی‌نمکی ایّام و بخت شور تجرّع چنین شربتهای تلخ و بدگوار بسیار افتد، به ضرورت حال روی صبر به راه تسلیم بایدآورد، و قدم تسلیم در راه صبر از روی حال ضرورت نهاد[۳]؛ و دست عجز و قصور به دامن ضعف و ناتوانی زد[۴] و پای ناتوانی و ضعف در دامن قصور و عجز کشید[۵]، و:

علیّ تحت القوافی من معادنها[۶] و ما علی اذا لم‌یفهم البقر

بر ابنای روزگار خواند[۷] و گفت چه توان کرد[۸].

و عاقبت[۹] دل بدین واقعهٔ مشکل، که جمله رنج تن و درد[۱۰] سر است، تن درداد؛ و به مذمّت ابنای روزگار و منقصت[۱۱] اهل زمانه خرسندی نمود. و الحق، از روی انصاف اگر راست خواهی[۱۲]:

دل به اندوه مبتلاست مرا ثبت العرش دل کجاست مرا

تادر چنین حالی پژولیده[۱۳] و پریشان روی[۱۴] سوی[۱۵] صبر و خرسندی[۱۶] گراید، چه هر ساعت، بلکه[۱۷] هر نفس، از صحیفهٔ سینه‌ای، که نهان خانهٔ عنا و مشقّت و آشیانهٔ غم و محنت است، به صفحهٔ[۱۸] زبان می‌رسد[۱۹]:

---

۱. ح: وسمت.
۲. ح: نموده و برخلاف قاعده شد؛ س: نموده شد؛ ک: نموده.
۳. ح: نهاده.
۴. ح: زده.
۵. ح: عجز و قصور کشیده و بر بنای روزگار، شعر.
۶. س.ک: معادنها بر.
۷. س: ابنای این روزگار.
۸. س: خواند و عاقبت.
۹. ح: عاقبة الامر.
۱۰. ح: درد دل و.
۱۱. ک: منقصب.
۱۲. ح: خواهی نظم.
۱۳. ک: حالتی نشولیده.
۱۴. ح: پریشان سوی.
۱۵. س: بسوی.
۱۶. س.ح: خردمندی.
۱۷. ک: بلک.
۱۸. ت.س.ح: به صحیفه.
۱۹. ح.ک: می‌رسد، شعر.

مرا ز دانش من نیست بهره‌ای چه عجب
زرنگ خویش نباشد نصیب حنّا را

و عذر بی‌هنری، که آن دولت[1] شگرف روی ننمود و نعمت بی‌دانشی، که آن سعادت[2] بزرگ روزی نبود، خواسته می‌شود.

و[3] در این نظم لطیف، که بهتر از نظم درد و خوشتر[4] از عقد گهر و رقیق‌تر از آب زلال و دقیق‌تر از سحر حلال است، واسطهٔ قلاده و دُر ثمینه تعریف[5] حال کرده می‌شود[6]:

گرچه پیشت نکرد کس تعریف | که مرا چیست مایه و مقدار
سخنم[7] خود معرّف هنر است | چون نسیمی که آید از گلزار
زان چو تیغم زبان کشاده که من | گوهر خویشتن کنم اظهار
من یکی گوهرم فتاده به‌خاک | از سر[8] تربیت مرا بردار
گرچه باشد به نزد همّت تو | گوهر از خاک برگرفتن عار

و ترک شکر شکوه و شکایت، که میان[9] خلق بس خلق و[10] گشته[11] است و از قبیل مَا نُسِجَتْ عَلَيْهِ الْعَنْكَبُوت شده؛ و از روی عادت، که[12] هِيَ طَبِيعَةٌ خَامِسَةٌ، کمتر اتفاق افتاده و[13] گفته می‌آید که[14]:

این[15] فخر بس مرا که ندیدست هیچ کس
در نثر من مذمّت و در نظم من هجا
لیکن[16] چو صد هزار جفا بینم از کسی
ناچار اندکی بنمایم ز[17] ماجرا

---

۱. ک: دولتی. ۲. ک: سعادتی. ۳. ح: وصف سخن.
۴. ک: خوبتر. ۵. ح: تعریف کرده می‌شود نظم.
۶. ک: می‌شود، شعر. ۷. ح: سخن. ۸. ح: ره.
۹. ک: در میان. ۱۰. ح: خلق مبتذل. ۱۱. س: مبتذل است.
۱۲. ت: که طبیعة. ۱۳. س: افتاده؛ ح: افتاده این. ۱۴. ح: شعر.
۱۵. ک: ای. ۱۶. س، ح: لکن. ۱۷. س: بما.

و اگرچه اکثار[۱] به ملالت طبع و نبوّت سمع، که کثرة السّماع مضلّة للفهم[۲]، اداکرده است، این[۳] ابیات، که ملایم و مناسب این سیاقت است[۴] و لایق و موافق این حال[۵] ایراد کرده می‌شود[۶]:

مرا شکایت بسیار و[۷] شکر[۸] اندک هست
اگرچه می‌نزنم دم ز اندک و بسیار
میان عالم و جاهل تفاوت این قدر است
که این کشیده عنان است و آن گسسته مهار[۹]

و از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشرّ بمثله عدول می‌افتد؛ و[۱۰] با آنک[۱۱] از روی ضرورت اهل خرد در این باب رخصتی جسته[۱۲] اند، و آیینهٔ رأی و رؤیت به فحوای کلام امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه، که به حقیقت گنج حکمت[۱۳] و کان حصانت[۱۴] است، زدوده، که اَلْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفاءٌ عِنْدَاللهِ وَ الْوَفاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَاللهِ. و آنچ[۱۵] مصداق این مقال و مماثل این حال تواند بود، در قلاید و فراید[۱۶] چابک سواران میدان نظم و نثر یافته[۱۷]:

با مرد دغا نرد دغا باید باخت　　تیغ کژ را نیام کژ باید ساخت[۱۸]

لکن به اذیال حلم و تواضع، که صفتی مرغوب و خصلتی مطلوب است و به فضیلت وقار و رزانت و ثبات حزم و سکینت تناسبی بیشتر دارد، تمسّک کرده آمد، که انما اعلم ندام السفیه[۱۹] و اشارت و عظّموا اقدارکم بالتواضع[۲۰]

---

۱. س: اکثر.　۲. ک: الفهم.　۳. ک: از.
۴. ک: بود.　۵. س، ک: حال نمود.　۶. س: می‌شود، نظم.
۷. ح: بسیار شکر.　۸. ک: پیکر.
۹. ک ندارد: میان عالم... گسسته مهار.　۱۰. ت، ح، س: می‌افتد با.
۱۱. س، ح: آنکه.　۱۲. س: حکمت و حقیقت.　۱۳. س: حکمت و حقیقت.
۱۴. ک: خضانتست.　۱۵. ک: خضانتست.　۱۶. ت، ح، ک، س: فواید.
۱۷. ح، ک: یافته شعر؛ س: یافته است؛ بیت.
۱۸. ح: ساخت اذا سکین نوع قرابه؛ ساخت که انما اعلم خدام السفیه.
۱۹. ح: آمد و اشارت؛ ک: ساخت... و اشارت　۲۰. ح: بالتغافل عن ذلک الاخوان.

درنظر عقل قبول افتاد[۱] و نصّ وَ اِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰماً[۲] به سمع خرد شنوده شد؛ و جرح العجماء جبار شفیع و عذرخواه قوی[۳]. که به سمت[۴] غفلت و وصمت غبارت موسوم و منسوب‌اند[۵] و از چشمهٔ آب حیات دانش و دیدار[۶] انوار خورشید[۷] فضل محروم و محجوب گردانیده آمد.[۸] چه هر که مرغ ضعیف عقل او از حضیض نقصان[۹] تقلید به اوج کمال بینش و ذروهٔ فلک دانش نرسیده باشد و طفل رضیع خاطرش، که از پستان مادر ذکاء و دایهٔ فطانت فطام کلّی دارد، بوی فضل و ذوق هنر به مشام دل و مذاق جان نیافته[۱۰]، اگر حق خردمندی[۱۱] که در ابواب معانی[۱۲] اسباب استیلا و استعلا حاصل دارد و در اقسام آداب ادوات امکان و مقدرت جمع، به واجب نشناسد و از محاسن علم[۱۳]، که قِیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ مٰاکٰانَ یُحْسِنَه و شرف نطق، که اَلْمَرءُ فِي طَيِّ لِسانه لا فی طَیْلِسانِه بی‌خبر[۱۴] باشد، به نزدیک[۱۵] ارباب[۱۶] خرد[۱۷] معذور تواند بود.

و[۱۸] بعد از اطناب و مبالغت در شیوهٔ عتاب و ملامت، با خود گفته آمد، که بر اهل بصیرت[۱۹] سرّ المرء باصغریه پوشیده نیست و فایدهٔ عند الامتحان یُکْرَمُ الرَّجُلُ اَوْ یُهٰانُ واضح و روشن است. مع[۲۰] الحدیث قاعربی راکار باید بست[۲۱]. خاصه که مثال مبارک به شرح مقامات دولت قاهره، شَیَّدَاللهُ اَرْکٰانَهٰا و ثَبَّتَ بُنْیٰانَهٰا، نفاذ یافته است و مجال عذر و[۲۲] تأخیر و نطاق اهمال و امهال تضایق پذیرفته، حکم فرمان را[۲۳]، نَفَذَهُ‌الله و امضاه، به ارتسام و امتثال تلقّی باید کرد[۲۴] و بدلی نشیط و املی بسیط روی به تقریر و

---

۱. ح: افتاده.
۲. فرقان (۲۵)، آیه ۶۳.
۳. فرقان (۲۵)، آیه ۶۳.
۴. ح: به سبب.
۵. ح: اند از.
۶. ح: دید؛ ت: دیده.
۷. ت: خرشید.
۸. ح: گردانیده چه.
۹. ک: نقسان.
۱۰. ک: نیافته و.
۱۱. ت، ح: خردمند.
۱۲. ح: معنی.
۱۳. ح: قلم.
۱۴. ح: قلم.
۱۵. ح، ک: نزدیک.
۱۶. س: اهل؛ک: بصیرت.
۱۷. ح: ارباب بصیرت و اصحاب حقیقت.
۱۸. ح: در ترتیب سخن و بعد.
۱۹. ت، ح: بصیرت که.
۲۰. ت، ح: بصیرت که.
۲۱. ک، ح: قاعزل راکار (باید) بست؛ س: باید کار بست.
۲۲. ح: عذر تأخیر.
۲۳. ح: فرمان نفذه.
۲۴. س: نمود.

تحریر رزم و بزم و جمع و تألیف[1] مآثر و مقامات همایون، که آثار محاسن و انوار فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور است و بر سر زبانها[2] به سان تسبیح مذکور، آورد، و این خدمت[3] که دولتی تمام و سعادتی بزرگ است، پیرایهٔ شرف اسلاف و سرمایهٔ فخر اعقاب ساخت؛ و عروس معنی را در کسوت عبارات لطیف و استعارات زیبا جلوه داد؛ و گوش و گردن روزگار به حلیهٔ نثری چون عقد منظوم، که جانها نثار آن شاید، و زیور[4] نظمی چون دُرّ منثور، که سلک فضایل بدان انتظام پذیرد بیاراست، چنانکه طباع[5] مختلف به[6] نتایج خاطر و نسایج ضمیر شیفته و مفتون گردد و بنات فکر و ابکار خاطر به انباء وحی تشبّه[7] نماید و دُرر قرایح[8] و غرر مدایح دلهای خاص و عام جذب کند و رقّت معانی بدیع از الفاظ خوب جمال گیرد و سهولت الفاظ عذب از معانی دقیق کمال پذیرد؛ و نسبت پیوستگی میان لطف[9] مطلع و حسن مقطع بریده نگردد؛ و نظام سخن را از وجازت لفظ و غزارت معنی زینتی تازه و آرایشی بی‌اندازه پیدا آید؛ و در انواع فصاحت و اقسام بلاغت[10] او[11] چشم عالمیان خیره ماند و برهان إنّ من البیان لسحراً حجاب شبهت از پیش جهانیان بردارد؛ و قوّت مهارت[12] و فضل و براعت مؤلّف کتاب ارباب این صنعت را مبین و روشن شود و افتتاح این[13] خدمت در شهور سنة اثنی و ستمائة کرده شد[14]:

بطالعی که تولّا بدو کند تقویم

و بدین درگاه همایون و رأی همّت عالی، که کافّهٔ خلق تا نفخ صور اضیاف[15] کرم

---

۱. ت: جمع و تأثیر. ۲. ت: زفانها. ۳. ح: خدمتی؛ ک: خدمت را.

۴. ح: به زیور. ۵. س: طبایع. ۶. ک: بر.

۷. ح: تشبیه. ۸. ت، ح: قدایح. ۹. ک: لطف و

۱۰. ح، ک: بلاغت و اقسام فصاحت. ۱۱. س، ح: آن.

۱۲. ح، ک: مهارت فضل.

۱۳. ح: مبدء الکلام فی الفتوح و المدایح و الصفات و افتتاح بدین؛ ک: احتیاج بدین.

۱۴. ح: آمد؛ ک: آمد. شعر. ۱۵. ح: اضیاف اصناف.

او خواهند بود، به هیچ وسیط و شفیع وسیلت جسته نیامد. و امید نوید می‌دهد و فلک مژده می‌فرستد، که در سایهٔ این[۱] دولت خورشید[۲] فیروزی از افق اقبال روی نماید و عروس مراد از تتق آمال بیرون آید چهرهٔ مخدّرهٔ آرزو در نقاب توقّف نماند. و سعی عاجزانه بر اندازهٔ وقوف[۳] و دانش، نه فراخور مآثر پادشاهانه[۴] به تقدیم رسد[۵]؛ و آنچ[۶] در وسع[۷] طاقت آید از تشبیب مفاخر ملکانه[۸] به زبان تقصیر تقریر افتد، و به عقود مدایح جهانداری گوش و گردن ایّام و[۹] لیالی تزئین داده شود و به ذکر فایح[۱۰] شهریاری نفس صبا و دم سحر مشکین کرده آید[۱۱].

و چون کمر این دعای[۱۲] دولت، که به زیور بقا آراسته[۱۳] و به حلیت خلود پیوسته، بسته شد، عزم جزم گشت[۱۴]، و قواعد عهد به تجدید تأکید یافت و اساس مواثیق به تازگی رسوخ پذیرفت، که[۱۵] بر منهج این مقالت، که اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِم رفته آید؛ و تا آخر عمر ناظم فکرت جز لآلی[۱۶] مقامات همایون در سلک عبارت نکشد؛ و غوّاص طبع جز[۱۷] در دریای مآثر شاه[۱۸] شناور نگردد.

و امید به نیل مراد واثق است و صبح یقین صادق، که چون به یمن همّت و فرّ دولت قاهره[۱۹] أَعْلَى اللهُ دَعَائِمَهَا[۲۰] وَأَسْنَى مَعَالِمَهَا، این کتاب پرداخته و آراسته شود، پیش سریر اعظم[۲۱]، حَقَّقَهُ اللهُ بِالْقِيَامِ، شرف استماع و عزّ قبول یابد[۲۲]؛ و سیّارهٔ[۲۳] ثنای این[۲۴] خدمت بر افق دیمومت تا مدّت دور افلاک بر مرکز خاک تابان باشد[۲۵]؛ و نام و القاب همایون[۲۶] بر سکّهٔ این مدحت تا منقرض عالم و انتهای عمر بنی‌آدم

---

۱. ح: سایهٔ دولت.
۲. ک، ت: خرشید.
۳. ح: وقوف و دانش.
۴. ح: پادشاه.
۵. س: رسید.
۶. ت: آنچه.
۷. س: وسع و.
۸. ح: تشبیب مفاخر ملوکانه.
۹. ح: ایام لیالی.
۱۰. ح: فاتحه.
۱۱. ک: اند.
۱۲. ح: دعاء این.
۱۳. ح: بقا؛ ک، ت: آراسته باز.
۱۴. ک، ت: گشت که.
۱۵. ت: پذیرفت بر.
۱۶. ت: پذیرفت بر.
۱۷. ک: جزو.
۱۸. ک: مآثر شناور.
۱۹. ک: اعلی.
۲۰. ک: قوابلها.
۲۱. ک: اعلی.
۲۲. ت: یابید.
۲۳. ک: ستاره.
۲۴. ح: آن.
۲۵. ک: آید.
۲۶. ح: همایو.

باقی‌ماند[1] باری تعالی و تقدّس این دولت و مملکت[2] را،[3] مادام که باد صبا بر مهد خاک می‌گردد[4] وزیر این آبگون سپهر آتش نور می‌دهد، پاینده داراد[5] و آفتاب سلطنت از مشرق[6] اقبال و مطلع جلال تابنده باد[7].

۱. ح،ک: آدم نقش دوام و خلود پذیرد.
۲. س: مملکت و ملک.
۳. ک: مملکت تا دام.
۴. ک: می‌گذرد.
۵. ت، ح: دارد.
۶. ح: مشرف.
۷. ت، ح، س: تابنده، فتح.

فتح اجمیر[1]

جهانیان[2] مشاهده کرده‌اند و معاینه دیده[3]، تا ممالک جهان خداوند عالم سلطان السّلاطین معزّ الدنیا و الدّین را، اعلی الله اوامره، ارثاً و حسباً مسلّم گشته است و نسباً و کسباً مستخلص شده، تاج و تخت[4] به فرّ دولت قاهره، ثبّتها الله[5]، زیب و جمال گرفته[6] و ملک و ملّت جاه و جلال یافته و پایهٔ[7] قدر از رفعت[8] بر تارک کیوان نهاده و دست زر افشان[9] به بذل ذخیرهٔ[10] بحر و کان برآورده[11]. و بر تجدّد روزگار خاص و عام و وضیع[12] و شریف در سایهٔ عنایت و رأفت پادشاهی، که اَلسُّلطانُ ظِلُّ الله فی ارضه[13] مرفّه بوده‌اند و در مهاد[14] معدلت و احسان خدایگانی[15] آسوده. لاجرم به یمن این معانی[16] آفتاب معالی دولت قاهره به شرق و غرب عالم رسیده است و سرادق اقبال سر بر اوج فلک[17] کمال[18] افراشته و[19] و عرصهٔ مملکت تا غایت امکان مجال[20] و فسحت پذیرفته و پیوسته همای همایون این دولت پر و بال و فرّ[21] و اقبال بر جهانیان کشاده است؛ و از مهابت فرمان فتنه چون سیمرغ روی از جهان درکشیده[22] و ظلم چون چغد خلوت[23] خانهٔ عزلت اختیار کرده؛ و در کنج[24] خرابی به سان بوتیمار سرفرو[25] برده؛ و کبک از آسیب مخلب باز ایمن گشته؛ و عقاب جان

---

۱. ح: ذکر فتح اجمیر؛ ک: فتح هندوستان و عز اجمیر در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائة.
۲. س: تابنده، جهانیان.
۳. ک: بخت.
۴. ک: بخت.
۵. ح: ثبّت الله قواعدها.
۶. ک، س، ح: گرفته است.
۷. ک: پای.
۸. ح: رفعت و قدرت.
۹. س: به بذل.
۱۰. ح: ذخایر.
۱۱. ک، ح: آورد.
۱۲. س: عام وضیع.
۱۳. ح: فی الارض.
۱۴. ت: مهاد دولت و.
۱۵. ت: مهاد دولت.
۱۶. ح: معنی.
۱۷. ح: اوج کمال.
۱۸. ک: گمان.
۱۹. ح: افراشته عرصه.
۲۰. ک: امکان فسحت.
۲۱. ک: بال اقبال.
۲۲. ک: درکشید.
۲۳. ح: فتنه چون چغد.
۲۴. ح: کرده و بوم.
۲۵. ت: فرود.

شکار، فاخته‌وار طوق وفای کبوتر در گردن کرده؛ و کنجشک ضعیف بلبل‌وار[۱] بر شاخ هوای شاهین خروش برآورده.

و یکی از خصایص و فضایل این[۲] پادشاه مشتری سیرت، خورشید[۳] طلعت، آن است که هر که در خدمت این درگاه کیوان رتبت چون پرکار بر فرق نه ایستاده[۴] و به سان مرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نداشته، عاقبت به تیغ قهر چون دایره بی‌سر گشته است.

و تقریر اوصاف آن[۵] ذات خورشید[۶] صفت[۷]، که روز به روز نور تعطّف او در شرق و غرب[۸] عالم شایع‌تر است؛ و ذکر کرم کرایم شیم و محاسن سیر او[۹] در اطراف و اکناف جهان سایرتر به واسطهٔ قلم دو زبان محال باشد و به وسیلت عبارت آواران مجال ندارد و عادت چنان رفته است که بحر مهم از مصالح دین و دولت که عنان مبارک تافته است و عزیمت میمون در وقوع حوادث و حدوث وقایع به امضا رسانیده، امارات من صحیح العزیمة صاعده التوفیق پیدا آمده است و دلایل هُوَ الَّذِیٓ أَیَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ[۱۰] روشن شده و امداد فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته. و دلیل صدق این[۱۱] مقدّمه آن است که چون به طالع سعد و اختر همایون[۱۲] رکاب اعلیٰ: لازال عالیاً، در ضمان اقبال و ظلال پیروزی در شهور سنهٔ سبع و ثمانین[۱۳] و خمسمائة از دارالملک غزنه، حَرَسَهَا الله عَنِ الآفاتِ، حرکت فرموده، و لشکر اسلام آراسته و ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت به دست تأیید افراخته بر صوب[۱۴] هندوستان روان شد[۱۵] و[۱۶] سراپردهٔ[۱۷] اقبال، لازال محفوفة بالجلال،

---

۱. ک،س: آسا. ۲. ح: آن. ۳. ت،ک: خرشید.
۴. ت،ک: ایستاده است. ۵. ت: اوصاف ذات. ۶. ت: خرشید.
۷. س: صفات. ۸. ح: غرب آفتاب. ۹. ح: او که؛ س: ذکر کرایم او.
۱۰. انفال (۸)، آیه ۶۲. ۱۱. س: این همه؛ ک: صدق این صدق این.
۱۲. ح: میمون. ۱۳. ت: سبع و خمسمایه. ۱۴. ح: به هر صورت.
۱۵. س،ح،ک: شدند. ۱۶. ح: رسالت فرستادن برای اجمیر و.
۱۷. س: پره.

به ظاهر لاهور[۱] آورده شد[۲] و هوای آن دیار به گرد مواکب و نعل مراکب[۳] معطّر و مهلهل[۴] شد[۵]، صدر کبیر قوام‌الملک رکن‌الدّین حمزه را[۶]، که از اعیان ملک و مشاهیر دولت است و به رسوم سفارت و آداب رسالت تحلّی یافته و[۷] موقف او در[۸] خدمت بارگاه اعلی حقّه الله به مزید الجلال، پسندیده آمده و در حسن سیر و کمال هنر مشارٌالیه و متّفق علیه شد و از شعاع عقل و نور ذکاء وافر حظّ و کامل نصیب گشته، به رسالت اجمیر[۹] فرستاده آمد، تا مگر رأی آن خطّه بی‌واسطهٔ شمشیر رشد خود بیند[۱۰] و از طریق فساد به منهج سداد[۱۱] گراید؛ و از سر هواپرستی به قاعدهٔ[۱۲] خداشناسی آید، و التزام کلمهٔ شهادت و قبول احکام شریعت از لوازم شمرد؛ و از کفر و ضلالت، که خسران دنیا و آخرت به آن پیوسته[۱۳] باز ایستد، و حلقهٔ بندگی درگاه اعلی، اعلاه الله، که مدار عدل و کرم و مرکز سلاطین عالم است، در گوش کند[۱۴] و بدین وسیلت و ذریعت موارد[۱۵] عیش مهنّا از شوایب کدورت خالی گرداند.

و[۱۶] چون سفیر، به خطّهٔ اجمیر پیوست[۱۷] بر وفق فرمان شرط رسالت به تقدیم رسانید؛ و در ادای سخن مراسم تنوّق به جای آورد و بدایع الطاف[۱۸] لطایف معانی بیاراست[۱۹]؛ و درد[۲۰] نصایح و مواعظ در سلک عبارت خوب[۲۱] نظم داد[۲۲]، به هیچ وجه کلمات وعد و وعید در ضمیر آن تیره رأی متمکّن نگشت، انذار و اعذار دلپذیر، که لقد اعذر من انذر، در سمع آن مستبد جایگیر نیامد، چه از بسیاری عدّت و

---

۱. ت، ح: بوهود.
۲. ح، ک: آورده (ن) آمد.
۳. ح: نعل معطّر.
۴. ک: مهلّل.
۵. س: معطّر گشت.
۶. ک: حمزه که.
۷. ت، س: و در.
۸. ح: و موقّف خدمت.
۹. ح: برسالت فرستاده.
۱۰. ح: خود.
۱۱. ک: سداد و رشاد
۱۲. ک: بر قاعده.
۱۳. ک: بدان پیوسته.
۱۴. ح: گوش و.
۱۵. ح: مورد.
۱۶. ح: گرداند.
۱۷. ح: پیوسته و؛ ت: پیوست و.
۱۸. س: الطاف را.
۱۹. ک: نیاراست.
۲۰. ت، ک: دز.
۲۱. ح: عبارت نظم؛ ح، س: عبارت.
۲۲. س: داده.

شوکت در خیال تمنّی نقش جهانداری صورت کرده بود و از دقیقهٔ و ما ینفع العدّة اذا انقضت المدّة غافل مانده؛ و ملطفهٔ[۱] اذا جاء القضا ضاق الفضا در[۲] طاق نسیان نهاده؛ و نصّ وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ[۳] برنخوانده[۴] درنظر[۵] کفر او احکام شریعت احلام بدعت آمد و نور هدایت ظلمت ضلالت نمود.

و چون بر رأی اعلای خدایگانی، که از عالم قدس مستمد و مسلمی است و نور او بر ضیاء مهر و ماه غالب و مستولی، این معنی عرضه افتاد[۶] و فحوای کلمات آن مخذول به سمع مبارک عالی از سرور رسید، اثر[۷] تغیّر در بشرهٔ میمون و اسرّهٔ همایون پدیدآمد، و عزایم پادشاهانه، که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است به فتوای شرع و رخصت عقل بر جهاد استحکام پذیرفت و ابروار بر تند باد سیر، کوه پیکر، سوار گشت سبک تگی که[۸] گاه بر تیغ کهسار چون نخچیر هنگ می‌تاخت[۹] و گاه بر روی آب به سان ماهی شناور می‌شد نه در جستن دست صبا به عنان او می‌رسید و نه در رفتن پای نکبا رکاب[۱۰] او می‌سود[۱۱].

سپاه نصرت بر یمین و حشر ظفر بر یسار، بر سمت اجمیر نهضت فرمود[۱۲]، تا گوهر خنجر به خون آن بدگوهر[۱۳] خضاب کند و از زبان سنان[۱۴] کردار نیزه ندای اَلَآ اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطٰنِ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ[۱۵] به گوش او رساند، و به آب تیغ آتش فعل تن او را، که باد نخوت در سرداشت، به خاک مذلّت سپارد؛ و روز رزم، که زنگ غبار از روی آیینه ظفر برخیزد و[۱۶] عروس فتح نقاب از چهره[۱۷] بکشاید، به اهل شرک و[۱۸]

---

۱. س: به لطف.
۲. س: بر.
۳. روم (۳۰)، آیه ۴۷.
۴. ک: برخوانده.
۵. ح: و درنظر.
۶. ح: عرض افتاده؛ ک: افتاد فحوای.
۷. ت: این.
۸. س، ک: تگی گاه.
۹. ت: ساخت؛ ک: نیک می‌خواست.
۱۰. س: برکاب.
۱۱. ک: می‌شود.
۱۲. ح: فرمود و.
۱۳. س: گهر.
۱۴. ک، ت: سنان زفان.
۱۵. س، ح: حزب الله هم المفلحون. مجادله (۵۸)، آیه ۱۹.
۱۶. ح: برخیزد عروس.
۱۷. ح: چهرهٔ نصرت.
۱۸. ح: شرک ضلال.

ضلال نماید که ظلم را دوام و باطل را نظام نتواند بود[۱].

و بر اهل خرد پوشیده نباشد که دزّاج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکار دعوی برابری نتواند کرد و گنجشک حقیر جثّه[۲] با باز اشهب دم مساوات نیارد زد، و روباه عاجز در مقابلهٔ شیر شرزه نتواند آمد؛ و خفّاش شب گرد، تاب[۳] چشمهٔ پرنور خورشید[۴] روشن تاب ندارد.

و چون کوله رای اجمیر، که لاف مبادرت[۵] و تصاف جلادت او به سمع قریب و بعید رسیده بود، از وصول رایات[۶] میمون و مواکب منصور[۷] خبر یافت، در حال به مقاومت و جدال پیش آمده کسوت مقاتلت و سلاح محاربت راست کرده[۸] و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده با لشکری، که عدد و عُدد ایشان در نگارخانهٔ خیال نگنجیدی و صورت گر[۹] وهم را قوّت تصویر سیاهی آن[۱۰] سپاه نبودی و مهندس فهم از استخراج تکسیر صحن آوردگاه عاجز آمدی؛ و سیّاح فکرت بر شاهراه[۱۱] طول و عرض محزّ که گذر نکردی، همه[۱۲] به وفور آلت و شوکت غرور یافته[۱۳] و به کثرت عدّت و اهبت[۱۴] کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در سینهٔ فضا[۱۵] شکسته[۱۶] و بعضی به سان دریا زره‌پوش و گروهی به شکل آسمان جوشن در، همه چون زحل پرکینه[۱۷] و چون مشتری با مغفر، و چون[۱۸] برجیس باکمان و چون بهرام با تیغ و چون خورشید[۱۹] با سپر چون زهره بارود، و[۲۰] لکن، رود ایشان نای روئین او چون عطارد باکلک امّا کلک هر یک تیر و ژوبین، و چون

---

۱. ک: نتواند و بر. ۲. ک: حقیر با. ۳. ت: ماد.
۴. ت: خرشید. ۵. ک: مبارزت. ۶. ت، ح: رایت.
۷. ح: مواکب خبر؛ س: همایون و مواکب میمون. ۸. س، ک: آمد.
۹. ح: صورت وهم. ۱۰. ت: گر. ۱۱. ت: شه ره.
۱۲. ح: هم. ۱۳. ح: یافته بود. ۱۴. ح: هیبت.
۱۵. ک: قضا. ۱۶. ح: شکسته و. ۱۷. ح: زحل کینه.
۱۸. ت، ک، ح: معنی و چون. ۱۹. ت: خرشید؛ س: خورشید.
۲۰. ک: رود لکن.

ماه زود سیر، لکن بر خطّ[1] آوردگاه.

و هندوان زاغ چهره[2] بر کوهۀ پیل سپیده مهره می‌زدند گفتی دریای قیر بر روی کوه نیل به جوش آمده است[3] و یا ابر مظلم بر پشت براق باد چون رعد خروش برآورده[4] و از صندوق شلّ و بهله در هوای رزمگاه پرواز می‌دادند؛ و تیر از کمان چون ژاله و باران روان می‌گردانیدند[5] و به زخم پیکان آبگون در دل سنگ و سندان آتش می‌افروختند[6] و آیینه‌های پیلان[7] جنگی به سان برق چشمها خیره می‌کرد و از سودن آن[8] برهم صاعقه پیدا می‌شد.

و در پیش چنین لشکری[9] جرّار و سپاهی بی‌شمار از انصار دین و معاضدان اسلام[10]، که[11] هر یک به نوک پیکان[12] کله از تارک کیوان برداشتی و به سر سنان از سر[13] آسمان سیمایی قبۀ زرّین آفتاب بربودی و بادکردار به یک رکضت قلاع کفر از روی شادروان خاک قلع کردی و آتش صفت به یک ضربت از تیغ کهسار چشمۀ آب روان گردانیدی، بر[14] صحن صحرای هیجا مانند کوه آهن[15] صف کشیدند. وژنده[16] پیلان ابر پیکر، که هر یک در میدان جنگ و پیکار چون باد و آتش می‌شتافت و از خون دلاوران[17] با شکر بلور نمای یاقوت مذاب می‌زاند و خرطوم زبرجد صفت بگونۀ لعل و مرجان می‌کرد، ببرگستوان[18] و عماری بیاراستند و به هر[19] ساعت از غایت خشم و کین خرطوم کمند آسا از زیر زرۀ سیم سیما می‌نمود؛ گهی خمیده به شکل چوگان، گفتی گوی فلک بخواهد ربود؛ و گاه به کردار

---

۱. س: افروختند. ۲. ک (حاشیه): صفت هندوان جنگی.
۳. س: آمده و. ۴. ک: برآمدد. ۵. ت، ح: می‌گردانید.
۶. ت، ح: می‌افروخت. ۷. ت: پیل. ۸. ت: سودن.
۹. ک: لشکر. ۱۰. ک (حاشیه): صفت لشکر اسلام.
۱۱. ت: اسلام هر. ۱۲. ک: پیکان آنکه کله. ۱۳. س، ک: سپر.
۱۴. ح، ک (حاشیه): صفت پیلان بر. ۱۵. ک: آهسن.
۱۶. ک: زبدۀ. ۱۷. ح: مبارزان. ۱۸. ح: برگستوان.
۱۹. ح، ک: و هر.

اژدهای پیچان، گفتی[1] گردون به دم در خواهد کشید.

و میمنه و میسره و قلب[2] به مردان جنگی و یلان کارزاری آرایش یافت و[3] در هوای معرکه چتر سبز[4] زرّین می‌نمود و زبانهٔ[5] بیرق چون سنان[6] آتشین می تافت؛ و اژدهای نشانه از باد حمله[7] چون شیران جنگی بر خود می‌پیچید و علم چون مبارزان لباس کین[8] می پوشید، گفتی زمین ناورد در زیر نعل اسبان چون سیل روان گشته است[9] و هوای[10] معرکه از جوشن پوش و زره‌ور به سان بحر به جوش آمده[11] و از هیبت آواز کوس و دم نای روئین بیم آن بود که دایرهٔ فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون آب روان[12] شود و از آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه آب گشته بود[13] و از گرد نبرد روی هوا چون[14] مار پیچان شده[15] و عقاب اجل مرغ روح اعدا[16] به مخلب قهر می‌ربود و از بیم جان در تن دلاوران[17] چون برگ بید از باد و عکس آفتاب در آب می‌لرزید.

و سروران اسلام در روی مخالفان دین تکبیر گفتند و به استظهار نَصْرٌ مِّنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ[18]، درکوشش آمدند[19] بعضی به سان آتش بر زمین محرّ که ناوک انداز و گروهی چون آب از باد زره‌ور[20]. و ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می‌بارید و خنجر زمرّد پیکران از آوداج دشمن بسد می‌پالود و چهرهٔ مینایی به می لعل خام می‌آلود، گفتی بر نیلوفر آب بقم تاخته[21] اند و با رخ سبزه به سرشک لاله رنگ شسته. از ضمیران ارغوان می‌نمود و بر شهپر طوطی دیدهٔ کبک[22] دری پیدا

۱. ح: گفتی گره گردون.
۲. ت: قلب دان.
۳. ت، ح: یافت در.
۴. ت: چتر زرین.
۵. ح: زفان.
۶. ت: چون آتشین.
۷. ح: حمله شیران.
۸. ک: کفن.
۹. ت: گشته و.
۱۰. ت: هوا.
۱۱. ح: آمده است.
۱۲. ت: آب شود.
۱۳. س: گردد.
۱۴. ح: به سان؛ ک: هر.
۱۵. س: می‌نمود.
۱۶. س: اعدا را.
۱۷. ح: مبارزان.
۱۸. صَف (۶۱)، آیه ۱۳.
۱۹. ح: کوشش بعضی؛ ت: آمد؛ ک: آمدند و.
۲۰. ح: در.
۲۱. ح: هم ریخته.
۲۲. ت: طری.

می‌آورد[1] و به آتش زخم چون صاعقهٔ مرد و پیل می‌سوخت و از باران خون خاک رزمگان سیراب می‌کرد و آینه هوا از غبار نبرد صافی می‌داشت و[2] خنجر، که مقناطیس ارواح اعدا بود، از گوهر رخشنده بر پیکر الماس اشکال[3] پای مور ظاهر[4] می‌کرد و بر صفحهٔ مینا نشان پر مگس می‌نمود.

و[5] از نهیب نیزه، که گفتی[6] مار زرّین است، ماهی در قعر دریا جوشن سیمین می‌پوشید؛ و سنان، که گفتی زبان[7] افعی است، روی سپر بر دهان می‌کرد و از چشم زره چشمه‌های[8] خون می‌کشاد و[9] و تیر جگردوز از دشمن دبن ترکش می‌ساخت[10] و چون بصر در دیده و خرد[11] در دماغ جای می‌گرفت و درزی صفت سوار را بر زین و پیاده را بر زمین می‌دوخت؛ و از خار پیکان خاره سفت تن پیلان جنگی چون[12] خار پشت می‌گردانید و چشمهٔ معصفر از کوه نیل روان می‌کرد؛ و از زخم گرز[13] گران مهره از پشت ژنده پیلان در شکم می‌ریخت.

و از روی مصاف سرکشان هند پشت به هزیمت می‌دارند و از باد حمله چون کشتی بر کشتی می‌سودند[14] و نعل تکاوران به زخم از سنگ خاره آتش می‌افروخت و از زمین جزع رنگ گرد به سپهر فیروزه فام می‌رساند و سم اسبان به خون هندوان شبه رنگ، که به سان زاغ کشته[15] برهم افتاده بودند، لعل پیکر می‌شد. گفتی زبرجد گونه عقیق گرفته بود و یا پولاد[16] به لون[17] و جان و به هرمان گشته و به حول یزدانی[18] و تأیید آسمانی ماه منجوق[19] اقبال شاهجهان بالا گرفت و اجرام نور بخش هدای[20] افروزنده و اعلام سایه گستر اسلام افرازنده گشت و از

۱. ت، ح: آورد.
۲. ح: صفت تیغ و.
۳. س: مثال.
۴. ح: حاصل.
۵. ح: صفت نیزه.
۶. ک: کفتی.
۷. ح: زفان.
۸. س، ح، ت: چشمهای.
۹. ح: صفت تیر؛ ک (حاشیه): و.
۱۰. ح: می‌خواست.
۱۱. ت: جنون.
۱۲. ح: چون خار.
۱۳. ح: زخم گران.
۱۴. ت، ح: می‌سود؛ ک: چو کسی به کشتی می‌شود.
۱۵. ت: زاغ برهم.
۱۶. ح: خولاد.
۱۷. ت، ح: به گون.
۱۸. ک: ربانی.
۱۹. ح: برگستوان.
۲۰. ح: بخش افروزنده

پردهٔ غیب لطیفهٔ وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْمِ[۱] پیدا آمد.

و به واسطهٔ تیغ آبدار صد هزار هندوی خاکسار[۲] باد پای[۳] به آتش دوزخ رفت و از خون خصم بدگهر[۴] صفحهٔ نیلوفری خنجر مورّد و ملطّخ شد[۵] و عرصهٔ میدان کین و نشیب و فراز زمین چون روی لاله ستان[۶] وشی[۷] پوش گشت و حال آن لشکر جرّار[۸] چنان گشت که باری تبارک و تعالی در محکم تنزیل یادکرده است و در مصحف مجید و شرف[۹] خبر داده، که فَجَعَلْنٰهَا حَصِیْداً[۱۰] کَاَنْ لَّمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ[۱۱].

و رای اجمیر، که راه کبر بر ضمیر گشاده بود و کمر عناد بر میان بسته و عنان طغیان به دست[۱۲] شیطان داده، در صف جنگ اسیر شد و وبال آنچه[۱۳] پیش گرفته بود به مذاق جان او رسید، که فذاقت وبال امرها و کان عاقبة امرها خسراً و از مهابت فرمان خدایگانی[۱۴] لازال مقروناً بالمضاء و النفاذ به خدمتی وجوه اموال قبول کرد.

و از آنجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایگانی بود، بعد از ظهور عجز[۱۵] اسیران خطّ لَاتَثْرِیْبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ[۱۶] بر صفحات احوال ایشان کشید و گناه هر یک بذیل عفو و امان بپوشید؛ و به حکم اشارت اذا ملکت فاسجح، جمله را در حریم عدل و نعیم احسان مأوی داد؛ و از سر صدق نیّت و صفای عقیدت آفریدگار را[۱۷] جلّت قدرته و عمّت و نعمته، بر تیسّر[۱۸] چنین فتحی بزرگ و موهبتی جسیم، که نهال باغ دولت بدان تازه‌تر شد و سرو بستان[۱۹] مملکت نضارت[۲۰] بیشتر یافت، سجدهٔ شکر گذارد؛ و در وظایف خضوع و خشوع[۲۱] افزود؛ و بر اقرار به ضعف[۲۲]

---

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۲۶. ۲. ح: خاکستر. ۳. ک، س: بیماری.
۴. ح، ک: گوهر. ۵. ح: شده. ۶. ح: لالستان.
۷. ک: خنجر وشی. ۸. ح: لشکر چنان.
۹. ح: مجد و شریف؛ ت: مجید و شری. ۱۰. ک: اعلام داده کان.
۱۱. یونس (۱۰)، آیه ۲۴. ۱۲. ح: بر دست. ۱۳. ت: آنج.
۱۴. ح: خدایگان. ۱۵. ح: ظهور اسیران. ۱۶. یوسف (۱۲)، آیه ۹۲.
۱۷. ک، ح: آفریدگار جلّت. ۱۸. س: تیسیر. ۱۹. س: بوستان.
۲۰. س: نضارتی. ۲۱. ح: خشوع و خضوع. ۲۲. ح: برقرار صف.

بندگی و اقامت رسوم سپاسداری، که مثمر فیض فضل الهی و موجب مزید نعم و احسان[1] پادشاهیست، که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ[2]، ثبات نمود.

لاجرم به یمن این شمایل گزیده و خصایل[3] پسندیده، که بدان از سلاطین جهان مستثنی است، بلکه[4] جهانداران گیتی را متبوع و مقتدی، هر روز آثار لطایف و انوار عواطف[5] ایزد تعالی و تقدّس بر احوال ملک و دولت پیداتر است و اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون پیروزتر و خاص و عام در گلستان عدل و احسان او بلبل‌وار ثنای دولت می‌سرایند و به صد زبان چون[6] سوسن دعای مملکت می‌گویند و چون نرگس[7] و پیل گوش چشم و گوش کشاده و نهاده‌اند، تا[8] صرصر قهرش پیراهن وجود دشمن به‌سان قبای گل پاره کند و میوهٔ حیات[9] او چون شکوفه بر خاک ریزد. و اگرچه روزی چند در بوستان مراد به‌شکل لاله از چهرهٔ آتش شادی افروزد و چون نیلوفر سر به آب غفلت فروبرد، عاقبت به سنان[10] شهاب کردار نیزهٔ زبان او بنفشه‌وار از قفا بیرون کشد و به آب تیغ ضمیرانی[11] از رخ چون شنبلید او چشمهٔ ارغوان از خون روان گرداند.

و بعد از حصول چنین دولتی بزرگ[12] که ریزد، عزّ اسمه[13] ارزانی داشت، لشکر منصور، نَصَرَهُمُ الله، عنان مراد برصوب اجمیر تافتند و به اقبال روزافزون خدایگانی مدالله ظلال جلاله علی مشارق الارض و مغاربها، بر باد پایان آتش کهره، که به نعل[14] صخره شکن زمین می‌شگافتند و از موج آب گرد به اوج افلاک می‌رسانیدند، چند بیابان[15] قطع کردند، که براق باد بساط خاک آن آسان طی نمی‌کرد و شاهین تیز پر به زخم شهپر[16] از هوای آتش فعل آن

---

۱. ت: احسان. ۲. ابراهیم (۱۴)، آیه ۷. ۳. ت: حصایص.
۴. ح: بل جهان. ۵. ت: عطایف. ۶. ت: زفان چو؛ ح: بصد زبان.
۷. س: نرگس و گل نهاده و پیل گوش؛ ک: نیلکوش. ۸. ت، ح: نهاده‌اند صرصر.
۹. ک: میوهٔ او ۱۰. ک: عاقبت شهاب. ۱۱. ت، ح: به آب ضمیرانی.
۱۲. ت، ح: دولتی که. ۱۳. ک: عزّ و جل. ۱۴. ت، ح: آتش که
۱۵. ک (حاشیه): صفت بیابان. ۱۶. ت، ح: شمشیر.

دشوار[۱] می‌گذاشت و از غایت حرارت آب در دیدهٔ ماهی می‌جوشید و زمین از تف آفتاب کسوت مسموم[۲] و حرور می‌پوشید و گرمی هوا از شررات هاویه خبر می‌داد و سخونت آب[۳] از مزاج حمیم حکایت می‌کرد، گفتی خاک سوخته طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته رنگ یاقوت اجمیر یافته.

و چون ماه رأیت همایون[۴]، که شاه گردون نور از وی عاریت ستاند، به طالع سعد و اختر[۵] میمون بر خطهٔ اجمیر[۶] طلوع کرد، از بس غنایم و اموال، گفتی نهان خانهٔ بحار و جبال[۷] در کشاده‌اند، و عرصهٔ آن دیار به جود پادشاه خورشید[۸] قدر جمشیدفر توانگر گردید[۹].

و صحن باغ و راغ دیبای هفت رنگ پوشیده بود و روی کوه و صحرا رشک نگارخانهٔ چین شده گفتی[۱۰] نرگس می‌گسار ساغر زرّین از نشاط روی دلدار بر دست گرفته است و گل پربار بوی از زلف مشکبار یار دزدیده و آثار[۱۱] نزهت گلزار بر نعیم جنان منّت نهاده بود و چرخ سد آب رنگ چون نرگس چشم به نظّارهٔ آن برکشاده؛ و رضوان از لطافت گلهای طری انگشت تعجّب به دندان گزیده، و حوران[۱۲] از عنایت مینای سبز شیرهٔ مهد بصر در یاقوت روان گرفته گفتی به حلّیت[۱۳] و زیور ازهار صحن باغ و راغ را پیرایه بسته‌اند؛ و از لطایف و بدایع انوار سعود فلک در یک مکان قران[۱۴] کرده؛ و از انواع و اصناف ریاحین روضه‌ای از بهشت بر این به دنیا فرستاده.

و نسیم سحری در صحن بستان عطر می‌آمیخت و باد صبا در چمن باغ عود می‌سوخت و شمال جان‌پرور از تل یاسمین به دامن و آستین عنبر تر می‌برد و از کنار

---

۱. س: بدشواری؛ ث، ح، س: تف کسوت.
۲. س: سمو.
۳. ک: او.
۴. ک: همایون شاه.
۵. ک: طایر بود.
۶. ک (حاشیه): وصول به اجمیر.
۷. س: جبال را.
۸. ت: خرشید.
۹. س، ک: گردانیده.
۱۰. ح: صفت گل، گفتی.
۱۱. ح: صفت گلزار، و آثار.
۱۲. ت، ح: چورا.
۱۳. س، ح: به حلّیه.
۱۴. س، ح: قرار.

نسرین در ساغر زرّین[۱] نرگس و قدح عقیقین[۲] لالهٔ عبیر[۳] می‌ریخت و پیراهن[۴] صحرا[۵] از[۶] طرّهٔ سنبل و بنفشه مشکبن می‌شد و صدره صبح از قبای گل و لاله رنگین می‌گشت و سوسن[۷] آزاد خنجر سیمین بر اعدای دولت[۸] و دین می‌کشید[۹] و لالهٔ صحرا نشین زبان آتشین به مدح[۱۰] خسرو روی زمین می‌کشاد گفتی چهرهٔ لعل[۱۱] پیکر به می احمر فرو[۱۲] شسته است؛ و از دست ساقی ابر درفشان شرابهای گران نوشیده. و از بوی بهار هوا چون زلف دلبران معطّر گشته بود و بساط خاک چون ناف آهوان ختن[۱۳] مشکین[۱۴] شده و[۱۵] دست قدرت مشّاطه‌وار عروس باغ[۱۶] را به زیور لطف و جمال می‌آراست و لعبتان گلستان را در لباس زنگاری جلوه می‌داد، گفتی[۱۷] مرغان[۱۸] در بستان[۱۹] انس داستان سبحان من أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ[۲۰] می‌سرایند[۲۱] و از کمال شوق زبان صدق به نظم این معانی می‌آرایند[۲۲] و چشمه‌های[۲۳] آب زلال در لطافت از کوثر حکایت می‌کرد و از غایت صفا در شب تار[۲۴] سنگ‌ریزه در قعر آن[۲۵] می‌نمود. گفتی از کمال عذوبت مزاج چشمهٔ سلسبیل گرفته است و از غایت سازواری خاصیّت آب حیات یافته، گه[۲۶] چشم ابر بر بساط سبزه درّ و گوهر نثار می‌کرد و گه[۲۷] دست باد بر روی آبگیر جوش خطایی[۲۸] می‌ساخت و مانند جعد زنگی زره داوودی پیدا می‌آورد.

---

۱. ت: زاغ و زرّین.
۲. ح: عقیق؛ ک: عقیق بن.
۳. ک: عنبره.
۴. ک: پیرهن.
۵. ح: سحر؛ ت: سحرا.
۶. ک: ز.
۷. ک (حاشیه): صفت سوسن.
۸. ت، ح: دولت دین.
۹. ح: می‌کشید لاله.
۱۰. ح: مدح و ثناه شاه زمین و.
۱۱. ت، ح: نیل.
۱۲. ک: احمر شسته.
۱۳. ت، ح: چین.
۱۴. ک: مشک اکین.
۱۵. ح: و از.
۱۶. ک (حاشیه): صفت باغ.
۱۷. ت: می‌داد چنانکه گفت.
۱۸. ک (حاشیه): صفت طیور.
۱۹. ت، ح: دستان.
۲۰. سجده (۳۲)، آیه ۷.
۲۱. ح: سرایید.
۲۲. ح: آرایید، ذکر آب.
۲۳. ک: چشمهای.
۲۴. س: تاره.
۲۵. س: آب.
۲۶. ک: گاه.
۲۷. ک: گاه.
۲۸. ک: خطای.

و چون اصرار آن تیره رای بر کفر و ضلالت[۱] روشن[۲] و آثار حقد و کینه، که در سینه نهان می‌داشت، بر چهرهٔ او پیدا گشت، و کیفیّت خبث عقیدت او به سمع مبارک اسمعه الله البشایر رسانیده آمد، فرمان اعلی، اعلاه الله به امضای حکم[۳] سیاست نفاذ یافت و به تیغ الماس گون سر آن گمراه از تن جدا کرده شد و نهال[۴] ظلم و شرک، که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتی آن را به آب غفلت پرورش زاده تبعه و ثمرهٔ آن به وی رسید و خباست عاقبت مکیدت و شومی بغی و مکر، که وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ[۵] بدو بازگشت.

و الحق در عهد این پادشاه[۶] فی المثل اگر یک بدخواه:

پیکان به قبضه درکشد از بهر کین او　　　از سوی زه خدنگ بیرون پرّد از کمان

و[۷] پسر رای پتورا، که[۸] در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی پیدا بود و از حرکات و سکنات او ایناس رشد و توسّم خیر هویدا، به ایالت اجمیر نصب کرده شد. و در تحویل و تفویض منصب پدر به وی، با آنکه[۹] تفرقه میان ملک و شیطانی ضروریست[۱۰] و تمایز و تباین میان نور و ظلمت بدیهی، به مقتضای نصّ مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا[۱۱] عمل کرده آمد و از مجلس اعلی، لازال من العلا، به مزید انواع[۱۲] اعزاز و تشریف و اکرام و تبجیل مخصوص گشت و مثال فرموده آمد[۱۳]، تا در تقدیم ابواب معدلت تقبل و اقتدا به خواص بندگان[۱۴] کند، که در سایهٔ همای همایون دولت مشتری سعادت به احوال ایشان نظر کرده است و ذرّه[۱۵] وجود هر یک قدر خورشید[۱۶] و مرتبهٔ کیوان یافته[۱۷].

---

۱. ح، س: ضلال.　۲. ک: روشن شد.　۳. ح: بامضاء حکم نفاذ.
۴. ت: نهاد.　۵. فاطر (۳۵)، آیه ۴۳.　۶. ت: پادشاهی.
۷. ح، ک: تفویض ایالت اجمیر به پسر رای پتورا و.　۸. ت، ح: از.
۹. ت: آنک.　۱۰. س: ضرورتست.　۱۱. بقره (۲)، آیه ۱۰۶.
۱۲. س: به انواع.　۱۳. ک: فرموده‌اند.　۱۴. س: بندگان؛ ک: بندگانی.
۱۵. س: ذرّه صفت وجود.　۱۶. ت: خرشید.　۱۷. ک: یافته است.

و از فیض انوار عواطف روز به روز[۱] بهرهٔ زیاد[۲] گرفته و پروردهٔ درگاه معظَم و بارگاه مکرَم، عظَمه الله و کرّمه، گشته و به اخلاق گزیده و آداب پسندیدهٔ خدایگانی، که جهانیان را سمری مکتوب و مثلی مضروب است، متخلّق و متادّب شده و به طریقت خوب و سیرت محبوب پادشاهی، که بر تعاقب ایّام تاریخ آن بر[۳] چهرهٔ روزگار مخلّد خواهد بود و صحایف مجد و جراید معالی به ذکر آن موشح، ترشیح و تذهیب[۴] یافته و به تدریج و ترتیب از موقف بندگی[۵] به درجهٔ شهریاری و مرتبهٔ جهانداری رسیده؛ و قدم تقدّم پیش سروران دهر و خسروان عصر نهاده و تارک ایشان بر زمین خدمت و آسمان[۶] طاعت تاجدار و فرقدسای[۷] شده.

---

۱. ت، ح: عواطف بهرهٔ. ۲. ح: زیاده ۳. ح: آن چهرهٔ.
۴. س، ح: تهذیب. ۵. س: بنده کی. ۶. ت، ح: خدمت و طاعت.
۷. ک: آستان عبودیت تاجدار و آسمان فرسای.

فتح دهلی

(حرّس الله اقبالها)[1]

و چون خاطر خطیر، روّحه الله، از مناظم امور و مهمّات آن طرف فارغ شد، در ضمان[2] اقبال و دولت و ظلال[3] تأیید و نصرت مراجعت فرموده و مواکب منصور، که چون پروانه حریص شمع وغا[4] بودند و به کردار سمندر شیفتهٔ آتش هیجا، بر سمت دهلی، که از امّهات بلاد هند است، روان گشتند.

---

۱. س، ح، ک: اقبالها و ادام اجلالها (جلالها).
۲. ت، ح: زمان.
۳. س: ضمان.
۴. ت، ح: وقا.

صفت قلعه[1]

و چون[2] رایات عالیه، اَعلاهَا الله به حصن دهلی[3] رسید، در[4] رفعت بارهٔ آن چون قدر خدایگان از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن[5] چون قاعدهٔ دولت قاهره رسوخ پذیرفته و مهندس عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده در[6] طول و عرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن ندیده و[7] از فراز آن کیفیّت عقد پروین از حقّهٔ سپهر آینه‌وار[8] می‌نمود و حقیقت اشکال مهره‌های[9] کواکب بر بساط سیمابی معاینه می‌گشت.

و لشکر اسلام رایت نصرت کشاده و شمشیر ظفر کشیده[10] دایره‌وار گرد قلعه درآمدند و نقط کردار لشکر مخالف در میان گرفتند و از شست قهر عقاب‌وار[11] تیر جگردوز[12] در هوای نبرد پرواز دادند و پیوند مرغ روح اعدا از[13] قفص قالب گسسته و بریده[14] گردانیدند و از سنان آسمان گون سیل خون بر زمین معرکه روان شد.

و سروران آن قلعه را روشن گشت که اگر از تیغ پادشاه جهان امان نجویند و زمام اختیار و عنان مصالح به دست شیطان دهند، دواعی مفسدت[15] را مجال تلافی و امکان تدارک نماند و صورت حال دهلی با اجمیر چنان شود که گفته‌اند[16]:

اذا رأت اختها بالامس قد خربت   کان الخراب لها اعداء من الجرب

---

۱. س ندارد: صفت قلعه.
۲. ح: چو.
۳. ح: به دهلی.
۴. س: و.
۵. ح: اساس چون.
۶. س: در فکر.
۷. ح، س: ندیده از.
۸. ح: دادی؛ ت: در.
۹. ت، ح، ک: مهرهای.
۱۰. س، ح: برکشیده.
۱۱. ح: شست عقاب‌وار.
۱۲. ک: دوز را؛ س: قفص
۱۳. ت، ح: یا؛ ت ح: گردانید.
۱۴. ح: بریده و.
۱۵. ح: مفسدات؛ ک: مقیدت.
۱۶. ح: گفته‌اند شعر.

و از مهابت و صلابت[۱] ملکانه رای و مقدّمان آن و خطّه[۲] سر بر خط بندگی[۳] و قدم[۴] در دایرهٔ فرمانبرداری نهادند و به شرایط مال گذاری و مراسم خدمتی[۵] قیام نمودند.

و به تأیید[۶] ایزدی عزّ اسمه، صبح پیروزی از مشرق اقبال بدمید و رایات نصرت و اعلام ظفر سربر اوج ماه افراخت و تیر دبیر فتح‌نامه بر بیاض چهرهٔ ناهید و خورشید[۷] نقش کرد و به خنجر مرّیخ فام، که بر موافق و مخالف سعد و نحس اکبر است، سرگردنان در ربقهٔ طاعت و فرمان آمد[۸] و به تیغ آبدار[۹] آتش شرّ و فساد و گرد عنا و عناد نشانده[۱۰] شد.

و عنان صواب بر صوب حضرت غزنه[۱۱]، اَخْضَرَهَا اللهُ السَّعَادات و اَفَاضَ عَلَیها الکَرامات، تافته شد و روی رأیت منصور سوی[۱۲] مستقرّ سریر[۱۳] سلطنت و مرکز عزّ و جلالت آورده آمد، اقبال روزافزون در مقام موافقت مقیم گشته و بخت مساعد ممالک هفت اقلیم[۱۴] تسلیم کرده.

و[۱۵] در حدود دهلی به موضع[۱۶] اندپت لشکرگاهی ساخته آمد، که از مزاحمت سپاه بسیار عرصهٔ آن زمین فراخ تنگ‌تر از حلقهٔ خاتم و ثقبهٔ سوزن نمود[۱۷] و از مصادمت لشکر بی‌شمار صحن آن صحرای بزرگ خرد[۱۸] تر از چشم مور و حدقهٔ مار درنظر آمد.

---

۱. ح،ک: سیاست.
۲. ح،ک: خط.
۳. س: بنده‌گی.
۴. ح: پای.
۵. س: خدمت کاری
۶. ح: و تأیید.
۷. ت: خرشید.
۸. س: آورد.
۹. ک،س: آبدارش.
۱۰. ک: نشایده.
۱۱. ح: غزنین.
۱۲. ح: غزنین.
۱۳. ح: سریر و.
۱۴. ت: اقالیم.
۱۵. ح: صفت لشکرگاه و.
۱۶. ت: مواضع.
۱۷. ت: شد.
۱۸. س: خوردتر،ک: خردار.

ذکر ایالت کهرام و سامانه[1]

ایالت[2] حصن کهرام و سامانه، که خمیر منیر به مصالح آن ثغور نگران‌تر بود و التفات خاطر عاطر به مناظم احوال آن بیشتر، به خورشید[3] سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت و نگین سعادت و واسطهٔ عقد بختیاری و درّ صدف کامگاری، خداوند سلطان معظّم صاحبقران عالم، شهریار دادگستر، جهاندار بنده‌پرور، خسرو جمشیدفر، شاه فریدون سیر، قطب‌الدّنیا و الدّین، اَعْلَی اللهُ قَدْرَهُ و نَفَذَ فِی الخافِقَین اَمْرَه، که در غرّهٔ میمون و اسرّهٔ همایون او[4] انوار جهانگیری واضح و درخشان بود و اثار کشورکشایی لایح و درفشان، تفویض افتاد[5]. و از ضمن این[6] اشفاق به موقع[7] وَ اَصطَناعَ بِه موضع[8] وَضَعَ الْحَصْناءُ بِهِ مَواضِعَ[9] النَّقِب روی نمود و کسوت استقلال[10] و لباس استیهال خسروی به طراز این ترتیب بها و زینت[11] افزود.

و به علو همّت و عقیدت پاک بی‌شبهت سزاوار ملک و شایان سریر سلطنت شد و به میامن تیغ یمانی خنجر هندی بر ممالک هندوستان[12] قهرمان و فرمانروان گشت و در سایهٔ آفتاب عنایت از حدّ فرمانبری منزلت فرماندهی رسید و از مرکز طاعت‌داری به اعلی درجهٔ جهانبانی ترقّی کرد[13] و به استجماع مفاخر و مآثر قدم تقدّم[14] پیش سروران دهر و خسروان عصر نهاد و در میدان مباهات و مبارات گوی سبقت از سرکشان گیتی[15] و صفدران جهان بربود.

---

۱. س: ذکر تفویض ایالت کهرام و سامانه به سلطان قطب‌الدّین و صفت سلطان.

۲. ح،ک: و ایالت. ۳. ت: خرشید. ۴. ت: و.

۵. ح: افتاده. ۶. ح: در ضمن آن؛ س: آن. ۷. ت: موضع.

۸. س: موقع. ۹. س: الحصناء مواضع. ۱۰. ت: استقبال.

۱۱. ح: زیب. ۱۲. س: هند و سند. ۱۳. س، ح: کرد.

۱۴. س: قدم و تقدم؛ س: منفرد. ۱۵. ک: سرکشان و صفدران.

و صیت شمایل پادشاهانه در اطراف و اکناف[۱] عالم سایر و شایع شد و از ملوک و سلاطین به خصال ملکی و همّت فلکی متفرد و ممتاز گشت و در اشتهار قدر و انتشار ذکر[۲] به درجه‌ای رسید که اعدای ملک و دولت بدان علوی مناقب و سموی[۳] مراتب اقرار و اعتراف کردند و برید فهم دوراندیش و سفیر ضمیر دوربین، که منهیان اسرار فلکی و جاسوسان[۴] عالم علوی و سفلی[۵] اند، از تصوّر مدح و ثنای او عاجز گشتند.

و زبان را[۶] که ترجمان دل است. حَدِّثْ عَنِ الْبَحْرِ وَ لاٰحَرَجَ[۷] تلقین کردند؛ و در موقف دهشت و مقام حیرت این معنی را درزی[۸] این عبارت تزئین دادند:

گرت زمانه ندارد نظیر شاید از انک

تو[۹] از خدای برحمت زمانه را نظری

و در جمله، کدام شرف و منقبت و رأی آن تواند بود که ایزد[۱۰]، جلّ شانه و تقدّست اسمائه، به صنع لطیف بنده‌ای امداد توفیق ارزانی دارد، تا به صدق نیّت و حسن رغبت در راه دین کمر اجتهاد بندد و از بهر امتثال فرمان از سرجان[۱۱] برخیزد، که اِنْفِرُوْا خِفَافاً وَّ ثِقَالاً وَّ جَاهِدُوْا بِاَمْوَالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ[۱۲] و متبوع و پیشوای طایفه‌ای گردد، که بدین کرامت مشرّف گشته‌اند[۱۳] اُولٰٓئِکَ لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَّ رِزْقٌ کَرِیْمٌ[۱۴].

و فضیلت و مزیّت جهاد بر خردمندان و ارباب دانش پوشیده نماند، به حکم آنکه[۱۵] باری، جلّت قدرته و علت کلمته، در مصحف مجید و شریف بیان فرموده است حال بعضی از مؤمنان[۱۶] که چون در تحصیل اسباب طهارت بکوشند و در نفی

۱. ح: اکناف و اطراف. ۲. ح: اشتهار و انتشار به درجه.
۳. ت: علوی مناقب و سموی. ۴. ت: جاسوس.
۵. ت: علوی امد؛ ک: سفلی آمد. ۶. ت: زبان که.
۷. ح: الحبر المحبا و لا حراج. ۸. ح: زانکه.
۹. ک: زی و. ۱۰. ت: ایزد عزّ و حل. ۱۱. ح، ک: سرمال و.
۱۲. توبه (۹)، آیه ۴۱. ۱۳. ح: گشته‌اند که. ۱۴. سبا (۳۴)، آیه ۴.
۱۵. ت، ک: آنک. ۱۶. س: مؤمنان را.

آلایش به واسطهٔ جمع میان آب و خاک مبالغت نمایند[۱] به رعایت این ادب قدم در دایرهٔ محبّت الهی نهند، که فِیْهِ رِجَالٌ یُحِبُّوْنَ اَنْ یَتَطَهَّرُوْا وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِیْنَ[۲].

از اینجا قیاس باید کرد در[۳] حال صاحب دولتی، که به آب تیغ خاک هند را از نجاست کفر و مذلّت[۴] شسته باشد و تمامی این[۵] زمین را از شوکت[۶] شرک و خبث بت‌پرستی پاک گردانیده و به صولت و[۷] باس ملکانه در آن کشور یک بتخانه نگذاشته[۸] تا مزید اختصاص وی به محبّت الهی به اختلاف مقاسات شداید، که[۹] افضل العبادات احمزها روشن گردد؛ و اقدار و مراتب اصحاب همّت به تفاوت درجات مساعی، که علی قدر[۱۰] اَهْلِ الْعَزْمِ تَأتِی الْعَزَائِم، پیدا آید.

و چون رایات[۱۱] مه پیکر خسرو، که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهد و به دست همّت از سرگردون کلاه آفتاب فروگیرد، بر حصن کهرام سایه افگند و احوال آن طرف به یمن رأی جهان آرای زینتی[۱۲] بی‌اندازه یافت و به حسن التفات خاطر مبارک و ضمیر منیر آرایشی[۱۳] تمام بگرفت و اقبال و دولت را در نصاب خود استقرار پیدا آمد و از ابر دست درفشان[۱۴]، که بر ماحضر ذخایر بحر و خزاین کان بخشد، آن خطّه[۱۵] منشاء جود و احسان گشت. نظم:

ابر اگر ز دست تو یک خاصیّت نهند　　دست تهی برون ندمد هرگز از جنان

و دقایق آداب بنده‌پروری و رسوم چاکرنوازی به جای آورده شد؛ و در رعایت حقوق لشکر و رعیت[۱۶] اشارت کُلُّکُم رَاعٍ وَ کُلُّکُم مَسْئولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ پیش چشم داشته آمد. و قاعدهٔ ملک و ملّت[۱۷] چنان موسّس شد، که وهن آن در وهم مستحیل

---

۱. س: بنمایند.　۲. توبه (۹)، آیه ۱۰۸.　۳. ح، ک: کرد حال.
۴. ت، ح: کفر شسته؛ ک: ضلالت.　۵. ح: آن.
۶. س: شرک.　۷. ت: به صولت باس.　۸. ت: نگذاشت.
۹. ک: شداید افضل　۱۰. ح: قدر اهل.　۱۱. ح، ک: رأیت.
۱۲. ک: زینت.　۱۳. ح، ک: آرایش.　۱۴. ح: در افشان.
۱۵. ح: خط.　۱۶. ح، ک: رعیت و لشکری.　۱۷. ح: ملل؛ ت: ملک.

نمود[۱] و بنای دین و دولت[۲] به درجه‌ای معمور گشت، که خرابی آن تصوّر عقل نیابد[۳]. و مناهل و مشارع شرع از شوایب ضلالت اقذای بدعت مصون ماند و از تجلّی نور عدل و تباشیر صبح انصاف آتش فتنه انطفا پذیرفت و دود ظلمات ظلم از عرصهٔ ممالک منتفی گشت.

و به خدمت درگاه همایون، که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید و ذروهٔ این سقف پیروزه با آن ذرّه نماید، اصناف خلق از اقطار جهان روی نهادند و سروران گیتی و گردن کشان اطراف در حریم حرمت بارگاه معظّم، که همیشه کعبه و مزار بنی آدم باد، طواف کردن گرفتند[۴]. و به همّت ملکانه و نظر[۵] پادشاهانه روز به روز رأیت رتبت[۶] افراخته می‌شد و قصر جلالت رفیع‌تر می‌گشت. و در مدّت نزدیک از کوه تا به کوه[۷] لشکر گرفت و از یمن تا آسمان آوازهٔ[۸] فتح و از آسمان تا زمین ندای نصرت[۹].

اگرچه[۱۰] سروران سر بر خط عبودیت این درگاه نهاده‌اند[۱۱] و گردن کشان روی به خدمت این بارگاه آورده، در مجلس انس و[۱۲] خلوت طریق[۱۳] لطف و تواضع چنان[۱۴] محمود دارد، که از فرط بنده‌نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و با وجود اسباب مکنت و قدرت آثار نخوت جهانداری بر جبین مبارک[۱۵] پیدا نیاید و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دهد، که اگر قیصر روم و فغفور چین درآیند، از مهابت و سیاست در صف بندگان دست در کمر کنند[۱۶].

و چنانکه[۱۷] از شمایل خدایگانی[۱۸] معتاد و مألوف است، همواره در مسند عزّ و جل دست بزّ و نوال کشاده[۱۹] بود و در عدل و انصاف[۲۰] باز نهاده. و به مقناطیس

---

۱. س: بود. ۲. ح: دوله. ۳. ت: نیابد.
۴. ح: گرفت. ۵. س: ملکانه پادشاهانه. ۶. س، ت: افراخته می‌شد.
۷. ح، ک: تا کوه. ۸. ح: آواز. ۹. س: نصرت درداد.
۱۰. ح، ک: و اگرچه. ۱۱. س: نهاده و. ۱۲. س: مجلس و خلوت.
۱۳. ح: طریقت. ۱۴. ک: چنان آن. ۱۵. ک: مبارک او.
۱۶. ح: کشند؛ ک، س: زنند. ۱۷. ک: چنانک. ۱۸. س: خداوندی.
۱۹. ح: برکشاده. ۲۰. ت، ک: افضال.

احسان، که جُبِلَتِ القُلُوبُ عَلیٰ حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیها[۱]، دلهای جهانیان جذب می‌کرد و نام نوشیروان[۲] و حدیث حاتم طائی[۳] در طی نسیان می‌آورد.

و پیوسته[۴] گلزار خرّمی از خار نامرادی پیراسته بود و مجلس[5] بزم به خنیاگران پری‌چهره[۶] آراسته، چنانکه[۷] دیده، که آینه‌دار جمال خوبانست، از دیدن خورشید[۸] رخسار ایشان آب گرفتی و از باغ عارض دلفروز هر یک گل و نسرین چیدی هر تار[۹] از زلف[۱۰] دوتای ایشان کمندی بود و هر شکنی و تابی از آن پایبندی و با آن مهرویان مهروی[۱۱] آن ندیدی، که لاف حُسن زدی[۱۲]، و زُهره زَهره آن[۱۳] نداشتی که پیش ایشان دست بر مِزْهَر نهادی و از نالهٔ رود و آواز سرود بلبل جامهٔ وجود به سان صبا و قبای گل چاک می‌زد[۱۴] و سنگ‌ریزه در قعر آب چون ذرّه در هوا رقص می‌کرد.

و[۱۵] عقرب زلف ساقی بر گوشهٔ ماه حلقه گشته[۱۶] بود و از سلسلهٔ مویش در خورشید[۱۷] کمند عنبرین افتاده و از[۱۸] سایهٔ جعد پرتابش بر گلنار[۱۹] رخسار بنفشه زاد پیدا آمده.

گاه[۲۰] از سر زلف بسته نافهٔ مشک ناب می‌کشاد و گاه[۲۱] به چوگان سنبل تافته گوی سیمین زنخدان می‌ربود و لعل خوش آب او از چشمهٔ نوش آب حیات را مدد می‌داد و نرگس نیم[۲۲] خوابش به تیر غمزه از کمان ابرو جانها خسته می‌کرد.

---

۱. س: الیها و بغض من اساء الیها.
۲. س، ح: نوشیروانی.
۳. س: طی.
۴. ح: صفت اسباب ملاهی و ارباب طرب.
۵. ک (حاشیه): صفت مجلس.
۶. ح: پری‌چهر.
۷. ک: چنانک.
۸. ح: خرشید.
۹. ک: تاری.
۱۰. ک: چیری.
۱۱. س: ماهرویان و پیوسته ماهروی.
۱۲. ک: حسن روی.
۱۳. ت، س، ح: زهره نداشتی.
۱۴. ت، می‌کرد.
۱۵. ح: صفت ساقی؛ ک (حاشیه): صفت ساقیان.
۱۶. س: زده.
۱۷. س: خرشید؛ س: خورشید رویش.
۱۸. ح: و سایهٔ.
۱۹. ک: کنار.
۲۰. ح، ت: گه.
۲۱. ح، ت: و گه.
۲۲. ح: همچو.

و منشور عارض زیبای او به طغرای خط غالیه رنگ جمال و کمال می‌یافت و آیینهٔ[۱] ماه عذارش از مشک سیاه[۲] زنگ می‌پذیرفت، گفتی در بهار رخسارش دست فتنه بر ورق بنفشه می‌ساید و یا سنبل[۳] بر[۴] عارض نسرین می‌آراید.

و از بادهٔ گل رنگ[۵] بوی به جای عنبر و بخور عبیر به بالا برآمد و هوای مجلس چون زلف و جعد[۶] دلبران معطّر و معنبر گشت و دهان میخواره به سان ناف آهو[ی] ختن[۷] مشک آگین شد و مغز باده نوش از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت یافت. و جام[۸] بلورین از نبیذ[۹] احمر به سان جام گل عقیق سیما گشت و قدح سیمین از می لعل چون قدح لاله یاقوت پیکر شد. گفتی زمین از جرعهٔ او[۱۰] لباس ارغوانی پوشیده است و هوا از فروغ او[۱۱] کسوت بهرمانی یافته.

و نور او[۱۲] در آبگینهٔ شامی نار[۱۳] شوق در دل و جان می‌افروخت و صحن چمن و[۱۴] گلشن چون عارض نیکوان ختن منوّر می‌گردانید و سرشک لعل رنگش[۱۵] از چشم صراحی به رنگ[۱۶] یاقوت احمر می‌درافشید و پیکر عقیق سیمایش از دهان ساغر به کردار شعلهٔ آذر زبانه می‌زد و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم آرای مغراق آب آتش افشان[۱۷] پیاپی می‌گرفت و از[۱۸] زرّین و جام بلورین یاقوت روان، بلکه قوت روان، دمادم می‌کشید. و از بس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین[۱۹] لب گرفتن و بادهٔ گلگون و شراب ریحانی بر روی[۲۰] شاهدان پری‌وش نوشیدن، صبح امانی سر از جیب مراد برآورده[۲۱] و آفتاب عیش روی از

---

۱. ک (حاشیه): صفت خط. ۲. ح: سیاهش. ۳. ت، ح: سنبل.
۴. ت، ح، س: تر. ۵. ت، ح، س: گل بوی. ۶. ت، ح: زلف.
۷. ک: چین. ۸. ک (حاشیه): صفت جام. ۹. س: باد.
۱۰. ت: جترعه لباس. ۱۱. ح: فروغ کسوت. ۱۲. س: از.
۱۳. ح: نور در. ۱۴. ت: چمن گلشن. ۱۵. ک: رنگین.
۱۶. ح: به سان. ۱۷. س: افشان و آتش آب سان.
۱۸. ت: و ساغر. ۱۹. ک: نوش. ۲۰. ک: بروی.
۲۱. ح: جیب آورده بود و کوکب طرب و آفتاب؛ س، ک: برآورده بود.

مشرق خرّمی نموده[۱] و هر دم لشکر شراب، که مایهٔ شادی و سرمایهٔ خوشدلی بود، بر عرصهٔ دماغ می‌تاخت و بازار غم و بارنامهٔ فکرت می‌شکست و ریاض خرّمی[۲] و نهال عیش را تازگی می‌داد، و روی آیینهٔ دل به مصقله[۳] مؤانست از زنگ وحشت می‌زد و مواد نزهت و سلوت زیادت می‌کرد و اسباب نفرت و کراهت از میانه[۴] بر کرانه می‌داشت.

در چنین جشنی[۵] چون بهشت بر این بحور عین آراسته و مجلسی[۶] به سان باغ ارم به گلرخان چین و ختن زیب و تزئین یافته[۷] هر تیر مراد[۸] که در جعبهٔ آمال بود، انداخته می‌آمد[۹] و از بهر نثار جشن خسرو کیوان قدر، که مهر و کینش چون مشتری و بهرام سعد و نحس دهد[۱۰] زرگر آفتاب سنگ‌ریزه را در صمیم کان گونهٔ زر می‌داد؛ و زهرهٔ رامشگر بر گنبد اخضر رقص می‌کرد[۱۱] و عطارد از غایت نشاط و[۱۲] طرب ماه را نوش می‌گفت. و بلبل خوش نوا دستیار[۱۳] نوازندهٔ رود گشته بود و به سان شیفتگان بر سر گلبن بانگ و خروش برآورده، که هشیار در موسم گل جز مست نباشد[۱۴] و طوطی زمردین پیکر بر زبان[۱۵] لالهٔ یاقوت لب لعبتان باغ را پیغام می‌داد، که عاقل[۱۶] در فصل بهار کاس[۱۷] می خوشگوار گیرد و خردمند[۱۸] برای دفع خمار چون گل[۱۹] و نرگس جام عقیق[۲۰] و قدح زرّین خواهد و عاشق بر بوی زلف دوست دست از بنفشهٔ طری خالی ندارد و بر یاد روی یار جز می ارغوانی ننوشد[۲۱] و سوسن آزاد در صف بندگان[۲۲] به صد زبان[۲۳] می‌گفت، که ذات بی‌همال خسرو[۲۴] که در باغ[۲۵] عشرت

---

۱. س: نموده بود. ۲. ک: خورمی. ۳. س: به مصقل.
۴. ت: میانه کرانه. ۵. س: جشنی. ۶. ت، ح: محلی.
۷. ح: تزئین هر. ۸. س: تیر که. ۹. ت: آمد.
۱۰. ت: دهند. ۱۱. ک (حاشیه) صفت جشن.
۱۲. ت: نشاط طرب. ۱۳. ک: دستاری. ۱۴. ک: نیامد.
۱۵. ت، ح: زمان. ۱۶. ک: غافل. ۱۷. س: بهار می.
۱۸. ت: خردمند مل. ۱۹. س: چون نرگس. ۲۰. ک: عقیقین.
۲۱. ک (حاشیه): صفت گلها. ۲۲. س: بنده‌گان. ۲۳. ح: زبان.
۲۴. ک: خسروان. ۲۵. س: در عشرت.

سرو روان شهریاری و نهال چمن جهانداری است[۱] و خسرو شیر شکار بعد از نشاط شراب عزم شکار می‌فرمود و چون باد پای در[۲] مرکب باد پای می‌آورد و عنان به سمند آب سیر[۳] آتش گهر می‌داد[۴] گفتی[۵] که سلیمان معوّذ صرصر گرفته بود[۶] و یا خورشید بر چرخ فلک سوار گشته و بارهٔ[۷] زبرجدین سم گنبد فیروزه گون از گرد جزع فام می‌کرد و به نعل آتش افشان[۸] در سنگ خاره شکل هلال پیدا می‌آورد.

و باز[۹] زره‌پوش براندام سیمین از شست معنبر پیکر ماهی شیم می‌نمود و از سلسلهٔ ابر جرم خورشید[۱۰] ظاهر می‌کرد، گفتی زلف پربند و چین بر عارض بت چین افتاده بود و یا دام مشکین سایه بان گل و نسرین شده مانند تیر از شست شاه جهانگیر می‌پرید و در پرواز با گردون هم راز می‌گشت؛ و از جلاجل[۱۱] صدا در کوه و صحرا می‌افکند و به زخم شهپر مرغ تیز پر[۱۲] از بالای گردون فرو[۱۳] می‌انداخت و مخلب قهر او که[۱۴] حربهٔ[۱۵] اجل و خنجر قضا و قدر بود[۱۶] در دل و سینهٔ شکاری به سان مغز در پسته و گل در غنچه می‌نشست و منقار الماس فعلش، که نیشتر[۱۷] ارواح[۱۸] صید بود، تن مرغان چمن چون خانهٔ زنبور و چشمهٔ پرویزن می‌کرد.

و یوز[۱۹] را از شره[۲۰] دیدن نخجیر همه تن چون پرویزن چشم گشته بود و از خونخوارگی[۲۱] چشم او به سان دیدهٔ کبک و خروس مسکن خون شده و چون چشم می‌خواره و جلاّد، رنگ لعل بدخشان گرفته و به شکل اطفال سرمه از چشم او بر رخ

---

۱. ح: صفت سواری پادشاه از جهت شکار و لوازم آن.
۲. س: بر.
۳. ح: سیر و.
۴. ک: گهر داد.
۵. ح: گفتی که.
۶. ح: گرفته و یا خسرو خورشید.
۷. ک (حاشیه): صفت اسب.
۸. ح: فشان.
۹. ک (حاشیه): صفت باز.
۱۰. ت: خرشید.
۱۱. ح: جلال.
۱۲. س: پر راءت: پرواز.
۱۳. ک، س، ح: به زیر.
۱۴. ت، ح: او حربهٔ.
۱۵. ک: جریده و.
۱۶. ح: بود و.
۱۷. ک، ح: نشتر.
۱۸. ک: اوراج.
۱۹. ک: صفت یوز.
۲۰. ک: یوز از دیدن.
۲۱. س: خواره گی؛ ک: از خارگی.

فرودآمد[۱]. گفتی شبه در زر[۲] ترکیب کرده‌اند و یا بر ورق گل زرد خط بنفشه گون کشیده و خالهای مشکین چون[۳] پشیزه‌ها بر پیکر زرّین او، گفتی بر تودهٔ زعفران مهره‌های عنبرین برنهاده‌اند[۴] و یا حریر دیناری را به مداد منقّط کرده.

و از کمین‌گاه برق‌وار[۵] می‌جست و ماه در گنبد گرد نهان می‌کرد و در نشیب و بالا به سان شیر حمله می‌آورد و آهوان مشکین ناف کافوری شکم[۶] از چپ و راست می‌انداخت؛ و به زخم ناب پیکان پیکر آتش می‌افروخت و به داس‌های سیمین، که در پنجهٔ زرّین نهان داشت، سرشکاری می‌درود؛ و دو[۷] دست، که در تگ بر تارک دو پیکر زدی؛ به خون خضاب می‌کرد و روی خاک به جامهٔ عنابی می‌پوشانید و کیمخت زمین به آب شنگرف و ناردان می‌شست.

و سگ تازی[۸] از حرص شکار چون باد آتش پای گشته بود و چون چرخ زمین پیمای شده و در تگ حلّهٔ هوا از[۹] گرد کحل می‌کرد و به نشتر ناب شریان صید می‌کشاد و از خون به جرم خاک رنگ بقم می‌داد. و از هول آتش شمشیر مغز در سر ببر و شیر آب می‌شد و از بیم خنجر آبگون دل در بر سباع[۱۰] و وحوش خون می‌گشت.

و بندگان خسرو چون ابر بر باد سوارگشته بودند و در تاختن به سان ماه بر فلک دوّار بی‌قرار شده و تیر از زخم تیر دیده دوز انگشت تعجّب به دندان گزیده[۱۱] و ناهید غزل سرای شکل سوفار دهان به مدح و ثنا کشاده[۱۲] و شهسوار گردون کلک صفت کمر خدمت[۱۳] و عبودیت بر میان بسته و ترک فلک به سان کمان زه طاعت به جای طوق در گردن افگنده و برجیس بر گره بستن شست و کشاد آیت[۱۴] وَ إنْ

---

۱. ک: چشم بود او به رخ فروآمد. ۲. ح: زیر.
۳. ح: مشکین چو؛ ت: مشکین پشیزه‌ها. ۴. ح: عنبرین نهاده‌اند.
۵. ح: کمین‌گاه پرواز. ۶. ت، ح: سلم. ۷. س: و دست.
۸. ک (حاشیه): بازی صفت سگ. ۹. س: هواگرد.
۱۰. ح: سباع وحوش. ۱۱. ح: گزید. ۱۲. ح: ثنا کشاد؛ ک: برکشاده.
۱۳. ک: خدمت بر. ۱۴. ح: آیه.

یَکَادُ[1] خوانده[2] و کیوان بر آواز عقاب تیر و زاغ کمان[3] تحسین به چرخ بر این رسانیده[4].

وسم[5] اسبان از[6] دل سنگ چون برق آتش می‌افروخت؛ و نعل که گفتی قوس هلال است[7] از شراز ناوک زرّین می‌انداخت و فرش زمین از وی نقش دیبای چین می‌گرفت و بساط خاک چون آب از باد شکل زره می‌پذیرفت و در جستن دست باد پایان چوگان‌وار گوی خورشید[8] می‌ربود و بدر نعل هلال کردار هر یک را بوسه[9] می‌داد و خدنگ چار[10] پر که عقاب جان شکر بود، جگر شکاری می‌دوخت و نوک پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمهٔ خون می‌کشاد و الماس تیغ نیلوفری از تن گور سبل ارغوانی[11] می‌راند و خد[12] خنجر ضمیرانی به خط بنفشه فام او رنگ لاله و خیری می‌داد. گفتی از زخم سنان آسمان گون تن گور چون چشمهٔ کفگیر خون پالای گشته بود و از نوک پیکان الماس[13] فعل احشای او به‌سان صدف معدن پولاد[14] شده.

---

۱. قلم (۶۸) آیه ۵۱ ۲. ح: می‌خواند؛ ک: خواهد. ۳. د،س: کمان زحل تحسین.

۴. ح،ک: خواهد. ۵. ح: صفت زمین اسبان چون؛ ک: صفت اسبان.

۶. س: در. ۷. ح: است که. ۸. ت: خرشید.

۹. ت: نعل و هلال گردان هر یک بوسه. ۱۰. س،ک: چهار.

۱۱. ک: ارغون. ۱۲. ک: جد. ۱۳. ح: پیکر.

۱۴. ح: فولاد.

ذکر انهزام چتوان[۱] و کشتن او در جنگ[۲]

و چون ماه معظّم رمضان، سنهٔ ثمانین و خمسمائة که موسم رحمت و موعد مغفرت است استقبال نمود به درگاه[۳] همایون خبر تازه شد که چتوان[۴] لعین غرور شیطان در دماغ گرفته است[۵] و کلاه سروری و سرکشی بر سرنهاده و در پای[۶] قلعهٔ هانسی دست به جنگ نصرت‌الدّین سالاری[۷] برآورده[۸]، با لشکری یک دل، که در موقف[۹] جان سپاری و هنگام[۱۰] سواری:

باد تازی را بر عرصهٔ خاکی رانند آب هندی را در شعلهٔ آذر گیرند

و از مردان جنگی فضای آن دیار تنگی پذیرفته بود و کوه و صحرا از عدّت و اُبهّت ستوه[۱۱] آمده و از عکس تیغ مینا فام پیکر آب چون آتش عقیق سیما می‌شد و آتش از نهیب خنجر الماس گون در دل سنگ و پولاد آب می‌گشت. گفتی رسول اجل در حدّ تیغ و خنجر هر یک مکان ساخته است و تیر قضا و قدر به امضای شل و بهلهٔ ایشان قران[۱۲] کرده.

و از وصول این خبر در دل خسرو شیر دل آتش حمیت زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیّت پیدا کرد و به جهت نصرت اسلام سوسن‌وار کمر بست و چون گل تازه خرّم و خندان گشت[۱۳] و باد[۱۴] کردار سوی آتش پیکار روی نهاد و سمند باد

---

۱. ح: جتون، ش: جتوان.

۲. س: جنگ در ماه رمضان سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائة؛ ک: جنک و جنکهای

۳. ح: نمود درگاه. ۴. ث، ح: چتوان؛ ک: حیوان. ۵. س: گرفته و.

۶. ح: پایه. ۷. ک: سلاری. ۸. ک: برآورده و.

۹. ح: که موقف. ۱۰. ح: هنگا. ۱۱. ک: بستوه.

۱۲. س: قرار. ۱۳. ک، ح، س: تازه و خندان شد.

۱۴. س: آب.

رفتارش[۱] در گرد خویش[۲] چشمهٔ حوز[۳] نهان کرد و خاک را با ماه همراه[۴] گرداند. و رغبت[۵] بندگان[۶] دولت در جهاد چنان صادق بود، که گفتی بر حیات متغیّر گشته‌اند و در امضای عزیمت غزوا حرص علی الموت توهب لک الحیات برخوانده[۷] و سرّ وَ اللهِ مَا الْمَوْتُ اِلَّا فِي حَيٰاتِكُم مَقْهُورِين وَ مَا الْحَيٰاتُ اِلَّا فِي مَوْتِكُم قَاهِرِين به یقین دانسته.

و شیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سوز خوار[۸] بودی و شیر بیشه چون شیر گر ماوه[۹] بی‌قدر نمودی و از عقاب خدنگ ایشان نسر طایر، پهلوتهی کردی[۱۰] و قبهٔ زرّین سرگردان[۱۱] گردون تیغ رنگ چون تن خار پشت پرخار پیکان شدی و ماهی سپهر دولابی به سان کشف سر درکشیدی و کژدم این طاس آبگون نیش در دم نهان کردی و دل در بر خرچنگ چرخ نارنجی[۱۲] به سان انار شگافته گشتی و هر یک به نوک ناوک[۱۳] در شب تار سینهٔ مور و دیدهٔ مار بدوختی و به حکم بی‌آزار نقطهٔ سپید از سیاهی[۱۴] چشم برداشتی و بی‌کلفتی کلف[۱۵] از روی ماه و خال از چهرهٔ سیاه بربودی و از آب[۱۶] شمشیر هر یک برق ظفر می‌افروخت و از گوهر خنجر ایشان آفتاب نصرت می‌تافت و بر روی هوا نیزه‌های[۱۷] خطّی نیستان پیدا می‌آورد[۱۸] و در سایهٔ آن صحن زمین پر از[۱۹] مار پیچان می‌نمود و از بیم سنان[۲۰] آتش افشان جگر تیر و ماه و زهره و برجیس خوناب می‌شد و رخسار چون گلنار شیرسوار فلک به سان چهرهٔ آبی زرد فام می‌گشت[۲۱] و بهرام خونریز به سان زحل

---

۱. ح: رفتار ابر کردارش. ۲. ت، ح: گرد چشمه. ۳. ح: حود؛ ت: خون.
۴. ح، ک: خاک (را) با ماه همراز. ۵. ک: رعیت.
۶. س: بنده‌گان. ۷. ح: برخواند. ۸. س: خسار.
۹. ح، س: گر مابه؛ ک: گرمایه. ۱۰. ت: گرفتی.
۱۱. ت، س، ح: سپهر، سپیر، سبیر. ۱۲. ت: نیرنگی.
۱۳. س: ناوک تاریکی در. ۱۴. ت، ح: سیاهه. ۱۵. ح: بی‌تکلف آکفتی کلفه.
۱۶. ت، ح: ابر. ۱۷. ت: تیزهای ۱۸. ح، ک: می‌کرد.
۱۹. س، ک، ح: پردار. ۲۰. ک (حاشیه): صفت نیزه. ۲۱. ک: گشت.

سر در پس سپر سپهر زنگاری[۱] زره می‌کشید. گفتی بعضی دلیران به سان ماهی زره[۲] پوش گشته‌اند و گروهی به شکل مار زره‌ور شده و از غایت حرارت آب[۳] و هوا[۴] چون سموم آتش افشان[۵] گشته بود و از تف زمین عین نعل اسبان، که از نوک[۶] نون نه[۷] گردون گذر کردی، رنگ لعل بدخشان گرفته.

و از ماه رأیت خسرو تاج خورشید[۸] رخنه گشته[۹] و از گوشهٔ چتر سیاهش سایه بر گردون افتاده[۱۰] و ابر خاک مواکب و کتائب او به دیده آب می‌زد و باد غاشیهٔ[۱۱] رخش آتش پای او بر دوش می‌کشید و[۱۲] دولت از صحیفهٔ صفحهٔ خنجر او آیت[۱۳] فتح و نصرت می‌خواند و اقبال در گوهر چشمهٔ تیغ او چون[۱۴] در آیینه نقش ظفر می‌دید و کشور هند از نهیب سواران دشت محشر شد و مرکز خاک از بی‌قراری فلکی[۱۵] دیگر گشت. گفتی آسمان از عکس تیغ و خنجر دریای اخضر است و روی هوا از رایات[۱۶] سرخ و زرد دیبای پر از زر[۱۷] و اژدهای فلک از بیم اژدهای علم نگون می‌شد و شیر چرخ از شیر رأیت به جان[۱۸] امان می‌خواست.

و خسرو با لشکری چنین گران[۱۹] روی به جنگ نهاد؛ و از شره کارزار و شغف پیکار شتابنده‌تر از ابر و باد، بر روی گردون و صحن[۲۰] هامون، در دل شب تار روان شد[۲۱]. و سیمرغ آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری گشته بود و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شده و زاغ شبه رنگ شب[۲۲] بیضهٔ زرّین چرخ در زیر بال گرفته و هوا در فراق خورشید[۲۳] به رنگ پر غراب جامهٔ سوگ پوشیده گفتی از آه

---

۱. ح: زرنگار؛ ت: زرنگاری. ۲. س، ک، ح: جوشن. ۳. ک (حاشیه): صفت گرما.
۴. س: در. ۵. ح: فشان. ۶. ح، ک: از نون.
۷. س: به. ۸. ت: خرشید. ۹. ح: خورشید بود.
۱۰. ت: اوفتاده. ۱۱. ت: غاسیه. ۱۲. ت: می‌کشید دولت
۱۳. ح: آیه. ۱۴. ح: چنانکه، ک: او نقش. ۱۵. س: فلک.
۱۶. ک: رأیت. ۱۷. س: پر آزر. ۱۸. ک: رأیت امان.
۱۹. ح، ک: با چنین لشکری (بی) کران. ۲۰. ت: سخن.
۲۱. ح، ک: صفت شب (و کواکب). ۲۲. ت: رنگی بیضه.
۲۳. ک: خرشید.

دود آسای عاشقان فضای گیتی را[۱] کلّه بسته‌اند[۲] و روی زمانه چون نامهٔ عاصی[۳] روز محشر سیاه کرده.

و خطّ سیمین مجرّه از بن بوستان گل نمای چون عارض[۴] نسرین می‌تافت و عقد پروین از[۵] سپهر زنگاری به سان شاخ شگوفه میان سبزه‌زار می‌نمود و بنات نعش[۶] از افق آسمان زنگاری روی نمود و به کردار کمر شمشیر سیمین بر صحن زبرجدین فلک پدیدآمد گفتی[۷] کعبتین‌های[۸] عاج بر تخت لاجوردین سپهر[۹] روان گشته است و با مهره‌های بلورین بر[۱۰] بساط آبگون گردون گردان شده.

و هلال از میدان سپهر ناچخ زرّین برافراخت و به چوگان مزعفر گوی سیم اندود زهره بربود و مهرهٔ سیماب گونش از کمان زرد توز بینداخت[۱۱] گاه[۱۲] بر مثال داسی از زر تاب کرده از روی مرغزار فلک پدید می‌آمد و گاه به‌شکل نونی به زر آب نبشته بر لوح سیمگون آسمان[۱۳] پیدا می‌شد و از غایت[۱۴] نزاری چون ملول روی به راه کاهش و ذبول آورده بود و[۱۵] از کمال نقصان چون مدقوق به محاق نحول و گداز گرفتار آمده[۱۶] گفتی مگر از[۱۷] پیکر او[۱۸] بهر بزم شاه کمانچه و کرنای در[۱۹] رباب ساخته‌اند و از جرم او برای خاتون شبستان افلاک، یاره و خلخال زرّین زد[۲۰].

و[۲۱] صبح آیینه‌دار نقاب قیرگون از رخ گردون برداشت و چتر سیمابی بر مهد بنفشه فام آسمان باز کرد و تل[۲۲] نسرین بر[۲۳] بساط نیلوفری ربخت و بر طرّهٔ غالیه رنگ

---

۱. ت، ح: گیتی کلّه.
۲. ح: بسته.
۳. ک، ح: عاصیان.
۴. ح: چون نسرین.
۵. ح: بر.
۶. س: نبات النعش.
۷. س: گفتی که.
۸. س: کعبتینهای.
۹. س: سپهر بهج.
۱۰. ک: بر سریر بساط.
۱۱. ت: بانداخت.
۱۲. ح: گه.
۱۳. ک: سیمگون پیدا.
۱۴. ت، ح: می‌شد از.
۱۵. ح: بود از؛ ک: آورده و.
۱۶. ح: شده.
۱۷. س: ز.
۱۸. س: به.
۱۹. ح: کرونای، رباب؛ س: کرنای رباب.
۲۰. س: داده.
۲۱. ح، ک: صفت روز.
۲۲. س: تک.
۲۳. ک، ح: بر روی (کاغذ).

شب کافور بیخت؛ و به قلم سهیم آیت[۱] نور صحیفه[۲] انفاس گون او به نگاشت؛ و زلف سیاه شب[۳] از عارض دل افروز[۴] برداشت و رایت سپید بر سپهر سرمه رنگ بر دیده بیفراخت و خنجر آبگون از نیام[۵] طارم نیلگون برکشید و تیغ الماس پیکر از روی این سپر گردان برآورد و زبان سنان[۶] شهاب کردار از دهان شب تار بیرون کشید و پشت ماهی شبم از کام نهنگ دریای فلک به همود و به چابکدستی از دامن افق جیب چرخ سبک پای بکشاد و[۷] شمع مهره بازان این[۸] گنبد دوالک باز بیفروخت[۹] و هندوی زاغ چهره[۱۰] شب را پروانه‌وار[۱۱] بسوخت، و از رخ رومی‌وش روز جهان مینور[۱۲] شد و از خندهٔ ترک سپیده دم، صدف خاک، درج گهر[۱۳] گشت. و[۱۴] سپر زرّین آفتاب[۱۵] از تیغ کهسار سر برآورد و[۱۶] سنان کردار خطهای نور[۱۷] او در آفاق روان شد و آیینهٔ هوا از عکس او رنگ آتش گرفت[۱۸] و جرم خاک از تابش او صفای آب پذیرفت. و خسرو پیروز[۱۹] جنگ، که همیشه افسرگاه او برتر از گنبد مهر و ماه باد، در یک شب دوازده فرسنگ برآید رهی کشیده، که مرغ از افراز[۲۰] کهسار آن دشوار گذشتی و باد از مساحت دشت آن عاجز آمدی[۲۱] گفتی آب آتش افشان[۲۲] او نموداری از حمیم است و هوای هاویه سانش آیتی از عذاب الیم.

و چون[۲۳] چتوان[۲۴] لعین از وصول مواکب منصور خبر یافت[۲۵] به ضرورت حال از پای حصار برخاست[۲۶]؛ و به دست نامرادی عنان از دست جنگ و پیکار

---

۱. س: آب. ۲. ح: صفحه. ۳. ت، ح، ک: سیاه از.
۴. س: دلفروز. ۵. س: میان. ۶. س: ستاره.
۷. ح: بکشاد شمع. ۸. ت: مهره بازان گنبد. ۹. ک: بفروخت.
۱۰. ت: چهر. ۱۱. ک: پرواز بسوخت. ۱۲. ت، ح: منور.
۱۳. س: پرگوهر. ۱۴. ک (حاشیه): صفت آفتاب.
۱۵. ک: زرین از. ۱۶. ک: برآورده سنان. ۱۷. ح: خطهای او.
۱۸. ک: آتش و. ۱۹. ح: فیروز. ۲۰. ک: فراز.
۲۱. ک (حاشیه): صفت بیابان. ۲۲. ح: نشان. ۲۳. ح: صفت هزیمت کفار و چون.
۲۴. ت: و چتوان؛ ک: و حتوان؛ ک (حاشیه): صفت فرار حتوان.
۲۵. ت: یافت و به ضرورت. ۲۶. س: برخواست.

بر تافت؛ و صاحب واقعهٔ و حیل بینهم و بین ما یشتهون شد و از صرصر قهر خسرو با جمع[۱] ملاعین دیو صفت از پیش سلیمان می‌گریخت و چون گور از صولت شیر ژیان و ببردمان می‌رمید. و از تهیب سنان[۲] چون زبان[۳] افعی، افعی صفت بر خود می‌پیچید و از سهم پیکان ماهی پشت به سان ماهی بر خشکی اضطراب می‌کرد؛ و از بیم خدنگ مار رفتار، چنانکه مار پوست افگند[۴] زره می‌انداخت و از ترس سپاه مار[۵] سطوت در دیدهٔ مور راه می‌جست و از هراس لشکر مور شمار به کردار مور پرفرار[۶] برمی‌آورد، و در هزیمت چون باد بساط خاک طی می‌کرد و نشیب و فراز به کردار آب و آتش می‌پرید؛ و از مهابت تیغ آب نمای آتش پیکر بادسان بر مرکز خاک آسان می‌گذشت و از شکوه خنجر سیم سیما[۷] سیماب‌وار می‌لرزید.

و از غایت مخافت خون در مجاری و منافذ عروق او بسته می‌شد و از فرط هیبت مغز در تجاویف عظام و کلّهٔ سر او می‌گداخت گفتی خیال سنان خونخوار او به خواب دیده است و یا شرار حسام آبدارش به بیداری مشاهده کرده.

و خسرو شیر دل:

نهنگی بچنگ[۸] اژدهایی بزیر

بر عقب می‌تاخت و شبرنگ[۹] براق اندام او[۱۰] چون باد و برق[۱۱] می‌شتافت و به سان چرخ تیز گرد کرهٔ خاک می‌پیمود، و در جستن به آسیب سم چنبر فلک می‌شکست و شهاب کردار بر روی هوا به تعجیل می‌گذشت؛ و ابر مانند با گردون گردان همسایه می‌شد و هلال نعلش با نجم میخ آراسته سایبان ماه می‌گشت و آفتاب از[۱۲] لب سایهٔ خاک سم او می‌بوسید و به لطف رفتار چون سایه بر روی دیوار می‌رفت و از غایت سرعت بر سایهٔ خود سبقت می‌گرفت و به سان تیر از هدف خاک بهرحاس افلاک

---

۱. ح،ک: جمعی. ۲. ت: سنانی. ۳. س: زفان.
۴. ح: افگنده. ۵. ت، ح: ماه. ۶. ک: فرار می‌آورد.
۷. ک: سیم سیماب. ۸. ح: بچنگی. ۹. ک: صفت اسب (ح).
۱۰. ک: اندام چون. ۱۱. ح: براق. ۱۲. ح: آفتاب لب.

می‌پیوست، و سرغ[1] صبا و نکبا از تگ آن باد سیر ابر حرکت واله و خجل می‌شد و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرار و صدا می‌گشت. و[2] سپاه اسلام در حدود باکر[3] با لشکر هند برابر شد[4] و با آنکه[5] چتوان[6] را مکنت مقاومت و مجال جنگ نبود، امّا چون بناکام خود را در کام[7] اژدهای قتال می‌دید و راه هزیمت و گریز بسته و رایات[8] دولت و اعلام نصرت خسروی کشاده، به ضرورت حال، نه از اختیار مکر اخوک لابطل، خنجر کین از نیام عداوت برکشید و باد کردار گرد فتنه برانگیخت و به تیغ آبدار آتش حرب برافروخت.

و از نعرهٔ جدال[9] بر کوس چرم گوزن خروش برآورد و بانگ تیره و آواز سپید مهره جهان[10] بر سرگرفت، و صدای[11] رعد طبل و دمامه به عیّوق برآمد[12] و دم نای روئین نفخ صور پیدا آورد و از بیم چهرهٔ نسیم پیکر ماه رنگ زعفران گرفت و کلک زرّین تیر از مسیر باز ایستاده و شهسوار چرخ چون ناهید شیون آغاز نهاد و زهرهٔ[13] برجیس و بهرام آب شد[14] و دل در بر[15] کیوان خوناب شد.

و هر دو لشکر چون دو دریای اخضر در تموّج آمدند و به سان دو کوه پولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوای نبرد از گرد سپاه در[16] سیاه شد و زمین جنگ از خون[17] دلیران لعل پوش گشت و سرشک تیغ یمانی صحن ناورد به خون سیراب کرد و جرعهٔ خنجر هندی[18] خاک معرکه رامست[19] گردانید گفتی برق شمشیر[20] و خنجر بر جان مبارزان می‌خندد و شل و بهله بر تن کشتگان می‌گرید. و ابر کردار تیغ

---

۱. س: سرغ. ۲. ت: و در. ۳. ت، ک: باکو.
۴. ح: می‌گشت در... هند و با؛ ک: شدند. ۵. ک: آنک.
۶. ک، ح: جتوان. ۷. ک: چنگ. ۸. ت، ح، س: رأیت.
۹. ک: جلال. ۱۰. ت: جتان. ۱۱. ت: صفت طبل و دمامه.
۱۲. ک: درآمد. ۱۳. س، ک: زهره وزیر (دربر).
۱۴. ح، ک: به جوش آمد. ۱۵. ح: در (بر) سینه کیوان. ۱۶. ک: سپاه شعر.
۱۷. س: خون یلان و دلیران. ۱۸. ک: هندوی. ۱۹. ت: راست.
۲۰. ک (حاشیه): صفت شمشیر.

از شاخ مورد سرشک عنابی می‌بارید و بر برگ سداب سیل ارغوانی می‌راند؛ و رخ گندنا به آب لاله می‌شست و زلف بنفشه بمی احمر خضاب می‌کرد گفتی از صفحهٔ پولاد بیجاده می‌بارد[1] و یا از چشمهٔ الماس یاقوت می‌زاید و قطرات خون بر پیکر زنگاگون او[2] گفتی قطره‌های[3] شنگرف است بر مینای[4] سبز چلکیده و یا دانه‌های[5] انار است بر برگ انار آویخته.

و رخ خنجر در[6] گرد چون آتش از میان دود می‌تاخت و در میدان جنگ یاقوت بر صحرای نیل می‌ریخت و در زخم باد را گونهٔ مرجان می‌داد و به خون گنبد پیروزه[7] را لعل فام می‌کرد و گوهر بر صفحهٔ نیلوفری او چون عکس ثریا در آب می‌درفشید[8] گفتی مروارید ریزه در مینا نشانده[9] اند و یا الماس پاره بر پرنیان ریخته، و پیکر شهاب کردار سنان در طعن به شکل نون هلال[10] منحنی می‌شد و قد الف وار تیغ در ضرب[11] چون عین نعال خم می‌پذیرفت.

و جرم خون‌آلوده[12] هر یک به سان شعلهٔ آذر می‌درفشید[13] گفتی خنجر سیم سیمای سوسن به آب بقم ور وین[14] شسته‌اند و پیکان[15] زمرّد فام بید بمی احمر خضاب کرده و تیر جگر دوز ترک بر تارک سرکشان می‌دوخت و در شب[16] مظلم گرد چون شهاب روی هوا می‌افروخت؛ و در ابر غبار به سان برق و صاعقه می‌درفشید و به آتش زخم از سپهر آبگون کوکب می‌افشاند[17] و به نوک پیکان در مغز مبارزان پولاد می‌گشت و در تن دلیران به سان خواب در چشم روان می‌شد و در سینهٔ جنگیان چون راز در دل نهان می‌گشت.

---

۱. ک: می‌بارید.
۲. ت: خون گفتی.
۳. ح، ت، ک: قطرهای.
۴. ت: میناسبر.
۵. ت، ک: دانهای.
۶. س: از.
۷. ک: فیروزه.
۸. ح: می‌درخشید.
۹. ح: نهاده؛ س: نشانده و.
۱۰. ک: هلال نون.
۱۱. ح: ضر.
۱۲. ک: آلود.
۱۳. ح: می‌درخشید.
۱۴. ح: در دهن.
۱۵. س: زوین و پیکان.
۱۶. ح: شب مظلم.
۱۷. ک: فشاند.

و خسرو پیروز جنگ چون ابر و باد حمله می‌آورد و پهنای خاک از تگ آن باد پای، آتش طبع، آب[۱] مسیر، تنگی می‌یافت و غبار سم مرکب انجم سپرش[۲] تاج[۳] خورشید[۴] می‌شد و هلال نعل شبرنگش در جستن پارهٔ ناهید می‌گشت، گفتی روز از بیاض جبین او[۵] نور پذیرفته است و شب از سواد آن[۶] کوه[۷] هیکل ظلمت افزوده[۸].

و شهریار شیر شکار به زخم پولاد از سنگ خاره آتش می‌افروخت و از کشته و خسته ممرّ باد بسته می‌کرد و از خون به نعل اسب رنگ لعل بدخشان می‌داد[۹] و سر سروران در پای باد پایان چون گوی در خم چوگان می‌افگند و به الماس خنجر ترک[۱۰] و تارک اعدای دین می‌شگافت و دل دلیران به سان قبای لاله چاک می‌زد؛ و جرم بنفشه فام ارغوانی می‌کرد و پیکر پرنیان رنگ به آب معصفر می‌شست و از عکس صفحهٔ خون‌آلوداو سپر قیر گون گرد شنگرفی می‌شد و درع زنگاری[۱۱] چرخ به هرمانی می‌گشت و از سر تیغ چون برق از میغ آتش می‌افشاند[۱۲] و گرد نبرد به باران خون می‌نشاند، و از جگر شیر ژیان چشمهٔ خون می‌کشاد و از تن ژنده پیلان[۱۳] یاقوت ناب و عقیق مذاب می‌راند[۱۴]. گفتی ابر تیغ سربادش برق آتش افشان است و نهنگ[۱۵] خنجر خونخوارش هنر بر جان ستان و به اژدهای[۱۶] رمح شیران جنگی از پشت اسب می‌ربود و به سان برچم سر دلیران از نوک سنان می‌آویخت، و از زبان[۱۷] سنان آبدارش آتش حرب زبانه می‌زد و به لمعان برق رجم[۱۸] شهاب‌وار روی هوا[۱۹] می‌افروخت و از خون به سنگ و ریگ رنگ یاقوت

---

۱. ت، ح: طبع مسیر.
۲. س: مسیرش.
۳. ت: تاج و.
۴. ت: خرشید.
۵. ح، ک: بیاض جبین ادهم او؛ ت: از جبین بیاض او.
۶. ح، ک: پیکران.
۷. س: کوه.
۸. ت: افزود.
۹. ح: بدخشان می‌داد.
۱۰. ح: ترک تارک؛ ک (حاشیه): صفت تیغ و خنجر.
۱۱. ح: زنگار.
۱۲. ک: فشاند.
۱۳. س، ک: پیلان سیل یاقوت.
۱۴. ک: می‌زاید.
۱۵. ک: است خنجر.
۱۶. ک (حاشیه): صفت رمح.
۱۷. ح، ک: زفان.
۱۸. ت، ح: زخم.
۱۹. ت: روی می‌افروخت.

رمّانی[1] و لعل بدخشانی می‌بخشید و از بیم چهرهٔ بی‌رنگ زهره گونهٔ زر و زریر می‌یافت[2] و بهرام تیغ زن سر در سپر سپهر جوشن نمای[3] می‌کشید. و ابروار به‌باران تیر چشمهٔ خود می‌پوشید و از حقهٔ گردون مهره‌های[4] سیمین کواکب بر بساط خاک می‌افشاند؛ و تن مخالفان دین چون هدف خاکسار می‌گردانید و نوک پیکان زرّین در سپهر[5] مهر و ماه می‌نشاند. و به گرز[6] گران گرد از تارک[7] گردن کشان برمی‌آورد و سر احزاب شیاطین[8] زیر سم باد پایان با زمین پست می‌کرد. و به باد[9] زخم گوپال و تبرزین چون صاعقه در آب آتش می‌افروخت و مغز مبارزان، چنانکه از ابر[10] ژاله، بر خاک میدان نبرد می‌ریخت. و سر پیکان از تن[11] خون آلود خسته[12] رنگ لعل بدخشان را گرفت و نوک سنان از عکس چهره زر اندود[13] گشته زردی کهربا پذیرفت. گفتی خنجر فنا[14] بر چهرهٔ شبه رنگ هندوان زریر بیخته بود و دست اجل بر تن قیر گون ایشان زعفرانی ریخته.

و چتوان[15]، که مایهٔ شرّ و فساد و اصل کفر و عناد بود هم نشین هم و[16] ندیم ندم شد و اعلام شرک و رأیت ضلال[17] او به دست قهر نگون گشت؛ و در ششدر دوایر بلا و قبضهٔ نوایر عنا گرفتار ماند و در گرداب وغا و آتش هیجا چون باد خاکسار شد[18] جان به مالک[19] سپرد و پایان کار[20] و سرانجام پیکار:

به تیغ همچو الف، تارکش بکوفت چو[21] عین

---

۱. ک: زمان.
۲. ت، ح: می‌نافت.
۳. س: نمای جوشن.
۴. ت، ح: مهرهای.
۵. س: سپر؛ ت: سپهر.
۶. ک (حاشیه): صفت گرز.
۷. ک: تاریک.
۸. ک: احزاب الشیاطین.
۹. ت، ح: و باد.
۱۰. س: چنان که ابر و ژاله.
۱۱. ت: ازین.
۱۲. س: جسته
۱۳. ح: عکس زر.
۱۴. ک (حاشیه): صفت خنجر.
۱۵. ک (حاشیه): موت چتوان.
۱۶. ت، ح: و هم ندیم
۱۷. ح: ضلالت.
۱۸. ک: شده.
۱۹. س: به مالک.
۲۰. ح: کار سر
۲۱. ت، س، ح: چون الف

بدان کمان چونون، قامتش به خفت چو دال و به خنجر آبدار خاک رزمگاه به خون آن مخذول سرشته شد و عرصهٔ ممالک از نجاست شرک آو[۱] شسته آمد و[۲] به شمشیر گوهر نگار، که گفتی روی سبزه به قطرهٔ شبنم آراسته‌اند و یا شاخ مینا به دز شاهوار مرصّع کرده، چهرهٔ[۳] ملک و دولت و رخسارهٔ[۴] فتح و نصرت مورّد ماند[۵]. و صیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شد و اخبار مآثر و مفاخر در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفهٔ ابکار[۶] مدح و ثنا سمت تخلید و تأیید یافت[۷]. و بندگان[۸] دولت از گرفتن غنایم[۹] بسیار، که و مغانم کثیره یأخذونها، چون بحر و کان به گوهر و زر توانگر شدند و به سان نرگس و[۱۰] سوسن با کمر سیم و تاج زرگشته، و خسرو پیروز جنگ تیشر[۱۱] این فتح بزرگ، که طراز فتوح ملک و زیور[۱۲] عروس دولت بود و مادر دهر به مثل آن عقیم، از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت.

و چون بر رأی انور خسرو دین‌پرور روشن بود، که اگر بنده بر امتداد روزگار باقی ماند و در[۱۳] تعاقب لیل و نهار به شکر نعم آفریدگار، عزّ اسمه[۱۴]، مشغول شود، عاقبت مدّت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق شکر او به اقسام آن نعمت و انواع آن موهبت محیط نگردد پس در مقام اخلاص به قدر وسع بندگی[۱۵] ضعف و بیچارگی عرضه داشت و به عجز و قصور[۱۶]، که أنا لا أُحصي ثناءً عَلَیکَ اعتراف آورد[۱۷] و لیس لی فی هذ المضمار حصان و بمجازات نعماه یدان برخواند؛ و در تمهید قواعد عدل[۱۸] و تشیید ارکان شرع مبالغت نمود؛ و در طلب این تجارت صریح بضاعت منجح

۱. ت، ح: آن.
۲. ت: صفت تیغ و.
۳. ت: و چهره.
۴. ح: رخسار.
۵. س: بماند؛ ک: کرد.
۶. س: ابکار روزگار مدح.
۷. س: پذیرفت.
۸. س: بنده‌گان.
۹. ک (حاشیه): صفت غنایم.
۱۰. ح، س، ک: سوسن و نرگس.
۱۱. س: بتیسیر.
۱۲. ت: زیور و.
۱۳. ح: بر.
۱۴. ک: آفریدگار مشغول.
۱۵. ح: بندگی و؛ س: بندگی.
۱۶. ح: به عجز قصور.
۱۷. ح: نمود.
۱۸. ح: به عجز قصور.

منطقهٔ جدّ و جهد بر میان بست و ربع مسکون[۱] بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید؛ و به میامن همّت بلند رنگ بر روی[۲] بازار فضل و براعت باز آورد. و توقیر[۳] و احترام علمای دین[۴]، که ورثهٔ انبیا و خزنهٔ علوم شریعت و حقیقت‌اند و بشرف[۵] قربت و مزیّت درجهٔ[۶] اختصاص یافته، واجب و متعیّن دانست؛ و اعزاز و اکرام ایشان بر وفق کتاب و سنّت مقدّمهٔ بختیاری و عمدهٔ جهانداری شناخت[۷] کما بیّن الله فی زواهر الآیات و فصّل فی جواهر الکلمات، یَرْفَعِ اللهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ[۸].

وَ قَدْ صَحَّ فِي مَأْثُورِ الْخَبَرِ عَنْ سَیِّدِالْبَشَرِ، صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم انّه قال: اَکْرِمُوا العلماء فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنبیاء فَمَنْ اَکْرَمَهُم فَقَدْ اَکْرَمَ الله وَ رَسُوله، و قالَ عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلوٰتِ وَ التَّحِیاتِ: کُن عالِماً اَوْ مُتَعلِّماً اَوْ مُسْتَمِعاً وَ لا تَکُن الرّابِعَ فَتَهْلِكَ. لاجرم به یمن این عقیدت ستوده و حسن این سیرت پسندیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار[۹] عنایت الهی ظاهر تر است و امداد نعمت و فیض[۱۰] فضل نامتناهی[۱۱] او بیشتر، و کافّهٔ خلق به آوازه کف گهربار[۱۲] روی بدین درگاه جلال، که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیانست، می‌آرند؛ و عنان همّت، علی تباعد الدّیار و تدانیها، به خدمت این بارگا[ه][۱۳] آسمان رفعت می‌شتابند[۱۴] و خود را ذرّه کردار بر آفتاب این حضرت جنّت صفت جلوه می‌دهند[۱۵]

و به تقبیل بساط همایون که بوسه جای ناموران گیتی است، عزّ اصلی و سعادت کلّی می‌یابند و به تشریفات گران‌مایه و خلعتهای[۱۶] فاخره و فایزه بهره‌مند می‌شوند

---

۱. ک: مسکون را. ۲. ح،ک: روی (برذی). ۳. ک: توقیر احترام.
۴. ک (حاشیه): صفت تربیت علما. ۵. ت: شرف.
۶. ک: مزید و جهت. ۷. ت: شناخت. ۸. مجادله (۵۸)، آیه ۱۱.
۹. ک: نوار. ۱۰. ت، ح: فیض و. ۱۱. ح: لامتناهی.
۱۲. س، ک: بار او. ۱۳. ح: بارگاه؛ ت، س، ک: درگاه.
۱۴. س، ح: می‌تابند. ۱۵. ت: می‌دهد. ۱۶. ح، ک، س: خلع.

و به علوّ[1] رتبت و جاه قدم رفعت بر تارک ماه می‌نهند و در میدان معالی گوی[2] سبقت از شهسوار گردون[3] می‌ربایند و از حق تعالی[4] می‌خواهند که طناب خیمهٔ جهانداری را[5] به مسامیر خلود بسته دارد و عقود شهرباری در سلک دوام پیوسته، و گلزار خرّمی از خار نامرادی پیراسته و رایات مکنت به آیات فتح و نصرت آراسته، و آفتاب اقبال بر[6] درجهٔ شرف و نقطهٔ اوج ثابت قدم و[7] از آسیب چشم زخم کسوف و آفت نقصان[8] مسلّم؛ و ماه جلال به نظر سعد اکبر و ناهید رامشگر مقرون، و از چنگ ضرر خسوف و خطر محاق مصون؛ و اولیای دین[9] و اعضای[10] دولت پیروز و اعدای ملک و حسّاد ملت بدروز.

و چون امداد شادمانی و وفور کامرانی متّصل شد و انواع میامن و سعادات[11] روی نمود، رکاب عالی، لازال عالیاً، در ظلال[12] پیروزی بر صوب هانسی[13] روان شد[14]. و به جهت عمارت حصار روزی چند آنجا توقّف فرمود، و بعد از آن عنان عزیمت بر سمت کهرام تافت و آن خطّه به قدوم مبارک زینتی تازه یافت و[15] به فرّ ماه رأیت همایون آفتاب معالی باختر خویش خرامید و در اوج اقبال به نقطهٔ فضل و[16] شرف و مرکز سعادت رسید. و اسباب سرور و سلوت و فراغ[17] و رفاهیت خلق[18] درهم پیوست، و خاص و[19] عام در ظلّ عاطفت و کنف مرحمت آسوده گشتند و در پناه امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافتند[20]. و نور ظهور[21] انصاف به اطراف ممالک و اقطار[22] بسیط عالم پیوست[23] و شعاع آفتاب معدلت بر

۱. ت: علوی. ۲. ت: معالی سبقت. ۳. ک: شهسواران می‌ربایند.
۴. ک: تعالی و تقدّس. ۵. ک: جهانداری به مسامیر. ۶. ح: به.
۷. ح: نقطه قدم از. ۸. ت، ح: آفت مسلّم. ۹. ح: دولت.
۱۰. س: انصار. ۱۱. ح: سعادت. ۱۲. ح: ظل.
۱۳. س: انسی. ۱۴. ک: گشت. ۱۵. ح: یافت به فرّ.
۱۶. ک، ح: به نقطهٔ شرف؛ س: همایون بقطهٔ فضل و. ۱۷. ت، ک: رفاغ.
۱۸. ک: خلق و درهم. ۱۹. ح: خاص عام.
۲۰. ح: یافتند و شعاع آفتاب معدلت بر کافهٔ رعایا و زیر دستان تافت.
۲۱. ح: تاثیر. ۲۲. ح: اقطا. ۲۳. ک: بسیط رسید.

کافهٔ رعایا و زیر دستان تافت[۱] و انوار میامن رأی[۲] و رویت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد و آثار محاسن شمشیر و خنجر بر وجنات ملک و ملّت ظاهر گشت.

و[۳] خبر این فتح فرخنده و بشارت بزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد و صیت آن با قاصی و ادانی[۴] بلاد هند و سِند رسید و فتح‌نامه‌ها[۵] مشتمل بر کیفیّت[۶] نصر اولیای دولت و قهر اعدای مملکت تحریر افتاد و به حضرت غزنه، عَمَرَه‌[۷] اللهُ بِالدَّولَةِ[۸] وَ الْاِقبال، ارسال کرده شد[۹] تا[۱۰] رأی انوار را[۱۱] اَدامَ[۱۲] مُنَوَّراً، روشن گردد. که بر تجدّد روزگار مقاصد و آمال که به حصول[۱۳] می‌رسد، و مطالب و اغراض که به نجاح مقرون می‌شود[۱۴] بنای آن همه بر همّت عالی و عقیدت پاک خدایگانی است و فهرست امانی و سردفتر شادمانی و فاتحهٔ کرامات و مقدّمهٔ سعادات[۱۵] لطف بی‌غایت و انعام بی‌نهایت پادشاهی.

---

۱. ح: پیوست و انوار.
۲. ک: میامن و رویت.
۳. ح: گشت خبر.
۴. ک: بقاصی و دانی.
۵. ک، ت: نامها.
۶. ح: کیف.
۷. س: بالبرکة.
۸. س: بالبرکة.
۹. س: بالبرکة.
۱۰. س: بالبرکة.
۱۱. ح، ک: انور ادام.
۱۲. س: ادام الله منوراً
۱۳. ک: که محصول.
۱۴. ح: می‌شود و.
۱۵. ح: سعادات بر.

استخلاص[۱] میرت و دهلی[۲]

و[۳] چون نیّر اعظم سایه بر برج میزان افگند و سپاه تیر[۴] ماه در صحن باغ و راغ دستکاری آغاز نهاد[۵] و حلل سبزکار اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد و مینای چمن باغ و بوستان[۶] به رنگ کهربا گشت و از انهزام[۷] لشکر گرما نسیم هوا اعتدال پذیرفت و باد بر روی آب چون کف راد خسرو زرافشان[۸] گشت. و در چنین موسمی همّت ملکانه[۹] بر تربیت مناظم امور دین و دولت مصروف گشت و از کهرام:

بطالعی که قضا زو بود به فتح بشیر

بر صوب[۱۰] میرت عنان مسارعت بکشاد و بر سبیل تاختن بادکردار گشت[۱۱] و حشم منصور شمشیر نصرت آخته و اعلام دولت افراخته در خدمت روان گشتند، و از نجب[۱۲] رجال و فحول ابطال عرصهٔ هند تضایق پذیرفت و بر دلیران روزگار و مردان کارزار[۱۳] فضای آن دیار تنگ آمد.

و چون به حصار میرت[۱۴]، که از قلاع و بقاع مشهور کشور هند است و به حصانت قواعد و استواری ارکان مذکور، نزول کردند، فوجی از اشیاع ملک و اتباع دولت، که به کمال شجاعت منسوب بودند و به فرط خدمت موسوم، به جنگ

---

۱. س: در بیان استخلاص. ۲. ح: دهلی و... فصل تیر ماه.
۳. ح: چون؛ ک (حاشیه): صفت خزان. ۴. ک: تیره.
۵. ک: نهادند. ۶. س: بستان. ۷. س: بهرام.
۸. ت، ح: زرفشان. ۹. س: ملوکانه. ۱۰. ت، ح: صورت.
۱۱. ک، س: کردار، بزین اندر آمد که زین را ندید، همان نعل اسب‌ش زمین را ندید.
۱۲. ت، ح: بخت. ۱۳. ک، ت، ح: روزگار.
۱۴. ک (حاشیه): نزول به قلعه میرت.

مشغول گشتند و اهالی آن قلعه را از مهابت و باس خسروی در صف کارزار، کارزار گشت و هنگام کار دست از نبرد و پیکار بیکار ماند و چنان حصنی حصین و قلعهٔ منیع، که باره‌ای چون کوه شامخ و ثابت و راسخ داشت و خندقی چون بحر محیط و عریض و بی‌پایان، نه شاهین تیز پر به پرواز[۱] از فراز آن گذشته و نه شعاع بصر از حضیض به شرفات آن رسیده، کشاده شد[۲]. و کوشش مخالفان ملک با بندگان[۳] دولت، که همیشه از حدّت[۴] تیغ ایشان خدّ فتح و ظفر مورّد است، نافع و مفید نیامد و دژ روئین و حصار آهنین پیش سنان[۵] کوه گذار مجاهدان دین مانع و حایل نگشت و جمعی انبوه از ظلمت هواپرستی به نور خداشناسی رسیدند و مسجود به سزا و معبود بی‌همتا را، جلّ ذکره[۶]، بپاکی و یگانگی یاد کردند، و بنیاد کفر و ضلالت و نهاد شرک و غوایت خرابی پذیرفت، و معابد اصنام و اوثان[۷] مسکن اهل توحید ایمان شد و شعار دین و شعایر اسلام به وضوح و ظهور پیوست.

و در حصار میرت کوتوالی ممکن نصب[۸] افتاد و از آنجا رایات همایون و اعلام میمون به تأیید[۹] و نصرت در جنبش آمد و بر عزیمت جهاد اعظم روی به استخلاص قلعهٔ دهلی آورده[۱۰] شد و به وقت وصول سوار آن خطّه[۱۱] مخیّم دولت و اقبال و محطّ سراپردهٔ جلال گشت و لشکر آتش هیبت، باد حرکت، چون[۱۲] آب بر روی خاک نبرد روان گشته و به آب تیغ[۱۳] هندی در آتش زخم زخمه در انگشت ناهید و کلک[۱۴] در بنان تیر سوخته و به باد پای تازی در باد حمله چشمهٔ خورشید به گرد انباشته، به گرد آن قلعهٔ سپهر ارتفاع، سیّاره سپاه، كَإِحاطَةِ الْهالَةِ بِالْقَمَرِ وَ الْأَكْمامِ بِالثَّمَرِ درآمدند.

---

۱. ک: واوز. ۲. س: رسیده و کوشش. ۳. س: بنده کان.
۴. س، ک: حدّ. ۵. ک: رستان. ۶. س، ک: بی‌همتا جل ذکره را.
۷. س: اصنام. ۸. ک: نصیب. ۹. ت، ح: اعلام تأیید.
۱۰. ح: آورد. ۱۱. ک: حظ. ۱۲. ت، ح: چو.
۱۳. ت، ح، ک: به آب هندی. ۱۴. ک: علم.

و ساکنان آن قلعه جنگ را آمده ایستاده[۱] بودند و قتال را ساخته و متشمّر شده و به وفور عدّت و شوکت غرور یافته، و از سرّ معنی وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ[۲]، غافل مانده، كَاللُّيُوثِ الصَّائِلَةِ و السُّيُولِ الْهَايِلَةِ بر صحرای نبرد روان شدند همه در جنگ چون باز خود روئین[۳] به جای کله[۴] نهاده و به سان هدهد مغفر چینی افسر سرساخته و مانند باغ از تموّج آب جوشن سیم اندود پوشیده؛ و بر مثال دام کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده، بلکه[۵] به شکل پشیزه‌های ماهی جوشن خطایی بر تن راست کرده و به نقش چشم مار و جسم[۶] ملخ درع[۷] داوودی سلب ساخته، و به صورت خار پشت نوک پیکان خار صفت بر سنگ فسان حرب تیز کرده و به کردار کشف در رد تیر عنای هیجا سمت سنگ خارا گرفته. و برای[۸] حفظ ثغور اسلام و حمات حریم دین کمر مجاهدت بستند و كَالْبَرْقِ اللاّمع و الماء السايح جنگ پیش بردند. گفتی صفحهٔ تیغ ضمیرانی[۹] ایشان مصرع[۱۰] رجال است و روی خنجر نیلوفری هر یک مسرع[۱۱] آجال.

و از فرّ و[۱۲] شکوه شاه[۱۳] که نصرت بالرعب برید باس[۱۴] و حواس در ضمایر اعدای دین اختلاف ساخت و مسرع[۱۵] ترس و بیم در صحن سینهٔ ایشان آمدوشد گرفت، و از رابطهٔ قهر خسرو عنان تمالک و تماسک[۱۶] از دست ضبط و تصرّف ایشان بیرون شد؛ و بر عذبات رایات انوار فتح مبین و آثار نصر عزیز پیدا شد و امارات پیروزی و دلایل ظفر و بهروزی واضح گشت؛ و تباشیر صبح نجاح بر قانون معتاد از مطلع کار و مبداء پیکار پدید آمد

---

۱. ک: آماده بودند. ۲. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۶۰. ۳. ک، س: رومی.
۴. ک: کلاه. ۵. ک: بلک؛ ح: بلکه بشرهای.
۶. ت، س: جسم مار و چشم. ۷. ک: دارع.
۸. س: و حفظهٔ؛ ح: حفظ؛ ک: و حفظه.
۹. س: و حفظهٔ؛ ح: حفظ؛ ک: و حفظه. ۱۰. ک: به مصرع.
۱۱. ح: مشرع؛ ک: مرغ. ۱۲. ح: فر شکوه. ۱۳. س: شکوه که
۱۴. ح: یاس. ۱۵. ک: مرغ ۱۶. ک: تماسک و تمالک.

سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً[۱].

و در یک ساعت سرباره و پای حصار به تیر و هم رفتار و رمح ثعبان کردار از مردان جنگی خالی ماند و چنان قلعه‌ای که سر برج[۲] دو پیکر می‌سود[۳] و از غایت استحکام و استواری کشایش آن در هوس خانهٔ ضمیر متصوّر نمی‌شد و از فرط رسوخ و مناعت همای همّت ملوک پیرامن استخلاص آن نمی‌گشت و منهی فهم دوربین از کیفیّت ارتفاع آن[۴] خبر نمی‌داد[۵] و مسرع وهم تیزتگ بر شاه[۶] رو طول و عرض آن گذر نمی‌کرد، مسلم[۷] و مستخلص شد.

و چنین حصنی مشهور اسم، مشتور ذکر، که واسطهٔ دیار و نقطهٔ بلاد هند است در عرصهٔ مملکت افزود و تمامی ولایت، مع بسطة ارجائها و انحائها، به قهر و غلبه در قبضهٔ اقتدار آمد و اعلام و رایات[۸] دولت در اطراف و اکناف برّ و بحر مظفر و منصور گشت؛ و حقیقت معنی أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ[۹] در جهان جمال داد، و سر تیران خطّه از هیبت تأثیری قد الف‌وار به کردار پشت نون کمان‌وار[۱۰] خم دادند و از باء بیم[۱۱] خاء خنجر رمح مانند منطقهٔ خدمت و بندگی[۱۲] بر میان بستند.

و از سموم قهر خسروی، که ژاله در چشم سحاب، اخگر کند و باب حیات طبع آذر دهد، نیک ترسان و هراسان بودند و به نسیم لطف، که از سنگ خار چشمهٔ سلسبیل کشاید و از چوب خشک در ماه دی گل طری شگافند، امیدوار و بی‌گمان[۱۳] و از آنجا[۱۴] که شمول رحمت و فیضان رأفت خسروی بود، و المؤمنون هيّنون ليّنون، گناه ایشان به دامن تجاوز و اغماض بپوشانید و خط امان[۱۵] بر صحیفهٔ خطا و

---

۱. فتح (۴۸)، آیه ۲۳. ۲. ح: بروج؛ ک: در بروج. ۳. ک: می‌شود.

۴. ح: ارتفاع خبر. ۵. ح: دارد. ۶. ت، ح، س: شه.

۷. ح: نمی‌کرد و مسلم مستخلص.

۸. ح: و رأیت اعلام دولت؛ ک: رایات و اعلام. ۹. انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۵.

۱۰. ح: کمان خم. ۱۱. ت، ح، س: باء بیم جان. ۱۲. س: بنده‌گی.

۱۳. ح: بی‌گمان بودند. ۱۴. ک: و آنجا. ۱۵. ک: امال.

جریمت[۱] هر یک کشید و عفو قدرت‌آمیز را از لوازم عطا[۲] و مراسم جهانداری و متممات مکارم اخلاق شناخت.

و[۳] به طالع[۴] سعد و[۵] اختر همایون، زمانهٔ کارکشای و ستارهٔ راه نمون در شهر خرامید و عرصهٔ دهلی، که منشاء دولت و مبداء سعادت است، به میامن قدوم[۶] مبارک آراسته شد و بلدهٔ طیّبه و ربّ غفور صفت[۷] و صورت حال ساکنان آن خطه گشته و به فرّ دولت قاهره و اقبال روزافزون شاه حق در مرکز خود قرارگرفت و رعایا در سایهٔ امن و امان[۸] از صنوف محن و صروف زمن نجات یافتند. و کافهٔ خلق از فیض فضل کف سحاب آثار و لطف و انعام بی‌شمار به سان گل احمر با چهرهٔ لعل پیکر گشتند و از جود آن دست گهربخش و دل درپاش چون بحر و کان به گوهر[۹] و زر توانگر شدند[۱۰] و ابواب برّ و احسان بر جهانیان و اصناف خلق جهان کشاده آمد و اسباب امن و امان مر عالمیان را آمده شد[۱۱] و نام مکرمی و صیت مردمی در معمورهٔ عالم شایع و مستفیض گشت[۱۲].

و بر عادت گذشته در اظهار شعار شرع و منار اسلام تأکید به سزا رفت؛ و بنای طاعات و ارکان خیرات افراشته آمد؛ و رسوم بدعت و قوانین[۱۳] ضلالت اندراس پذیرفت و شهر و نواحی از بت و بت‌پرستان[۱۴] خالی ماند و به جای هیاکل اصنام، مساجد اسلام[۱۵] بنا افتاد و جایگاه عبدهٔ اوثان آرامگاه موحّدان شد؛ و زجل تسبیح و تهلیل و الحان مؤذّنان به کیوان رسید و مرکز کفر به انوار خورشید مسلمانی و کلمهٔ علیا آرایش یافت[۱۶].

---

۱. س: صحیفهٔ ذات و جرایت.
۲. ک، ح: لوازم و.
۳. ح ندارد: و.
۴. ک: به طالعه
۵. ح: سعد اختر.
۶. ح: قدم.
۷. ح: غفور و.
۸. س: امان ساخت از.
۹. ک: و گوهر.
۱۰. ک: شدند.
۱۱. ک، س: کشاده آمد و نام.
۱۲. ک: شد.
۱۳. ک، س: قواعد.
۱۴. ک، س: بت‌پرستی.
۱۵. ک، ح: مساجد بنا.
۱۶. ک: پذیرفت.

ذکر عصیان هرّاج، برادر رای اجمیر

و چون برین سیاقت عقود دولت در سلک ارادت انتظام تمام یافت و معاقد دین بر سنن استقامت به واجبی استحکام پذیرفت، صدر عالی قوام‌الملک رکن‌الدّین حمزه، که در میدان آداب[1] گوی سبقت از ابنای زمان ربوده[2] و برهان فرزانگی به سر روان گیتی نموده، و انوار مفاخر او بر چهرهٔ ممالک تابان گشته و آثار مآثر بزرگی او[3] بر کفّات دهر و دهات عصر تاوان کرده، و پیوسته همّت و نهمت[4] بر افعال خیر و اعمال بر وقوف و مصروف داشته[5] و به اصابت تدبیر و اصالت رای زنگ از روی[6] آیینهٔ دولت زدوده؛ و بر جلی و خفی[7] دقایق و غوامض کارها به درجه‌ای موقوف یافته، که صیت آن چون فیض آفتاب به همه جاها رسیده[8] است و به سان اخبار وفور فضایل[9] و طیب شمایل او همه گوشها شنیده، از جانب رنتنبهور[10] به درگاه همایون، که معهد الطاف و مقصد اشراف است، قصّه فرستاد، که هرّاج برادر رای اجمیر، سغبه شیطان و عرضهٔ خذلان شد و از شوخ چشمی نقض عهد و میثاق را دامن بر زد و میان به افروختن[11] آتش فتنه و انگیختن گرد[12] عصیان دربست، و از مورد صفا و مشرب وفاق روی به نفاق[13] آورد و تنگ مرکب بغی و عدوان تنگ برکشید؛ و بر بارهٔ طغیان پارهٔ خذلان بر[14] ساعد افگند و سر از ربقهٔ متابعت[15] و گردن از طوق طاعت[16] به پیچید؛ و پای از حدّ بندگی[17] و دایرهٔ طاعت‌داری بیرون

---

۱. ک: ادب.
۲. ک، ح: ربوده است.
۳. ک: مآثر او بزرگی.
۴. ح: نهمت ملکانه بر.
۵. س: موقوف داشته و مصروف.
۶. ح: از آیینهٔ.
۷. ح: خفی و.
۸. ح: جایها؛ ک: جانها رسیده و.
۹. ک: خصایل.
۱۰. س: رنتنبور.
۱۱. ک: میان افروختن.
۱۲. ح: کرد و.
۱۳. ک: صفا، مشرب وفاق آورد.
۱۴. ک، ح: در.
۱۵. ک: طاعت.
۱۶. ک: متابعت.
۱۷. س: بنده گی.

نهاد و دست ظلم و بی‌داد[1] به نهب و تاراج برکشاد، و به لشکری[2] در عدد و عدد بدان مثابت، که وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ[3] روی به محاصرهٔ[4] رنتنبهور آورد و همه چون آب از تندباد کینه در تموّج آمده و غبار فتنه و شرار شر از زمین بیرون[5] رسانیده[6].

و پسر پتورا، که صنیع درگاه و برکشیدهٔ بارگاه اعلی قاهری[7] ضاعف الله جلاله، است[8] در مضیق ضرر و معرض خطر رفتار و به اظفار اذیت و مخالب بلیت گرفتار شد، و چون مضمون این قصّه[9] عزّ عرضه داشت و کرامت استماع یافت بر خود ترتیب امور ایالت و تنظیم عقود و ولایت به امیر سابق‌الملک نصیرالدّین مسعود زبد تمکینه، بازگذاشته آمد، که شاخی بود از دوحهٔ نبوّت و سروی[10] از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و گوهری از درج سیادت و دری از دریای طهارت و بدری از فلک رسالت و در شناخت قوانین و رسم و آیین ولایت داری بر اقران و اکفا[11] سابق و در شجاعت و مردانگی بر مثال و نظرا فایق؛ و به علو نسب[12] طاهر مشهور، در اقاصی هند و ادانی و به کمال حسب ظاهر واحد ماله ثانی.

و خورشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت[13] بر سمت حصن رنتنبهور نشاط حرکت فرمود و پای در رکاب فلک سای ادهم زمین پیمای آورد و عنان تأیید بدان شبرنگ شهاب افتاد داد[14] و مرکب ماه سیرا و از گرد تگ چشمهٔ خور می‌بست و در جستن نعل هلال کردار را[15] گوشوارهٔ ناهید می‌کرد؛ و چون صبا و نکبا دشت و بیدا می‌نوشت و به سان گور و آهو کوه و صحرا می‌سپرد. و قضا با حزم خسرو هم رکاب و قدر با عزم او هم عنان می‌شد و نوک پیکان موشگافش بر فلک و بیلک کوه

---

۱. ک، ح: بیدادی.
۲. ک (حاشیه): صفت لشکر باغی.
۳. توبه (۹)، آیه ۲۵.
۴. ک: محاصره حصار.
۵. س: بیرون و گنبد گردون.
۶. ک: رسانید.
۷. ح: قاهره.
۸. ح: بود.
۹. ک: این.
۱۰. ک، ح: سروربی.
۱۱. ک: کفا.
۱۲. ک: نست.
۱۳. س: مملکت و بر.
۱۴. س: شهاب تک سپرد.
۱۵. ک: کردار گوشواره.

گذارش از[۱] چرخ عقده ذنب بیر می‌کشاد و شرار سنان آتش و شش[۲] سینهٔ سهیل می‌سوخت[۳] دیدهٔ سها می‌دوخت و صاعقه کردار به برق[۴] زخم روی هوا می‌افروخت و نهنگ تیغ او از نشاط بر دن جان در شکم دندان پدید می‌آورد واقعی خنجرش از حرص خوردن خون از چشمهٔ گوهر[۵] دهان می‌نمود.

و[۶] مردان گزیده و دلیران کار دیده، که از مخافت خدنگ و هم رفتار ایشان عقاب از اوج گردون به هزیمت[۷] شدی[۸] و از مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هر یک شیر بیشه[۹] خالی گذاشتی، و از غبار مراکب روز روشن به سان شب تار شد[۱۰] و چشمهٔ خورشید درفشان در ظلمت گرد نهان گشت و روی هوا چون صحن خاک لباس اعنبر پوشید و قبهٔ آتش نگار سپهر کله دخانی[۱۱] بست.

و چون هرّاج لعین از وصول رأیت همایون، لازالَتْ خَفاقَةَ العَذَباتِ، خبر یافت، با لشکر اسلام روی مقاومت ندید، به ضرورت دست عجز در دامن فرا[۱۲] زد و از مهابت شمشیر آبدار آتش پای گشت و باد کردار با فوجی بی‌عاقبت بساط خاک پیمودن گرفت، و[۱۳] کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ[۱۴] صفت ایشان گشت.

و خسرو[۱۵] خجسته رای[۱۶] در استکفای این مهم وَ کَفَی اللهُ الْمُؤمِنینَ القِتالَ برخواند و در مقابلهٔ چنین موهبتی جزیل[۱۷]، که باری تعالی ارزانی داشت، به رسوم سپاسداری، که اَلشُّکْرُ قَیْدُالنِّعْمَةِ، قیام نمود و به حمد و ثنای حق، عزّ اسمه، زبان خشوع و خضوع[۱۸] بکشاد و در اجرای امور بر نهج[۱۹] عدل عادت گذشته را اعادت فرمود و خاص و عام را در ظلّ عاطفت و حجر عنایت مأوی داد. و از انعام شامل و

---

۱. ک: از دروه.
۲. ک: بارش.
۳. ح: می‌درخت و صاعقه.
۴. ح: برق.
۵. ک: کهر.
۶. ح: صفت مردان گزیده، و.
۷. ح: گردون هزیمت.
۸. ک: کردی.
۹. ک: بیشه منسه.
۱۰. ح: صفت هزیمت، شد.
۱۱. س: دخان.
۱۲. ح: فرا.
۱۳. ک: گرفت کانهم.
۱۴. مدثر (۷۴)، آیه ۵۱-۵۰.
۱۵. ح: صفت احسان و سخاوت، و خسرو.
۱۶. ک، س: رأیت.
۱۷. س: موهبتی که.
۱۸. س: خضوع و خشوع.
۱۹. ک، س: مناهج.

احسان کامل حظّی وافر و نصیبی وافی ارزانی داشت و به دست ابر مثال شریعت کرم و اعطا[۱] احیا فرمود و به باران جود و نوال کشت زار امید[۲] تازه و شاداب گردانید.

و[۳] در این وقت پسر رای پتورا به تشریف و[۴] کرامت مخصوص و مشرّف شد[۵] و صدق اعتقاد[۶] و حسن ارعا شامل احوال او و رعیت گشت و بر مقتضی[۷] اخلاص اموال وافر به خدمت فرستاد با سه خربزهٔ[۸] زرّین، که به لطایف عمل قالب بدر آسای آن پرداخته بودند و به دقایق و بدایع صنعت[۹] هلال کردارش آراسته و مصوّر کائنات به پرکار قدرت در مسکن صلب سنگ نیرنگ اصل وجودش زده و نقش بند ازل در مکمن رحم کان چهرهٔ دل افروزش[۱۰] نگاشته و دایهٔ آفتاب در مهاد احجار سالها به سان اطفالش پرورش داده و به تدریج و ترتیب قماط شبه[۱۱] رنگ از آن پیکر کهر با فام کشاده و صبّاغ‌وار حلّهٔ نیلی و قرطهٔ کحلی او به آب زعفران برآورده[۱۲].

و در اثنای این حال پیش تخت فرقدسای چنان تقریر کردند، که رأیی که از دهلی گریخته بود حشری انگیخته است و قومی را از اهل شرک و فساد و بغی و عناد[۱۳] فراهم آورده و در هوای ولایت‌داری و تمنّای[۱۴] ملک خیال فاسد به دماغ راه داده؛ و از غایت غرور و غفلت دل را هوس خانهٔ دیو ساخته، که الشَّیطانُ قَدْ باضَ وَ فَرَّخَ فی صَدْرِهِ و دَبَّ وَ دَرَّجَ فی نَحْرِهِ و چون سرّ این معنی بر رأی انور[۱۵] زاده الله اشراقاً، روشن گشت، با فوجی از حشم[۱۶] منصور، که[۱۷] اِذَا اسْتُنْجِدُوا لَمْ یَسْألُوا من دَعاهُم لِاَیِّ حرب ام بِاَیِّ مکان به عزم جهانکشایی کمر مجاهدت بست.

---

۱. ک: اعطا را.
۲. ک، س: امید را.
۳. ح: صفت جزیرهٔ زرین، و.
۴. س: به تشریف کرامت.
۵. س: گشت.
۶. ک: اعتناء.
۷. ک: مقتضای.
۸. س: خربزه؛ ک (حاشیه): صفت خربزه زرین.
۹. ک: بدایع اصلاع.
۱۰. ک، س: دلفروزش.
۱۱. ک: شب.
۱۲. ک: پرورده.
۱۳. س: عناد و شرک و فساد.
۱۴. ک: تمنی.
۱۵. ک، س: معنی را انور را.
۱۶. س: حشر.
۱۷. س: که عربیه اذا.

و در تاختن قاید تأیید و نصرت و راید فتح و ظفر همچنان خسرو شد و از مساعدت روزگار و مسامحت لیل و نهار[۱] آن ملعون گرفتار گشت، و قلم تقدیر رقم زوال بر صحیفهٔ ملک او کشید و تیر فنا از کشاد شست قضا به هدف جان او رسید، و اجل محتوم منشور بقای آن مغرور طی کرد و از جرعهٔ خنجر، که ما جرد بخطب الا نقد کاس ممات[۲] تجرّع نمود و از باد زخم آن آبدار آتش فعل سر آن خاکسار از تن جدا ماند و به خطّهٔ[۳] دهلی که دار اقامت و مسکن اصلی او بود، فرستاده آمد. و[۴] بعد از نیل مطلوب و یافت[۵] مقصود رکاب فلک قدر به جانب دهلی، که منشای[۶] فضایل و مرکز[۷] افضال است، روان گشت و عنان جهانکشای[۸] در ظل ظلیل اقبال بر سمت آن خطّه انعطاف پذیرفت و مؤیّد[۹] و منصور و غانم و مسرور به مقرّ عزّت[۱۰] و حریم دولت باز رسید.

و به تحریر فتح‌نامه‌ها[۱۱] به حضرت غزنه مدّالله ظلّها[۱۲] و بسط جلالها، مثال نافذ گشت، مشتمل بر کیفیّت استخلاص قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات[۱۳] ایّام همایون، تارای اعلی، اعلاه الله، را واضح و روشن شود، که انواع مخاوف[۱۴] و صنوف شداید، که در موقف کار معاینه گشته است و در مقام کارزار مشاهده افتاده، و خلاصهٔ غرض و زبدهٔ مقصود اظهار خلوص بندگی در تحصیل مراضی حضرت خدایگانی بوده است، که پادشاهان[۱۵] گیتی آن را ملجا و ملاذ ساخته‌اند و مقبل اقبال و مآل آمال دانسته.

---

۱. ک: اقدار.
۲. س: ما جزوا الا لنقد الحیوة.
۳. ح: به خط.
۴. ح ندارد: و بعد از نیل... آمال دانسته.
۵. ک: یافت مطلوب و نیل.
۶. ک، س: منشأ.
۷. ت: مرکب.
۸. س، ح: کشا.
۹. ک: مؤیّد منصور.
۱۰. ک: عز.
۱۱. ک (حاشیه): صفت نامها.
۱۲. ک، س: ظلالها.
۱۳. ت: غزوان.
۱۴. ت: مخایف.
۱۵. س: پادشاهان.

و[1] دبیر خاص، که تیر دبیر[2] فلک بندهٔ بیان و رهین بنان او سزد، به الماس فکرت درر معانی می‌سفت و آن را در سلک الفاظ عذب و کلمات خوب نظام[3] می‌داد، و در حسن کتابت و لطف عبارت ید بیضا می‌نمود. گفتی[4] زبان کلک سیه‌سار او مقرر[5] اسرار بلاغت بود و صریر خامهٔ او عندلیب گلبن باغ فصاحت و[6] کلک خیزران پیکر او جرم نحیف به آب زعفران می‌شست و بر تختهٔ رخام رفتار ثعبان می‌نمود و از سر زبان[7] تیزی سنان و نوک پیکان عیان می‌کرد و به سان مرغ زرّین در دریای قیر غوطه[8] می‌خورد و از منقار قار بر ورق بیاض می‌افشاند و بر لوح نقره لعاب نحل می‌راند و بر عارض می‌ریخت و از شاخ زر مشک بر صحیفهٔ سیم[9] روز از زلف شام دام[10] غالیه فام می‌کشید و صحن کافور[11] خشک به عنبر تر می‌آراست و بساط حریر به مشک ناب می‌آلود و روی سوسن و سمن به قطران می‌اندود و در میدان عاج چون پرکار به سر می‌دوید[12].

و[13] چون خورشید عالم آرای بر برج سرطان سایه افکند و از اشتداد حرارت بساط آتشین بر بسیط زمین گسترده شد و از فوران نایرهٔ هوا و قوّت گرما ابواب درکات بر جهان کشاده آمد و نفس نفس[14] از دم تنین سموم و حرور اضطراب و التهاب پذیرفت و سنگ‌ریزه در در صمیم کان چون یاقوت[15] روی بگداز آورد و نهنگ در غمرات[16] موج چون سیاره[17] در درجات اوج محترق گشت[18]، و از تف آفتاب روشن تاب هفت دریای اخضر بجوشید و سرین بزه[19] بر خط محور چون

۱. ح: صفت دبیر و کتابت او، و+ت (حاشیه): در وصف کاتب.
۲. ت، ح: تیر فلک.
۳. س: نظم.
۴. ت: گفتی که زبان.
۵. س: مقرّ.
۶. ت (حاشیه): در وصف قلم.
۷. ت، ح، ک: زفان.
۸. س: قوطه.
۹. ت، ح: بیاض می‌افشار.
۱۰. ت، ح: شام غالیه.
۱۱. ت، ح: کافوری.
۱۲. س، ک: می‌پوبید.
۱۳. ح: صفت فصل تابستان، و.
۱۴. س: و نفس از؛ ک: و نفس و نفس.
۱۵. ت، ح: چون روی.
۱۶. ک: غرقاب.
۱۷. س: ستاره.
۱۸. ک: شده.
۱۹. ک (حاشیه): صفت بروج.

مرغ برباب زن بریان شد و سروی ثور فلک مانند داس و خلخال آتشین گشت، و جرم دو پیکر به شبه[1] عود و عنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد و دل در بر خرچنگ به‌کردار بوته در آتش به تفسید و ناخن در پنجهٔ شیر به سان آهن در کوره نرمی پذیرفت؛ و گندم در خوشه، چنانکه[2] سپند بر[3] آتش، بسوخت؛ و زر در پلّهٔ ترازو بر مثقال نقره درکاه[4] بگداخت؛ و نیش کژدم بربن طاس آبگون پیکر گونهٔ لعل و عقیق بافت، و زه در[5] کمان گردون تیغ رنگ شرروار بتافت و سم بزغاله بر مرغزار سپهر گونهٔ اختر گرفت و رسن یکتای دلو چون پنبه بر حراقهٔ[6] چرخ دوتا بیفروخت و پشیزهٔ ماهی به شکل داغ تافته بر سر بحر فلک پدیدآمد از حضرت غزنه أدامَ اللهُ جَلالَها وَ حَرَسَ ظِلالَها، که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر آمال است، مثال استدعای موشّح به اصناف الطاف و عواطف پادشاهانه رسید؛ و از مطاوی فرمان خدایگانی، أعْلَی اللهُ أوامِرَهُ، التفات خاطر مبارک و زاغ ضمیر منیر به یمن منظر[7] و حسن مخبر شهریاری معلوم شد.

---

۱. ک: پشهٔ.
۲. ک: چنانک.
۳. س: در.
۴. ت، س: کاذ.
۵. ک، س: بر.
۶. ک: بر دوتا.
۷. س: نظر.

نهضت[۱] مبارک بر صوب[۲] غزنه

حرسها الله عن الآفات[۳]

و خسرو، که چهرهٔ حماست و بسالت[۴] به گوهر شمشیر آبدار او افروخته بود و رایات و اعلام فتح و نصرت به نوک سنان آتشبار او افراخته، برحسب صفای عقیدت و خلوص طویّت کمر فرمانبرداری و متابعت[۵] بست؛ و روی بدان حضرت بهشت صفت، که وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَمُلْكاً كَبِيراً[۶] آورد[۷] در[۸] وقتی، که ابر تیره سراپردهٔ سیاه در فضای عالم علوی می‌کشید و گلهای دخان از قبّهٔ فلک آتش نگار می‌نمود و تتق نیلی بر چشمهٔ نور بخش آفتاب می‌پوشانید و نقاب کحلی بر رخ روشنان گردون می‌بست، و پیلان سریع سیر بر[۹] صحن میدان فلک قطار می‌کرد و امواج کوه پیکر از روی دریای اخضر[۱۰] پدید می‌آورد و برق از میان[۱۱] ابر تیره چون قارورهٔ نفّاطان شمع‌ها می‌سوخت[۱۲] و مانند خنجر زنگیان شعلها می‌افروخت[۱۳] و پیکر نور گستر او از سپهر زنگاری رأیت شنگرفی می‌افراخت و از روی هوای مظلم[۱۴] علامت مصقول می‌نمود و به کردار شعلهٔ آتش بر مردمک چشم آسیب می‌زد و در اثنای جستن روح باصره را تحلیل می‌داد[۱۵] و از خروش نای روئین رعد طاس نگون گردون پرآواز می‌شد و از نهیب صیحهٔ او نفخهٔ صور پیدا می‌آمد گه[۱۶]

---

۱. س: در نهضت، ک: ذکر نهضت.

۲. ک: صوب حضرت.

۳. ک، س: الآفات و صانها من (عن) المخافات.

۴. ت، ح: بشاشت.

۵. س: مطاوعت.

۶. دهر/انسان (۷۶)، آیه ۲۰.

۷. ک: آورده‌اند.

۸. س: آورد، در صفت ابر و برق، در؛ ک: صفت ابر (حا).

۹. ت، ح: سیر صحن.

۱۰. ح: خضر.

۱۱. ح: برق در ابر.

۱۲. س: شعلها افروخت.

۱۳. ح: سوخت.

۱۴. ح: هوا مظلم.

۱۵. ت، ح: می‌نمود و از خروش

۱۶. ک: گاه.

از درخشیدن شمشیر سینای[۱] برق چشم سپهر خیره می‌شد و گاه از غریدن پیل مست رعد گوش کیوان کرمی گشت[۲]، و لشکر[۳] به شکال[۴] سورت آتش هوا می‌شکست و فضاد وار کحل بر کحلی می‌کشاد و از چشم میغ دربی دریغ می افشاند و بر روی مرغزار لؤلوی شاهوار[۵] نثار می‌کرد.

و سحاب نیسانی از روی سپهر سرشک باران روان می‌کرد[۶] و گوش و گردن لعبتان باغ و بستان[۷] به زیور درر[۸] امطار می‌آراست؛ و به چابک دستی سلک غوّاصان بحر فلک می‌گسست و گهرهای[۹] قیمتی از حقّهٔ مینای گردون بر بساط سبز سبزه دمی ریخت گه[۱۰] باد خاک سم مرکب[۱۱] او سرمه می‌کرد، و گه[۱۲] ابر گرد موکب[۱۳] او به آب دیده می‌نشاند و تواتر امطار از آیینهٔ هوا زنگ گرما می‌زدود و نم بسیار در صمیم تابستان فعل بهار آشکارا می‌نمود.

---

۱. س: رومی خورشید.
۲. س: کیوان می‌کشد.
۳. س: به شکر ابر.
۴. ک: به شکل.
۵. ک: شهوار.
۶. ح: می‌کرد گوش.
۷. ک: بستان را.
۸. ح، ت: در.
۹. ت: کهربای.
۱۰. س: گاه.
۱۱. ک: مراکب.
۱۲. س: گاه.
۱۳. ک: مواکب.

صفت اسب

و در[1] چنین موسمی سمند خسرو خورشید[2] فر چون ماه کرهٔ خاک می‌پیمود و چون باد مراحل و منازل طی[3] می‌کرد؛ و صاعقه کردار[4] به زخم نعل از آب آتش می‌افروخت و برق‌وار بر مسالک و مضایق می‌گذاشت؛ و به گرد چشمهٔ آفتاب و آیینهٔ هوا تاریک سیاه می‌داشت و در نشیب و فراز همرکاب صبا و همعنان نکبا می‌گشت، گفتی آن فلک سیر زمین پیما طبیعت صرصر جهانگرد گرفته بود و چون آتش از غایت خفّت از حیز آب و خاک آشنایی بریده.

و چون رکاب همایون در ضمان[5] اقبال به حضرت غزنه، اَجَلَّهَا اللهُ، رسید و سعادت دست بوس و کرامت مثول پیش سریر اعظم دریافت و به نظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و مخصوص شد و در بلندی درجت[6] و ارتفاع منزلت از ملوک جهان امتیاز پذیرفت و از تقریب و ترحیب مجلس اعلی، اَعْلاهُ اللهُ، بهرهٔ تمام گرفت[7] و به خدمت بساط اشرف، که بوسه جای ملوک عجم و سجده‌گاه سلاطین عالم است، مشرّف و مکرّم گشت، نفایس[8] جواهر و جامه‌های فاخر به موقف[9] عرض رسانید و اسلحهٔ قیمتی و غلامان بیش بها به خدمت[10] پیش کشید و گفت[11]:

النمل تعذّر اهداء ما حملت و العبد یعذر فی اهداء ما ملکها

و لو اطاق لاهدی الفرقدین معا و الشمس و البدر و العیوق و الفلکا

---

۱. ح: صفت رفتار اسب، و در؛ ک (حاشیه): صفت اسب. ۲. ک: خرشید.
۳. ک: منازل و مراحل می‌کرد. ۴. ک: به کردار.
۵. ت، ح، س: زمان. ۶. ت، س، ح: درجه. ۷. س: گرفته
۸. س، ت، ح: و نفایس. ۹. ت، ح: به عرض. ۱۰. ک: به خدمتی
۱۱. س: کشیده.

و[1] در بستان سرای خلد آسای دستور مملکت و مشیر دولت ضیاءالملک نزول فرمود، سرایی که چون قدر فلک رتبت او بنای[2] رفیع ایوان داشت و چون جاه عریض[3] او عرصهٔ فسیح.

و[4] مقارن وصول رکاب مبارک به حضرت غزنه که مطلع خورشید کامگاری و مستقر سریر جهانداری است،[5] آفتاب نوربخش در کفهٔ میزان راست بایستاد[6] و از طلوع سهیل روشن تاب طبع هوا اعتدال پذیرفت، و روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دی گرفت و باد بر سپر سیمین آب زر افشان شد، و ابر بر کمان زرّین شاخ گوهر نثار گشت و درخت از برگ و بار و لطافت[7] ثمار خالی ماند و باد خزان به خاصیّت از چوب[8] آتش افروخت و تاج مرصّع از تارک لعبتان گلستان برداشت؛ و از دست[9] و گوش عروسان چمن باره و گوشواره[10] بسته؛ و حلّه سبزکار و حریر زمرّدین[11] باغ و راغ بربود؛ و بر مینای جویبار و مرغزار جزع و کهربا ریخت؛ و بر زنگار کوه و صحرا زر تیخ و زعفران بیخت؛ و صحن بستان بخز شمعی و جامهٔ زربفت بیاراست.

و شاخ زربار چون جعد یار[12] عنبر نثار شد و حقّهٔ زرد ترنج و آبی[13] از اوراق دیناری روی نمود[14]؛ و گوی سیمین سیب در سایهٔ برگ زرّین پرورش یافت و از سر شاخ چون زنخدان محبوب و رخسار معشوق پیدا آمد و ترنج[15] کهربا پیکر چون ناف آهوان چین مشک آگین گشت و به سان سیم پاک به تن بی سر به زعفران شاخ بیندود و نارنج[16] لعل فام از چهرهٔ چون گل و مل چراغها افروخت و به کردار

---

۱. ک (حاشیه): صفت سرای.
۲. س: بنایی.
۳. ک: عریض عرض او.
۴. ح: صفت فصل خریف، و مقارن؛ ک (حاشیه): صفت خزان.
۵. س: جهانداری آفتاب.
۶. ح: راست و بایستاد.
۷. ک: لطایف.
۸. س: چوب خشک.
۹. ک: برداشت و گوش.
۱۰. س: گوشواره بستان.
۱۱. ک، س: زمرّدی.
۱۲. ت، ک، ح: بار و جعد تار.
۱۳. ت، ح: ترنج آبی.
۱۴. ت، ح: دیناروی؛ س: دیناری نمود.
۱۵. ک: صفت ترنج (حا).
۱۶. ک (حاشیه): صفت نارنج.

زرناب سربی[1] تن به شنگرف رومی[2] به باد[3] و بلبل خوش گفتار ارغنون و موسیقار بنهاد و قمری طوق‌دار[4] زخمه از منقار بیفگند.

و[5] طلیعهٔ لشکر دی از اطراف هر کشور[6] روی نمود و طلایهٔ شتا[7] اعلام سرما برافراخت. و سپاه زمستان به نهب و تاراج زر خزان به شتافت و فلک از ابر تیره لباس اهرمن و مطرف از دکن پوشید و چتر نیلی و رأیت کحلی بازکشاد و درع داوودی و جوشن خطایی بازکشید. و گاه خورشید چون شرم زده‌ای سر در نقاب ابر کحلی[8] می‌کشید و در سایهٔ غمام روی فلک آرای نهان می‌گردانید و گاه به سان دلبری چهره از تتق ظلام آشکارا می‌کرد و جرم روشن تاب از حجاب سحاب می‌نمود.

و آسمان مسکی النقاب و زمین قفضی الجلباب شد و روی هوا و صحن خاک با جنجهٔ زاغ و بیضهٔ غراب نهفته ماند و سحاب[9] سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم افگند و ابر فاخته گون بر سرگلین به جای دم طاووس پرحواصل پوشانید[10] و میغ بر تیغ مینا فام آب خوردهٔ[11] الماس می‌افشاند[12] و بر بساط زمرّدین سبزه دز و گهر نثار می‌کرد[13] و کوه و پشته معجر سپید بر تارک سیاه افگند و دشت و صحرا از کسوت زنگاری به لباس[14] سیمابی بدل گرفت. و چمن از زر پخته نقرهٔ خام بدل یافت و صحن باغ و راغ مکان کافور و چشمهٔ سیماب گشت[15].

و از میان حوض و جوی کان یشم[16] پدیدآمد و از کران غدیر و آبگیر معدن رخام پیدا شد و قطرات سرشک[17] بر کنار چشم نرگس[18] انعقاد پذیرفت و آب

---

۱. ک، س: سری. ۲. س: به شنگرف بیابود. ۳. ک: بابود.

۴. ع، ت: قمری‌وار. ۵. ع: فصل شتا، و طلیعه؛ک (حاشیه): صفت شتا.

۶. ت، ع: کشوری. ۷. ع، ت: طلایهٔ اعلام.

۸. س: کحل به ابر؛ک: نقاب کحلی. ۹. ک (حاشیه): صفت برف.

۱۰. س: بپوسانید. ۱۱. ک: خردهٔ. ۱۲. ک: الماس افشاند.

۱۳. ت، ع: می‌افکند؛ک: کرد. ۱۴. ک، س: زنگاری لباس. ۱۵. ت، ع: گشته.

۱۶. ک: صفت یخ. ۱۷. ک (حاشیه): صفت سرما.

۱۸. ت، ع: کران نرگس چشم؛ک: کنار نرگس.

در میان غنچه دهان، حَتّی مِیاهُ السَّیفِ وَ السِّکّینِ انجماد یافت و از کشاد تیر[1] باد سیر آب چون آبگینه شامی و آیینهٔ چینی بسته شد و از شدّت سرما فلک اثیر کرهٔ زمهریر گشت.

۱. ک (حاشیه): صفت باد سرد.

صفت تنوره

و از [1] تنوره گوهری مرّیخ صفت چون چهرهٔ ماه و چشمهٔ آفتاب می‌تافت و جسمی زحل محل به سان جرم مشتری و جبین ناهید می‌درفشید. و نور او در شام مظلم چون صبح تیز مشعله [2] روز می‌افروخت و شب چون پر زاغ را به رنگ دیده باز و افسر خروس می‌گردانید. و آفتاب صفت از مشرق تنوره علم شنگرفی و طراز نورانی می‌نمود و برق کردار از ابر دود برق لعل [3] و رایت احمر می‌افراخت و از ظلمات رماد خنجر خون‌آلود و [4] شمشیر زراندود می‌کشید و شبه انگشت به شبه عقیق یمانی و یاقوت رمّانی می‌کرد [5] گفتی انگشت آبش گرفتهٔ هندوییست [6] خویشتن جوهر کرده و یا زنگیست [7] به درد رمد گرفتار آمده.

و شعلهٔ او از دهان تنورهٔ زبان [8] افعی می‌نمود و از درهای مشبّک او شقه‌های [9] زر پیدا می‌آورد؛ و شهاب آسا روی هوای [10] قیرگون به سان آیینهٔ چینی از زنگ ظلمت می‌زدود و بر مثال سهیل روشن تاب از میان [11] دژ آهنین و حصار بولادی [12] می‌تافت و شرار [13] او از قوس شعاع چون صاعقه تیر پرتاب می‌انداخت و از تل زر بیخ پشّهٔ زرّین می‌برانید و از پشتهٔ زعفران غنچهٔ ارغوان می‌افشاند و از تودهٔ شنبید دانه‌های انار نثار می‌کرد و از خرمن گل زرو ارزن و کاووس بر باد می‌داد.

---

۱. ح: صفت آتش و از تنوره؛ ک ندارد: و از تنوره... آفتاب می‌تافت؛ ک (حاشیه): صفت آتش.
۲. س، ک: مشعله و شمع روز. ۳. س، ک: لعل پیکر.
۴. س: خنجرآلود شمشیر. ۵. س: می‌کرده. ۶. س: هندویست.
۷. س: زنگی. ۸. ت، ح: زفان.
۹. س: از درهای مشبک او شقـه‌های. ۱۰. س: هواقیر.
۱۱. س: تاب دژ. ۱۲. ح: بولاد. ۱۳. س: شرر.

و عکس او سقف طارم چون روی سپهر با نجم می آراست و صحن بارگاه چون جبین ماه به قلم ضیاء و سنا می نگاشت و صفحهٔ دیوار از زنگ تیرگی[۱] به سان صفحهٔ[۲] تیغ خورشید می زدود؛ و به تف نایرهٔ آب در صمیم سنگ خارا بخار می کرد و بتاب و قدت آهن پولاد موم صفت می گداخت و طبیعت زمستان بتسویه[۳] بر مزاج بهار[۴] می داشت و به زبان[۵] زبانه در گوش اهل زمانه می گفت:

چه بهتر ز خرگاه و[۶] طارم کنون		به خرگاه و طارم کنون اختران
فروبرده مستان سراز بیهشی		برآورده[۷] آواز خنیاگران
سربابزن در سروران باغ		بن بابزن در کف دلبران
کباب از تنور اندر[۸] آویخته		چو خنین ورقهای جوشن وران

و[۹] چون نوبت[۱۰] موکب فصل زمستان و استیلای سپاه سرما به آخر رسید، ناگاه از آسیب فلک[۱۱] و چشم زخم زمانه عارضه‌ای حادث شد و از تصاریف ایّام بی‌فرجام حادثه‌ای عارض گشت[۱۲] و ذات بی‌همال خسرو، که خزانهٔ افضال و نشانهٔ آمال است، از صدمهٔ ناتوانی اثر می‌پذیرفت، و به عرض همایون که مبداء سخا و کرم و منشاء عطا و نعم است عرض مرض راه یافت.

و از حریم سرای وزارت به بارگاه خدایگانی، که دولتخانهٔ اقبال است، حرکت فرمود. و به سبب ضعف و ناتوانی خسرو مورد عیش هنی و مشرب عذب خوشدلی تیرگی[۱۳] یافت و راه انس و سلوت، که کشاده و معمور بود، بسته و مغمور گشت و خاص و عام قرین تأسّف[۱۴] و همنشین ضجر شدند و از تقسّم[۱۵] خاطر و توزّع[۱۶] ضمیر از لذّت عیش و فایدهٔ حیات بی‌نصیب ماندند و بر اقامت وظایف دعا

---

۱. س: تیره‌گی.		۲. ک: صحیفهٔ.		۳. ح، ت: بتوریه
۴. س: بهار برابر.		۵. ک: زفان.		۶. س: خرگاه طارم
۷. س: آورد.		۸. س: تنوره در.
۹. ح: صفت بیماری، و، ک (حاشیه): صفت عارضه خسرو		۱۰. ک: چون موکب.
۱۱. ک: فلکی.		۱۲. س: حادث شد.		۱۳. س: تیره‌گی.
۱۴. س: اسف.		۱۵. ک: تقسیم		۱۶. ک: توزیع

و ادامت مراسم صدقه توفر نمودند[۱] و به حقیقت[۲] دانستند که در نزهت سرای دنیا گل[۳] و مل بی‌خمار[۴] ناممکن است و در هوسخانهٔ گیتی شادی بی‌غم و راحت بی‌الم محال.

و طبیب[۵] روشن رأی، که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در انواع علاج[۶] نفسی مبارک چون دم مسیحا داشتی و به کمال علم[۷] و معرفت از چهرهٔ ماه برص به زدودی[۸] و به وفور تجربت و ممارست از پیکر خورشید یرقان ببردی[۹]، در شیوهٔ معالجت[۱۰] و مداوات عمل مَنْ طَبَّ لِمَنْ حَبَّ[۱۱] به جای آورد و در ازالت رنج و استرداد صحت برهان انّه لمؤیّد به روح القدس نمود[۱۲]. و معنی قول صاحب شرع را، علیه‌السّلام، لِکُلِّ داءٍ دَواءٌ دستور و مقتدا ساخت؛ و به ترتیب[۱۳] ادویه و اشربه اشتغال نمود[۱۴] و گرد اسباب تنقیه و تصفیه[۱۵] به واجبی برآمد؛ و به شربتی، که ملایم و موافق مزاج مبارک نمود[۱۶] اشارت کرد.

و به یمن همّت جماعتی[۱۷]، که دعای ایشان به زیور فانّ دُعاءَ الْمُخْلَصینَ مُجابٌ تجلّی یافته بود، صبح صحت از مطلع امید و افق مراد تجلّی نمود و قوت طبیعت اثر غبار تغیّر از اعطاف مزاج مبارک بیفشاند و ذات خورشید[۱۸] از حضیض اعتلال به اوج اعتدال رسید و ماه نورافزای[۱۹] تندرستی از خسوف شب رنجوری بیرون آمد و جهانیان به صحت ذات شاهجهان مستبشر و شادمان گشتند و جسم انس و تسلّی و قالب روح و خوشدلی روان یافت و زنگ غم و وحشت از روی آیینهٔ دلها

---

۱. ح: نمود. ۲. س: به سر حقیقت. ۳. ح: دنیا بی‌خار.
۴. س: بی‌خار. ۵. ح: صفت طبیب، روشن؛ ک (حاشیه): صفت طبیب
۶. ک، ح: انواع نفسی؛ ک: انواع نفس. ۷. ح: به کمال و
۸. ح: به ربودی؛ ک: بردی. ۹. س: ربودی؛ ح: ببردی و. ۱۰. ک: معالجات
۱۱. ک: طبّ. ۱۲. ح: بشارت صحت، و معنی
۱۳. ح، ت: و ترتیب. ۱۴. ت، ح: اشربه و ۱۵. ت، ح: تنقیه.
۱۶. ک: بود. ۱۷. س: جماعتی دوستان. ۱۸. ک: خرشیدور.
۱۹. ک: ماه نور افزای دوزر.

زدوده گشت و نواسم سلوت و روایح راحت و زبدن گرفت و رنج و[1] و ناتوانی باعدای دولت و دین انتقال کرد و عرض همایون از عارضه‌ای که نصیب دشمن باد شفا یافت.

و خسرو مشرق بعد از صحت و خفت تمام راحلهٔ سکون و اقامت گران‌بار یافت و بر فور سالم النفس وافر الانس عزیمت سفر و رأی نهضت فرمود و[2] خدمت وداع به انواع[3] کرامت[4] و نواخت[5] وثوق و استظهار افزود و به تجدید تقلید[6] ولایات و تأکید عقود عنایات مثال یافت، و به وافرترین موهبتی و فاخرترین عطیتی مخصوص شد و هر یک از خواص حشم به اندازهٔ درجه و مرتبهٔ خویش از عواطف پادشاهانه حظّی وافر یافتند و فراخور درجت و منزلت به عطایا و خلع گران‌مایه مکرّم و مشرّف شدند.

و چون در ضمان اقبال و دولت[7] از دارالملک اعظم به حدود کرمان رسید و عرصهٔ آن ولایت به یمن وصول رأیت میمون مهبط[8] وفور سعادت و مطلع[9] جود و سخا گشت خداوند ملک معظّم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا و الدّین، اَعْلَی اللهُ قَدْرَهُ و نَفَذَ فِی الخافِقَینِ اَمْرَه[10]، که واسطهٔ عقد نامداری و فاتحهٔ عقد کامگاری و تمیمهٔ وشاح جهانداری و یتیمهٔ قلاده بختیاری و دیباچهٔ صحیفهٔ مردانگی و صدر جریدهٔ فرزانگی و لعل کان مروّت و[11] نگین خاتم فتوت و نهال باغ جلال و سر و بستان[12] کمال و نور حدقهٔ افضال و نور حدیقهٔ آمال بود، لطف استقبال واجب داشت؛ و مورد همایون خسروی را به تعظیم و اجلال تلقّی فرمود و بر لفظ گهر[13] نثار شکر[14] راند، که سردفتر امانی و خلاصهٔ آرزو آن است، که کرامت نزول و شرف حضور واجب دارد و خطّهٔ کرمان را به میامن منظر آرایش و جمال دهد.

---

۱. ت، ح: رنج ناتوانی. ۲. ک: و به وقت. ۳. ک: وداع و انواع.
۴. س: کرامات. ۵. ک (حاشیه): نواخت و تشریف.
۶. ح، ت: و تقلید. ۷. ک: اقبال از. ۸. ت، ح: محیط.
۹. ک: مطلع خورشید. ۱۰. ک (حاشیه): استقبال. ۱۱. ک: مروّت نگین.
۱۲. س: بوستان. ۱۳. ک: گوهر؛ ح: نثاراند. ۱۴. س: خورشید ابدان.

و خسرو خورشیدفر[1] بدان باغ ارم صفت[2]، که نسیم آن نکهت عبرت[3] جان به مشام جان می‌رسانید و کنگرهٔ[4] قصر رفیعش از چهار طاق هفت ایوان می‌گذشت تلطّف[5] بهجت و تجشّم حرکت فرمود.

و[6] لواحق دوستی به سوابق دلجویی پیوست و اسباب بیگانگی[7] به لطف حال یگانگی بدل شد[8] و ریاض عهد مؤانست نضارت از سر گرفت و قواعد الفت به تازگی تأکید یافت[9] و ضمایر به صفا و سرایر به وفا آراسته گشت و مصافات تمام کالمصافات بین الماء و المدام پیدا آمد، و وسایل قرابت با قراین محبّت دست درهم داد و بنای مقدّمات وداد بامداد مصاهرت رسوخ پذیرفت و عقد عقاید انتظام و عقد عهود[10] استحکام یافت و اتّفاقت و اتّحاد کلمت از جانبین حاصل آمد و به میامن[11] موافقت ابواب سرور و سلوت گشاده شد و اسباب عیش و عشرت ساخته و آماده گشت و مجلس انس[12] و خرّمی به سان بهشت برین[13] آرایش و جمال یافت و دست گهربار خسرو عدومال، که همیشه در بزم و رزم زرفشان و سرافشان باد، برابر مطیر صفت گرفت.

و[14] ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاک از سیاره درهم[15] زد و از روی ورای شاه فریدون جاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد به سان سوسن زبان[16] به تقریر قدح و نثر و ثنا برگشاد و دهان به ذکر خسرو کیهان چون صدف و نافه معدن دُرّ خوشاب و مشک ناب گردانید و بر طلعت ساقیان سروقد[17] سیم[18] عذار

---

۱. ک: خورشید قدر ۲. ک (حاشیه): صفت باغ. ۳. ک، س: عنبر
۴. ح: کنگر ۵. ح: لطف؛ س، ت: لطف.
۶. ک، ح: صفت باغ، و لواحق؛ ک (حاشیه): صفت باغ ۷. س: مودّت
۸. ک (حاشیه): ذکر مصاهرت ۹. س: تأکید و
۱۰. ک: عقود ۱۱. ح: صفت جشن، و به میامن
۱۲. ک: صفت مجلس ۱۳. س: به سان پروین ۱۴. ک: صفت سیارات
۱۵. ک، ح: درم ۱۶. ک: زفان ۱۷. ت، ح، س: قدم
۱۸. س: سیمین

آیهٔ وَ اِنْ یَکادُ[1] برخواند[2] و زهره بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه چاک زد و از نالهٔ نای و خروش دف دایره کردار پای نشاط و طرب دایره آسا بر سرگرفت و خورشید پیش جمال خورشید[3] رویان دزه‌وار در رقص آمد و از خرمن ماه رخسار شاهدان پری‌وش خوشه چینی کرد و از عارض محفل‌آرای خوبان دلکش نور دزدید.[4]

و بهرام خون آشام غاشیهٔ خدمتگاری بر دوش گرفته[5] از میانه کرانه جست و حلقهٔ چاکری[6] در گوش کرده در گوشه‌ای گوشهٔ ساغر گرفت و تیغ و خنجر عدو مال بکاس و مدح مالا مال بدل کرد و مشتری از گلشن رامش و نزهت گلبرگ سعادت افشاند و ذخایر و خزاین سعود به رسم خدمتی به موقف عرض رسانید. و کیوان، که پای رفعت بر سرگنبد گردان دارد، به پاسبانی قصر رفیع برخاست[7] و خاک بارگاه اشرف، که آسمان دایره کردار مرکز آستان او زیبد، سرمهٔ دیده ساخت و در مقام طاعت‌داری[8] و خدمت پرکار صفت به فرق عبودیت بایستاد.

و[9] لعل شکرفروش خوبان باده نوش شد و هوا از عکس جمال پریرویان به هرمان بوش گشت و گل رامش در گلزار عذار شاهدان بیار آمده[10] و لالهٔ شادی در چمن رخسار ایشان به شکفت و بنفشه از شرم زلف دوتا و جبین یکتای[11] هر یک سر در پیش افکند. و[12] مجلس بزم از نیکوان سرو قد گلنار خد[13] و شاهدان مه پیکر جوزا کمر، که بهار دلبری و هلاک صابری بودند و به جزع خونخوار و لعل شکربار روان را درد و دارو، گفتی بوستانی[14] پر از گل و نسرین و سنبل و یاسمین است و یا آسمانی[15] پر از مه و مشتری و زهره و پروین.

---

۱. قلم (۶۸)، آیهٔ ۵۱ — ۲. س: یکاد خواند — ۳. ک: خرشید
۴. ح: دیده‌دث، س: نوز دز دید.
۵. ک: گرفت و
۶. س: چاکر. — ۷. س: برخواست — ۸. ک: طاعت و
۹. ک (حاشیه): صفت شاهدان. — ۱۰. ح: بیرانید
۱۱. ح: دوتای جبین یکتایی. — ۱۲. ح: صفت ساقیان و — ۱۳. ح: گلنار و
۱۴. ک، ت: ستانی — ۱۵. ک: اسمان

و ساقی[1] چون نرگس ساغر زرّین بر دست یمین نهاده بود و اقداح می‌ناب چون قمر در منازل خویش گردان کرده و فروغ آتش رخسار او آبروی گل خود روی می‌برد و لاله از آن عارض می‌رنگ رنگ می‌آورد و گلزار از آن چهرهٔ زیبا در عرق خجلت می‌نشست[2] و خورشید عارض نورگسترش روشنی بر ماه دو هفته تاوان می‌کرد و ماه رخسار خورشید[3] منظرش عکس بر جام بلورین و چمانه[4] سیمین می‌انداخت. گاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک پیمای چون شفق احمر چهره به‌خون دیده می‌شست و گاه از غصهٔ خورشید جمالش ماه سبز قبا به‌سان صبح نیلی سلب[5] خرقهٔ وجود خرق[6] می‌کرد.

عجب از ماه طلعت شاهدی، که صبح[7] تیز روشنی از عارض سیم سیما و چهرهٔ آتش نمای او وام خواهد و شگفت از خورشید پیکر دلبری، که شام مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دود آسای[8] او عاریت ستاند. اگر شام مشک افشان رنگ از آن زلف پریشان گرفتی، ماه راز افشا[9] پردهٔ پاک دامنی[10] او ندریدی و اگر ماه شب گرد نور از آن طلعت رخشان پذیرفتی، خورشید[11] راه‌نشین، آینه گردان او نشدی. گفتی آفتاب رخسارش از عنبر سارا سایه‌بان گسترده است و ماه دیدارش به‌شکل دام ماهی از زرهٔ داوودی سلب ساخته و دل از بستان جمال او به‌نو باوه غم بسیار آورد و جان از گلستان رخسارش به‌تحفهٔ خار تیمار می‌برد و زلف[12] زره‌سان او سایه بر عارض خورشید رخشان می‌انداخت و رایت سپید روز پرچم سیاه شب می‌پوشید؛ و بر گوشهٔ ماه تمام دام غالیه فام می‌نهاد و بر روی زهره و پروین نقاب عنبرین می‌بست.

---

۱. ع: زهره؛ ک: زهره پروین ۲. ت، ع: خجلت نشست ۳. ک: خرشید
۴. ع: چمانه پیاله؛ ت، س: جامه ۵. س: نیلی خرقه
۶. ع: صرت ۷. ع: که تیز ۸. ک: آسای
۹. س، ک: ماه مار افشا ۱۰. ک: پردهٔ پاک دمی ۱۱. ک: خرشید
۱۲. ک (حاشیه) صفت زلف.

و بر طرف لاله زار رخسار و گلزار عذار پرچین می‌بست و روی پرنیان و ارغوان به طراز زلف مشکین می‌آراست. و برگ سمن زنجیر و بر نسترن دایرهٔ قیر می‌کشید و از سنبل تیر بر صفحهٔ[1] نسرین صد بند و چین[2] می‌نهاد[3] و حلقه‌های[4] او در حلق دل مسکین کمند مشکین می‌افگند و از هر بند و گره صد زنجیر و زره می‌نمود.

و فتنه در خم و پیچ او پای بازی می‌کرد و با شکن و تاب هر تار در سراندازی یار[5] می‌گشت و سنبل تابدارش گرد شمشاد عذار[6] حلقه می‌شد و طرهٔ مشکبارش بر صحیفهٔ سیم[7] ساحری[8] می‌نمود و از ریزش ساج بر عاج حلقهٔ انگشتری پیدا می‌آورد. گفتی طرهٔ سمن سای و خط ماه فرسایش فتنهٔ آن طلعت خورشید سیما گشته‌اند و زلف بیقرار و جعد گل سپرش شیفتهٔ آن عارض لاله پیکر آمده، گه خوشهٔ عنبش سایه بر گلبرگ عارض و گلنار رخسار می‌انداخت و گه شاخ سنبل و ضمیرانش گرد سیب سیمین زنخدان چوگان می‌زد.

و بنفشه از جعد غالیه بار او شرمسار می‌شد و سوسن از طرهٔ سمن بوی او[9] بوی می‌دزدید و صبا از سر زلف مشک بیزش نافه‌ها[10] می‌چید و نسیم او بازار عطر و[11] بارنامهٔ عطارد می‌شکست و گل در پیش آن گل روی[12] از خواری[13] به سان خار می‌شد و مشک نزد آن طرهٔ طرار چون خاک کوی بی‌مقدار می‌گشت و خطّ مشکین او گرد عبیر بر[14] دامن حریر می‌افشاند و به عنبر تر روی گلبرگ طری می‌آراست؛ و بر آتش رخسار از دود نقاب تیر[15] اندود می‌بست و از بنفشه بر سمن و سوسن دوایر مشکین می‌کشید

---

۱. ک: صحیفه. ۲. ت: زنجیر. ۳. ک: نهاد.
۴. ک: حلقها. ۵. س: یار. ک: باد. ۶. ک: عزار.
۷. س: عنبرین. ۸. ت. ج: سحری. ۹. ت. ج: بوی بوی: س: او.
۱۰. ک: نافها. ۱۱. ت. ج. س: عطر بارنامه ۱۲. ت. ج: گلناری. ک: گل بار
۱۳. س: گل بار ۱۴. س: عبیر دامن
۱۵. ک (حاشیه): صفت خط و عارض.

و شمشاد او بر ارغوان و پرنیان گل بیز[1] می‌شد و از لاله و نسرین بستر و بالین می‌کرد و جعد سنبلش[2] بر ورق گل احمر نقش سیه باز می‌نمود و خطّ معنبرش بر برگ نسترن طری شهپر طوطی پدید می‌آورد[3] گفتی شب از آن خط شبه رنگش[4] سیاهی عاریت خواسته است و روز از آن[5] عارض دل افروزش[6] نور وام کرده.

و زلف[7] خورشید[8] فرسای او بر روی قمر سایه بان مشکین می‌بست و خط عارض آرایش از برگ سمن تازه سبزه[9] طری می‌دمانید و چشم خونریزش برکمان ابرو تیر مژگان می‌پیوست و غمزهٔ جادوی[10] او نوک پیکان زهرآلود[11] در آیینه بصیر می‌نشاند و جعد پرشکنش سایه بر آفتاب گلبرگ عارض می‌انداخت و سنبل خوشبویش برطرف لاله زار رخسار صف می‌زد[12] گفتی آن دو جعد بازیگر برطرف گلزار رقّاص گشته‌اند[13] و آن دو زلف چوگان باز[14] بر روی لالستان[15] در جولان آمده. و لعل لبش، که هزاران[16] دل به زیر نگین داشت، دُرّ و گوهر[17] در ضمن شهد و شکر نهان کرده بود؛ و قوت جان در دو یاقوت جان‌پرور ودیعت نهاده و چشمهٔ نوش در دهان سیم عقیقین می‌گشاد و لعاب نحل در میان سین سیمین[18] نهان می‌گردانید[19] و به لعل شکربار معجزهٔ[20] عیسی[21] آشکارا می‌کرد و به سرو روان قامت[22] قیمت سرو روان می‌شکست.

و از لطف تن سیم سیمای[23] سمن بر آن صفای جان یافته بود و از تازگی گل عارض خورشید آسای ماهرویان از سایهٔ زلف نشان پذیرفته، گفتی از غایت

---

۱. س: سیر ۲. ت، ج، س: مسلسلش. ۳. ک: می‌آمد
۴. ک: رنگ ۵. ج: از عارض. ۶. س، ک: دل فروز
۷. ک (حاشیه): صفت زلف. ۸. ک: خرشید ۹. ج: تازه طری
۱۰. ت، س، ج: جادوانه ۱۱. ک: آلود را ۱۲. ج: می‌زاد
۱۳. ت، س، ج: است ۱۴. ج، ک: زن ۱۵. ک، س: لاله ستان
۱۶. س، ک: هزار ۱۷. س: گهر ۱۸. ج: درمیان
۱۹. ک: می‌کرده ۲۰. ک: معجز ۲۱. ک، س: مسیح
۲۲. ک (حاشیه): صفت قامت. ۲۳. س: سیماو.

طراوت تن آب پیکر خوبان از خاک تیره بهره[۱] ندارد و از کمال لطافت عارض آتش نمای[۲] شاهدان چون هوا در بصر نمی‌آید و[۳] جام بغدادی به عکس از چهرهٔ ساقی حکایت می‌کرد و نور او صفحهٔ دیوار را به سان صحیفهٔ سیم گلنار[۴] می‌گرداند، گفتی جرم آینهٔ رنگ او[۵] خورشید رخشان[۶] است و از غایت روشنی چون پیکر ماه مستنیر و تابان[۷] و آب رز، که به آب زر مانست[۸] تلخ طعمی که به مذاق جان حلاوت شهد و شکر می‌فرستاد و روح صفوتی، که به چهرهٔ باده‌نوش گونهٔ آذر و لون یاقوت احمر می‌داد.

و از روشنی اوج و هوا و جرم خاک برج اختر و درج گهر می‌گرداند و آب[۹] به آتش به طبع یکسان و در لطافت با هوا توامان و خاک از شعاع او رشک نگین بدخشان. گفتی[۱۰] در آبگینهٔ شامی، که[۱۱] به آب منعقد مانست، یاقوت مذاب ریخته‌اند و در جام بلورین شعشعه‌های[۱۲] زر و شعله‌های آذر پیدا آورده[۱۳]؛ و در هوا جوهری لطیف، که از خاک کثیف بهره ندارد، بی‌اناء داشته و از روشنی اوج هوا جرم خاک را برج اختر و درج گهر گردانیده آبی با آتش طبع یکسان و با لطافت در هوا توأمان و خاک از شعاع او رشک نگین بدخشان.

عجب از آبی آتش نمای، که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک ارغوان پوش شود و شگفت از جسمی آتش فروغ، که آب حیات با لطف هوا مثال او چون خاک بی‌مقدار باشد که دید آتش رنگ آبی، که[۱۴] عکس او بر زمین لالهٔ سیراب رویاند و که دید هوا مانند جرمی، که از نور او مهد خاک معدن لعل و عقیق گردد

۱. ح: خاک بهره ۲. ت، س، ح: نقاب
۳. ح (حاشیه): اوصاف ساغر باده؛ ک (حاشیه): صفت جام
۴. ح: سیم می‌گرداند، صحیفه گلنار می‌گرداند ۵. ح: رنگ مطبوع
۶. ک: تابان ۷. ح (حاشیه): وصف باده؛ ک (حاشیه): صفت شراب
۸. ت، س: می‌مانست ۹. ک، س: آبی ۱۰. س: گویی
۱۱. س: شامی به آب ۱۲. ک، ت، ح، س: شعشعهٔ
۱۳. ح: آورده است؛ ک: آورد. ۱۴. ک: آبی عکس او

آتشی، که چون بر طبیعت دست یابد[1]، گلستان عارض را آب دهد؛ و گوهری، که چون هوا از بوی او بهره گیرد، خطی چون خطّ عارض[2] دلبران بر نافهٔ مشک و بیضهٔ کافور کشد و گر جرعهٔ او به خاک رسد چون عنبرتر سرشته شود، گه[3] از آتش رخسار معشوق رنگ می‌دزدید[4] و گه[5] از چشم سیل باد[6] عاشق سرشک عنّابی عاریت می‌خواست و از غایت لطافت چون هوا مدرک بصر نمی‌شد و از کمال رقّت با آب[7] لطیف و خاک کثیف[8] نمی‌آمیخت و به خاصیّت آتش در دودمان ضجرت می‌زد و آب صفت از لوح ضمیر[9] نقش غم می‌سترد و باد کردار خاک در چشم فکرت می‌انداخت و[10] مصقلهٔ نشاط از آینهٔ جان غبار وحشت می‌زدود.

و دل از غایت فرحت سلسلهٔ بی‌صبری می‌جنبانید و از دست ساقیان سبک روح راح دمادم و رطل گران می‌خواست و از قدح سیمگون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خطّ مجرّه می‌تافت و پیاله از لمعان او چون ساغر گل و لالهٔ عقیق سیما می‌گشت گفتی[11] یاقوت روان در آبگینهٔ شامی ریخته‌اند و یا مرجان و بیجاده در جام بلورین گداخته و بر روی بادهٔ گلگون شکوفهٔ حباب چون عقد پروین بر[12] پیکر بهرام پدید می‌آمد و به سان جرم ناهید از میان خورشید و اختر از جوف اخگر می‌درفشید گفتی کافور بر شنگرف روی بیخته‌اند و ژاله بر عارض[13] ارغوان ریخته و سوسن و سمن بر تودهٔ گل و گلنار[14] افشانده و لؤلؤ لالا[15] بر ورق لالهٔ نعمان نثار کرده

۱. ع: درست تابد. ۲. ع، ک: خط دلبران. ۳. ک: گاه.
۴. ع: رنگ و گه. ۵. ک: گاه. ۶. ع: سیکسار.
۷. ع: به آب. ۸. س: خاک کثیف و آب لطیف؛ ک: با خاک کثیف.
۹. س: ضمیر سر. ۱۰. ع: و به.
۱۱. ع: صفت حباب بر سر پیاله گفتی. ۱۲. س: و.
۱۳. ع: عارض لاله. ۱۴. ع: ناد. ۱۵. ع: لاله.

و دشت از می خون رنگ رنگ لعل بدخشان می‌گرفت و فلک از بوی او[۱] خاک از جرعهٔ مستی یافت[۲] و از دم مشکین او بر هوای از ابر تیره قبه بست[۳] و بخار عنبر و بخور عبیر[۴] با نسیم صبا[۵] بیامیخت و جهان غالیه سای و زمین نافه گشا می‌شد.

و[۶] رامشگر[۷] زهره طبع به سان ناهید چنگ و به ربط می‌نواخت و از تارا و تار دل را غذای روح و جان را شربت روح می‌فرستاد؛ و به سر زخمه چشمهٔ خضر در نغمهٔ داوودی گشاده جماد را نفس ناطقه می‌داد و به زخم ناخن[۸] الحان رامین با نوای باربدی[۹] آمیخته از آلات جسمانی آثار روحانی می‌نمود گفتی سرانگشت او[۱۰] بر رود چون لعاب رس بازگشته است و در سرعت[۱۱] حرکت با سبک پای چرخ چابک دست همساز[۱۲] شده.

و بلبل خوش[۱۳] الحان بر حالت سماع چون بی‌دلان فریاد می‌کرد و بر نالهٔ رود و آواز سرود چون شیفتگان[۱۴] فغان می‌داشت، گفتی از غایت حزمی دل به عنایت گوش ملک سلیمان یافته[۱۵] و جان به سعی مزامیر و اوتار بر گنج قارون قهرمان گشته.

و چنگ[۱۶] هلال آسا بر کنار مغنّیان ماه سیما، گفتی زابست موی خضاب کرده و بر دامن ریخته و گیسوان مشکین و زلف عنبرین به جای سر از پای آویخته و پشت او به شکل نون هلال[۱۷] و عین نعال انحنا یافته بود و به سان سر زلف و طاق جفت ابرو خم گرفته، و سر او چون منقار باز و چنگل شاهین کژی پذیرفته و به سان شرمساری سر از کمال حیا و غایت خجلت در پیش مانده، از سینه ناله و خروش به چرخ ازرق

۱. ج: او و.
۲. س: می‌یافت.
۳. س: می‌بست.
۴. س: عنبر با.
۵. ج: نسیم بیامیخت.
۶. ج: صفت ارباب طرب، و: ت (حاشیه): وصف رامشگر.
۷. ت: رامش زهره.
۸. ج: ناخن.
۹. ج: باربدی.
۱۰. ج: انگشت بر.
۱۱. ج: سرعت و.
۱۲. س: هم‌ساز.
۱۳. س: خوش‌نوا.
۱۴. س: شیفته‌گان.
۱۵. س: یافته است.
۱۶. ج: صفت چنگ، و: ت. ک (حاشیه): صفت چنگ.
۱۷. س: هلال نون.

بوش می‌رسانید و چون هزار دستان به هزار دستان آوازهای تر می‌شنوانید

و[1] به ربط بی‌زبان نطق پذیرفته بود[2] و بی‌دهان از هر رگش فریاد ساخته[3] گفتی به تهمت دل‌ربودن مالیدن گوش او عادت کرده‌اند و به جنایت جان بردن[4] امعاء او از احشا بیرون گرفته به‌سان طفلی بر کنار دایه شیون می‌کرد و به مالیدن اوجاع نالیدن او زیادت می‌گشت و[5] کمانچه چون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بود و از غایت نحافت رگها بر پوست او پیدا گشته بی‌کهی به تار زلف درازش بسته بودند و اوتار[6] تارکش به قدم پیوسته به‌سان غنچه دهان بسته بلبل‌وار راز آشکارا می‌کرد و چون نی تیز آواز لکن[7] برخلاف او ناشنوده ناز می‌گفت، از راه صورت و نسبت، اما با کژی همساز[8] شده، و از روی طبیعت موافق، لکن[9] با مخالفی دمساز گشته و[10] نای دلگشای همه تن میان نحوه کمر بسته و همه میان چشم بود سخن‌ور شده، دهان بی‌سر بی‌زبان[11] بانگ راز می‌گفت و گلو بسته بدم نفخ صور پیدا می‌کرد و[12] دف سرگشته چون دایرهٔ سر در پای کمر[13] کرده بود [و[14]] به‌سان گوشه‌های[15] کمان سر تا[16] سر آورده، گفتی صورت نگاشته بر چرخ و از لطف معنی جانور گشته است و از حرص استماع الحانی حاسهٔ سمع پذیرفته چون شیفتگان[17] بانگ و فریاد به اوج فلک می‌رسانید و به‌سان بی‌دلان نعره[18] و خروش از گنبد اخضر می‌گذرانید.

و[19] روز دیگر، که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود شرارات[20] مصابیح صباح جیش گرفت و آثار طلیعهٔ سحر در اقطار جهان پدید آمد، و انوار عارض دل

۱. ج: صفت به ربط. ر.ت.ک (حاشیه) (صفت) به ربط　۲. س: پذیرفت
۳. س: ساخت　۴. س: ربودن
۵. ج: صفت کمانچه. ر.ت.ک (حاشیه) (صفت) کمانچه　۶. ک: و اوتار
۷. ک: لیکن　۸. س: هم‌باز　۹. ک: لیکن
۱۰. س: میان گشته بود.　۱۱. ت، ج: زبان
۱۲. ج: صفت دف. ر.ت.ک (صفت) دف (حا)　۱۳. ک: کم
۱۴. ک: و اوکه به‌سان　۱۵. ک: گوشها　۱۶. ک: در
۱۷. س: شیفته‌گان　۱۸. ک: زمره
۱۹. ج: ذکر رجوع شاهجهان به مقر عز و دولت و مرکز سعادت.　۲۰. ت، ج: شرارت

افروز[1] روز[2] در عرصهٔ گیتی منتشر شد[3] و ترک سپیده‌دم خنجر سیم از قراب خاور برکشید، و انفاس و دوده از چهرهٔ زمانه فروشست و شمامهٔ کافور بر گنبد لاجورد پراگنده، و مجمر غالیه‌گون از سر گردون باز کرد و پیراهن مشک خام فلک بدرید، و گرد عنبر[4] از دامن سپهر بیفشاند و سواد طرّهٔ شب از بیاض عارض روز برگرفت، و در زلف معنبر شب تارهای نور پیدا آورد و اشعهٔ خنجر و لمعات تیغ سحر عرصهٔ گیتی منوّر کرد، و آفتاب شاه[5] انجم سپهر[6] شنگرفی از مشرق برآورد و تاج گوهرنگار از تیغ کهسار بنمود، و رایت لعل پیکر از دامن افق برافراخت[7] و پرچم شب از روی بیرق روز برگرفت، و به زر آب رخ گیتی فروشست و به دیبای زرد صحن زمین بیاراست، و به کردار گوی زرّین بر روی[8] فلک روان گشت، و عالم را به طلعت نوربخش رشک نگین بدخشان[9] کرد، و خسرو مشتری رای، که ماه از آفتاب طلعت او نور گیرد و هلال اعلام آفتاب پیکرش از ماه شب چهارده در صباه[10] سبزه خواهد، در[11] ضمان اقبال و ظلّ ظلیل جلال نهضت و رکضت فرمود.

و چون همای رایت خورشیدفر[12] بر محروسهٔ دهلی، مستقرّ دولت و مرکز تأیید و نصرت است، سایه افکند، و به یمن مقدم همایون آن خطّه آرایش و جمال یافت و تاج و سریر شهریاری و تخت و افسر جهانداری به ذات مبارک زیب و زینت گرفت و امداد[13] الطاف ربّانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل شد و پیک[14] گردون اخبار مقامات و غزوات[15] در عرصهٔ عالم شایع و مستفیض گردانید، و فلک کلک سیمین عطارد و جام زرّین ناهید به رسم حمل به بارگاه اشرف فرستاد، و باز

---

۱. ک: دلفروز ۲. شدع، س: دلفروز روز ۳. س: گشت
۴. ک: عنبر ۵. ک (حاشیه): صفت آفتاب
۶. ک: سپهر ۷. ک: برافراخت ۸. شدع: زرین ملک
۹. ک: بدخشانی ۱۰. شدع: چهارده
۱۱. ک: احتشام بر جهت خسرو به دهلی ۱۲. س: پیکر
۱۳. س: عطارد ۱۴. س: پیکر
۱۵. س: غزوات و مقامات، ک (حاشیه): صفت سیارات

چتر خورشید فرعایهٔ شهپر بر ممالک هند انداخت و دیدهٔ مرّیخ میخ نعل سمند جهان پیمای شد، و تخت[1] بخت قوایم فرقدسای بر فرق مشتری نهاد و[2] سراپردهٔ عزّ و شرف[3] طناب قدر بر تارک کیوان کشید[4] و ارباب تیغ و قلم و اصناف خدم و حشم به خدمت درگاه معظّم شتافتند[5] و شرایط و[6] مراسم دعاگویی و ثناخوانی به تقدیم رسانیدند، و شهر[7] و نواحی بر مثال باغ ارم خرّم[8] آراسته شد و در و دیوار به دیبای روم و زربفت چین تزئین بستند[9] و قبّه‌های[10] خوب منظر[11]، که از قمّهٔ آن مرغ تیز پر به پرواز نگذشتی و مهندس فکر و ضمیر از کیفیّت تقدیر آن عاجز و قاصر آمدی[12]، بسته شد از بلندی شرفات آن سر[13] در چنبر چرخ نیلی می‌سود و از[14] دروهٔ ایوان سیم اندود و بارگاه زرنگار می‌گذشت و لمعان بروق تیغ و اشعهٔ اسلحه، که از اطراف آن آویخته بودند، روح باصره را تحلیل می‌داد و عکس و فروغ آن بر مثال چشمهٔ خود چشمها[15] خیره می‌کرد و مانند درج پرگوهر و برج پراختر می‌درفشید، گفتی اجرام نورانی از آسمان به زمین آمده‌اند و یا اجسام ظلمانی صفای جواهر روحانی گرفته[16].

و[17] چون خورشید عالم آرای روی[18] به شرف خویش آورد و لشکر سرما از طلیعهٔ سپاه ربیع پشت به هزیمت داد، و باد سبک پای قدم در[19] مراشی نهاد و ابر چابک دست دست به نقاشی برآورد، و سحاب نیسانی[20] مشاطگی عروس باغ و بستان بر دست گرفت[21] و از برگ حلّه و از شکوفه پیرایه ساخت و عقدهای

---

۱. س: تخت بخت ۲. ک: نهاده سراسر ۳. ت، ج: شرف را
۴. ج: رسید ۵. ت، ج: درگاه و شرایط ۶. ک: شرایط مراسم
۷. ت: رسانیده و نواحی ۸. ک: خورم
۹. ج: بسته، س: جهت آذین کمر بسته آمد؛ ک: بسته‌اند ۱۰. ک، ج، ت، س: قبهای
۱۱. ج: صفت آرایش شهر، منظر؛ ت: (حاشیه) صفت شهر آرایش در زمان قدوم شهریار ش
۱۲. ت، ج: درآمدی ۱۳. ت، ج، ک: آن در ۱۴. ک: از
۱۵. ک: دیده‌ها؛ ک: صفت بهار آغاز ۱۶. ک: یافته
۱۷. ج: صفت بهار ۱۸. ک: آرای به شرف ۱۹. ک: در کوی
۲۰. ج: نیسانی به ۲۱. ک: و عروسان... آغازید

مروارید در دامن باغ و راغ ریخت[۱] و صحن[۲] صحرا به زیور[۳] آرایش داد و[۴] بر چمن و گلشن دُرّ عدن افشاند. و از چشمهٔ چشم سرشک باران بر روی[۵] حوض و آبدان نثار کرد و گوش و گردن عروس سبزه به گوهر[۶]های قیمتی بیاراست.

و طفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشّح و تربیت می‌نوشید[۷] و در حجر لطف دایهٔ نامیه به حدّ بلوغ رسید و خاک از[۸] نسیم باد لاقح خاصیّت آب حیات یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیعی[۹] جمالی دیگر گرفت و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنگاری[۱۰] بدل داد و عارض خوب[۱۱] چمن به خط زبرجد رنگ سبزه بیاراست و نیل و لاجورد و زرنیخ و شنگرف بر کوه و صحرا بیخت و مرغزار از حلّهٔ سبزکار ردا و طیلسان یافت و اطراف[۱۲] جویبار از بوستان افروز مجلس آرایی کرد و عروس باغ از پیکر شنبلید پیرایه بست. و عرصهٔ گلستان از انواع ریاحین صد هزار زهره و پروین نمود و بساط[۱۳] زمین از لطایف انوار آسمانی پراختر شد.

و نهال یاسمین لولو با[۱۴] مینا در یک سلک کشید[۱۵] و شاخ[۱۶] ارغوان لعل با زبرجد در یک رشته پیوست[۱۷] و یاقوت رمّانی در زمرد ریحانی ترکیب کرد[۱۸] و گل جلوه‌کنان دامن برقع و گوشهٔ هودج برانداخت و از مهد مینا رنگ غنچه چون مه از ابر و سیم[۱۹] از کان و دُر از بحار بیرون آمد حل زر و[۲۰] گل لعل در میان اوراق مرجان رنگ و اطباق یاقوت مانند ریزه‌های[۲۱] زر پخته ریخت. و[۲۲] گل سپید[۲۳] در صحن

---

۱. ک: ریخت گفتی نظم... ۲. ک: نظم و صحن ۳. ت: به زیور و لآلی
۴. ج: رسیده خاک ۵. س: کمالی ۶. ج: گردنی-ک: گهرهای
۷. ک،س: ترشیح و ترتیب ۸. ک: از مدد نسیم ۹. ک: ربیع حسن و جمال
۱۰. ک: زنگاری کرد ۱۱. ت: خوبی ۱۲. ک: طراوت
۱۳. ج: بسیط ۱۴. ک: با ۱۵. ج: می‌کشید
۱۶. ک: شاد ۱۷. ج: می‌پیوست ۱۸. ج: می‌کرد
۱۹. ک،س: چون مه از ابر و سیم ۲۰. ج، ت: (حاشیه) گل لعل
۲۱. ت،ک: ریزهای ۲۲. ج: ریخت گل ۲۳. س: سفید

نقرهٔ خام و جام رخام طی زعفران شاخ بیخت، و[۱] گل زرد، که چهرهٔ دیناری و[۲] پیکر کهربایی داشت، کف دست به زرابه مشک تبتی مشحون کرد و[۳] گل دو روی جون[۴] کهربا و عقیق منظر دیناری و پیکر گلناری بنمود و به سان عاشق غمخوار با معشوق غم گسار رخسار[۵] زرد و سرخ[۶] برهم نهاد و[۷] لالهٔ سوخته دل از رخسار آتش رنگ او رنگ آورد و ساغر عقیق پیکر و[۸] قدح یاقوت مانند دهان به مشک اذفر پاگند، گاه به چهرهٔ دلگشای از جمال حور العین[۹] حکایت می‌کرد و گاه به صورت روح فزای از نضارت ریاحین بهشت خبر می‌داد و[۱۰] چشم مخمور نرگس از دید[۱۱] طلعت زیبای او[۱۲] فریب سپهر گشت و از رنج بی‌خوابی و بیم وداع باغ زردی یرقان گرفت. گفتی از رشک جام عقیقین گل[۱۳] ساغر زرین به دست[۱۴] گرفته است و از غیرت قبای[۱۵] حقتان نعمتی خود زر اندوده بر سر نهاده و گلنار از آن عارض دلفروز[۱۶] در خوی خجلت[۱۷] نشست و از شرم آن جمال بزم آرای رخ به خوناب[۱۸] فروشست[۱۹] و سوسن آزاد کمربندگی[۲۰] گلستان بر میان بست و زبان به وصف محاسن[۲۱] گل و برهنت گلبن[۲۲] برگشاد چهرهٔ عیش و عشرت رنگ از بوی او گیرد و بیخ طرب و نشاط[۲۳] به شاخ و استوار می‌پذیرد[۲۴]. از نسیم غالیه سای گل و سنبل بوی دزدید[۲۵] و[۲۶] یاسمین، که عهد و از خرمی چون عهد دل خواه است و روز عمرش چون شب وصل[۲۷] کوتاه چون گل و لاله جام[۲۸] مل و پیاله برداشت و از ساقی ابر درفشان

---

۱. ج، ت (حاشیه) گل زرد — ۲. ج: دیناری پیکر — ۳. ج، ت: کرد گل
۴. ج: روی کهربا — ۵. ج، ک: می — ۶. ج، ک: رخساره
۷. ج، ت (حاشیه) لاله — ۸. ج: و — ۹. س: حور عین
۱۰. ج: نرگس و — ۱۱. س: دیدن — ۱۲. ج: زیبای فریب
۱۳. ج: عقیق گل سرخ — ۱۴. ج: برداشت — ۱۵. ک، ج: غیرت قبا را س: قبای
۱۶. ک، ج: دل فروز — ۱۷. ج: خجلت — ۱۸. ج: به خون می
۱۹. ک: فروشست — ۲۰. س: آزاد بندگی — ۲۱. ج: محلی
۲۲. ک: گلستان — ۲۳. ج: نشاط و طرب — ۲۴. ک: پذیرفت
۲۵. ک: دزدید — ۲۶. ج، ت: ندارد و — ۲۷. ک: وصل و دست
۲۸. ج: لاله مل؛ ک: جامه؛ س: جام لعل مل.

نبیذ مصفّد و شراب مروّق خواست. گفتی تن نازکش از سرمای سخت نشان یافته بود و اندام لطیفش از باد سرد کبودفام[1] گشته و[2] بنفشه از شرم رخسار گل بربار[3] سر در برافکند و با قد خمیده و زلف دوتا شیفتهٔ آن قبای[4] یکتا شد. گفتی[5] به سان غمزده‌ای سر از جویبار و جفای دلدار بر زانو نهاده است و یا مانند سوگواری جامهٔ کبود و لباس ازرق پوشیده و[6] نیلوفر نیلی[7] پیکر، که از میان عرایس[8] باغ و خراید بستان فرّه و بهایی دیگر دارد، از تاب[9] آفتاب جمال گل سر از آب[10] برآورده[11]، گفتی از غصّه سپر[12] شنگرفی گل چهرهٔ پیکان پیکر به آب نیل سرشته است و یا از بیم پیکان سبزه رنگ غنچهٔ سبز[13] کبودفام بر سراب افکند و[14] آذرگون از حسد رخسار آتش رنگ او رخ به زر آب فروشست و به سان غمگیان[15] از اوراق زنگاری[16] چهرهٔ زعفرانی بنمود، و گل طبلهٔ عطّار بر باد داد و سوسن گردار گرد از کلبهٔ مشک فروش برآورد و یاسمین چون[17] زلف دلبران[18] جهان معطّر کرد و نرگس در مجمر زرّین عود هندی و مشک تبّتی سوخت و لاله در قدح عقیقین عنبر تر و مشک اذفر افشاند.

و جعد مفتول ضمیران غالیه باز شد و خطّ مسلسل سنبل[19] پر از قرنفل گشت و هوا از[20] زلف پرتاب بنفشه جیب صبح[21] به مشک ناب بیالود و بوی صدره گل احمر در پیرهن سحر گرفت، و بخار رخ نسرین بر سر نسرین چرخ قبه بست و بخور ریاحین با تودهٔ خاک بیامیخت و هوا از بوی سمن طبله‌ها می‌کرد و صبا از نسیم ریاض عود مثلّث[22] می‌ساخت و نسیم سحری اسرار زمین آشکارا می‌کرد و

---

۱. ک، ح: کبود گشته ۲. ت، ح (حاشیه): بنفشه ۳. ک: گل بار
۴. ک، ح: قبا یکتا ۵. ک: گفتی سری ۶. ح، ت: نیلوفر. ک: نیکی
۷. ح: نیلوفری ۸. ک: عرایض ۹. ح: بهای از تاب.
۱۰. ح ندارد: آب ۱۱. ک: برآورد ۱۲. ح: سر. ک: سپر
۱۳. ت، ح: سپر ۱۴. ح: آذرگون؛ س: اذرون. ۱۵. س، ح: غمگنان.
۱۶. س: نگاری ۱۷. ت: جو. ۱۸. ک: دلبرانی
۱۹. ک: سپید. ۲۰. س: از تاب زلف. ۲۱. ت: جیب به مشک.
۲۲. ک: مثلّث می‌شد می‌ساخت.

صبا به دم[۱] مسیح آسا مرده زنده می‌گردانید[۲].

و ابر بهاری رخ آتش رنگ لاله به آب لطافت می‌شست و از خاک تیره جوهر گنجهای شایگانی پیدا می‌آورد و باد فروردین در تارهای زلف پرخم بنفشه عطر می‌آمیخت[۳] و به قد سرو سهی تمایل قامت آن سرو روان و ماه با روان می‌داد، و از چشم خمارآلوده[۴] نرگس رزین ساغر خواب نوشین می‌ربود و از جعد سنبل تابدار مشک تتار نثار می‌کرد و شمال خوش رفتار قرطهٔ گل تری[۵] چاک می‌زد و از جیب سینهٔ غنچه بند نافه[۶] می‌گشاد گفتی نسیم صبای[۷] دلگشا بر[۸] روضهٔ رضوان وزیده است و بوی مشک و نکهت عنبر تحفهٔ جنان آورده. و لالهٔ یاقوت[۹] لب[۱۰] به شکر[۱۱]:

ابر کز[۱۲] فیض اوست جشن بهار

دهان بگشاد و سوسن سیمین کمر به مدح[۱۳]:

باد[۱۴] از که لطف اوست جان بر کار

زبان بیاراست.

---

۱. ک: به دام
۲. ت: زنده گردانید
۳. ح: می‌بیخت
۴. س: آلوده
۵. ح. س. ک: طری
۶. ک: نافهاء مشک
۷. ک: صبا دلگشای
۸. س: از
۹. س: پیکر یاقوت
۱۰. ک: رب
۱۱. ک: به شکر مصراع
۱۲. ت: ابر که فیض
۱۳. ک: به مدح مصراع
۱۴. ت: باد که

صفت طیور

و[1] مطربان طیور و مغنّیان شاخسار موسیقار بر منقار بستند[2] و بر درختان قطوفهای دانیهٔ اوتار نشاط و سرور زدند و بلبل ارغنون زن از سرگلبن خروش به آسمان رسانید[3] و قمری غزل سرای به زمزمهٔ زخمه[4] از انگشت زهره بینداخت[5] و فاختهٔ خوش نوا بالحان[6] گنبد گردان پر آواز کرد و کبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی‌وار در رقص[7] آمد.

و طاووس جلوه‌گر در[8] چمن باغ و بستان خرامان گشت و مانند نو عروس خود را به دیبای ملون[9] بیاراست، گاه از صورت پروبال اشکال کلک تیر و قوس هلال آشکارا می‌کرد و گاه از پیکر سرودم افسر شاهان و رآیت خسروان می‌نمود، گفتی بمعمار روی[10] از صحن مرغزار جنان برتافته است و حلی و حلل بهشتیان از رضوان عاریت خواسته[11].

و[12] چون شاه سیارگان[13] به خانهٔ ماه خرامید و موسم فصل بهار انجام بپذیرفت، خسرو دین‌پرور، چنانکه از آن عادت ملکانه مألوف گشته است و از آن خصال میمون و سیر همایون مشهور شده[14] در حفظ قوانین اسلام دست اجتهاد در نطاق گردون زد و در اعلای کلمهٔ حق و افراشتن[15] منزلت[16] اهل علم و ارباب فضل، که چابک سواران قلم فتوی و گوی ربایان میدان تقوی و قدوهٔ اهل ایمان و گوهر کان

---

۱. ج، ل: صفت طیور، و ۲. ت: بسته ۳. ک: می‌رساند
۴. ت: نغمه ۵. ب: بانداخت ۶. ج: خوابگنبد؛ ت: بالحان گرد
۷. ت: لقص ۸. ک، ج، س: بر ۹. ج: زره
۱۰. ج: بمهد ازدی ۱۱. ک: خواسته است
۱۲. ج: صفت اجتهادات علماء دین و؛ ک: بعث علماء دین ۱۳. س: سیاره‌گان
۱۴. ج: شد؛ ک: شده به حفظ ۱۵. ک: افراشتن ۱۶. س: منزله

ایقان و در دریای بلاغت و نقطهٔ دایرهٔ عبادت[1] و قطب آسمان علم و مرکز زمین حلم و یاقوت تاج سروری و واسطهٔ قلادهٔ مهتری‌اند؛ و به شریف‌تر فضیلتی و بزرگ‌تر[2] سعادتی متوسل،[3] و نظام حل و حرمت شرع به قلم ایشان باز بسته و کیفیت اصول[3] و فروع دین به فتوای ایشان روشن گشته.

و بشارت نامهٔ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً[4] بدیشان رسیده و تشریع قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ[5] طراز کسوت مشرف ایشان آمده، سعی نجیح و جدّ بلیغ فرمود لاجرم تاریخ این[6] نیک نامی بر صفحات روزگار سمت تخلید و تابید خواهد یافت و صیت فائح آن مفاخر تا آخر عمر عالم با باد صبا هم عنان خواهد گشت.

و یکی از طراز کسوت مآثر و عنوان نامهٔ مفاخر مسجد جامع دهلی‌ست، که از سر صفای عقیدت و کمال حسن ایمان، که إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ[7]، که بنای آن چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و به سان ام القری در جهان مذکور، آغاز افتاد، و قول نبوی، علیه‌الصلوة و التحیة، که تلو وحی الهیست، که مَنْ بَنَى لِلَّهِ مَسجداً وَ لَوْ بِمَفْحَصِ قَطاةٍ بنی الله له بیتاً فی الجنّة. دستور و مقتدی ساخت و تأکید بنیان و تشیید ارکان آن از پسندیده‌ترین آثار و مساعی شناخت و گرد از بوم بتخانه‌ها، که به سان صورت نامهٔ مانی و لعبت خانهٔ آذر آرایش یافته بود، به بام این فلک آبگون رسانید و بسمّ باد پایان آتش گهر و پای زنده پیلان کوه پیکر فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا[8] صورت حال آن گردانید و بتان سنگین را، که معبود اهل شرک و مسجود ارباب ضلالت‌اند، با دیگر اسباب و ادوات عمارت به خطهٔ دهلی فرستاد.

و قاعدهٔ آن چون نهاد کوه و اساس دولت از مال بی‌شبهت رسوخ پذیرفت و دیوارش، که هِيَ أَعْلَى مِنْ مَنَاطِ الثُّرَيَّا. دست ارتفاع در کمر جوزا زد و به سان سدّ

---

۱. ح: براعت. ۲. ح: بزرگ سعادتی. ۳. ح: متوسل.
۴. بقره (۲)، آیه ۲۶۹. ۵. زمر (۳۹)، آیه ۹. ۶. ح: آن.
۷. توبه (۹)، آیه ۱۸. ۸. حجر (۱۵)، آیه ۷۴.

سکندر و بنای هرمان به سنگ‌خاره استحکام یافت و منبر و محراب به لطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته شد و به اشکال غریب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته گشت. و طاق سپهر آسا و رواق فلک فرسای آن، که از غایت نزهت غیرت بهشت‌برین است و از کمال صنعت رشک نگارخانهٔ چین به طغرای منشور رحمانی مزین و موشح شد و به توقیع نامهٔ یزدانی مشرف و مکرم گشت و قبه‌های زرین بتخانه‌ها مانند چتر آیینه‌کردار خورشید و تاج گوهرنگار ناهید بر شرف آن نهاده آمد.

و به میامن رأی مبارک چنین بقعهٔ متبرک نزهت‌جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا شد. گفتی رضوان روضه‌ای از بهشت به دنیا فرستاده است و ملک آن را چون کعبه قبلهٔ کعبه و مزار خویش ساخته. هوای انس افزای آن صافی‌تر از چشمه‌های نور و صحن غم‌زدایش آراسته‌تر از چهرهٔ حور. از فضای روح‌پرور او روح فردوس اعلی معاینه می‌گردد و از آن عرصه نزه در «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَ الْأَرْضُ»[1] بر دلها گشاده می‌شود و امارت «وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ»[2] مشاهده می‌افتد.

۱. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۳۳. ۲. زخرف (۴۳)، آیه ۷۱

نهضت مبارک بر سمت قلعهٔ کول و خطّهٔ بنارس

و بعد از چند کرّت، که صاحب دور فلک از استقبال به اجتماع آمد و چرخ سبک دست به ذراع ایّام کرهٔ خاک بپیمود، رأی جهان آرای بر ترشیح نهال یزدانی و پیراستن سرو بستان مسلمانی مقصور شد، و همّت ملکانه که قدم رفعت بر سر چرخ اثیر و اوج آفتاب منیر دارد، و عزیمت پادشاهانه، که اقدار آسمانی و ادوار فلکی قاید و تابع اوست، بر اقامت فرض جهاد مصروف گشت.

و عنان کشورگشای و رکاب فلک فرسای در شهور سنهٔ تسعین و خمسمائة از خطّهٔ دهلی بر صوب کول و بنارس معطوف گشت. و اصناف متجنّده و اطباق حشم در ظلال رایات همایون، که مطلع خورشید فیروزیست، جمع آمدند و حامیان حوزهٔ اسلام و بیضهٔ ملّت، که در مهالک و اخطار جان و مال را بذره‌ای ننهند و به تیغ آبدار مورد صفای دین و مشرب عذب ملک از تیرگی کفر و ضلال و شایبهٔ شرک و بت‌پرستی نگاه دارند و به نوک پیکان آتشبار کوه گذار کمربند جوزا بر سپهر دوتا دو زند و بسنبهٔ مرکبان خاک نورد باد رفتار قنطرهٔ کهکشان سپرند، باعتقاد صافی و اجتهاد وافی روی به غزو نهادند و عنان مار شکل به اژدهای گام زن دادند.

وصف جوی

و از آب جوی که از غایت صفا و روشنی چون آینه چینی زدوده و عکس‌پذیر بود و بیضهٔ ماهی بر روی آن به سان گوهر بر پیکر خنجر تابان مستنیر، گاه از جنبش صبا چون زلف دلبران معقد گشتی و گاه از گردش نکبا به کردار تیغهای جوشن بریکدیگر افتادی گفتی از کمال عذوبت و لطافت کوثری دیگرست و از فرط غزارت و بعد غور دریای اخضر به پایان بگذشتی

استخلاص حصن کول

و در پای قلعهٔ کول، که سر برج آن در برج دو پیکر می‌سود و شعاع بصر از حضیض آن نمی‌گذشت و وهم تیز تگ به ذروهٔ آن نمی‌رسید، لشکر گاهی گرد آمد و اطناب سراپردهٔ شاهی در خرگه ماه و برج ماهی کشیده شد. و اعداء دین در آن موضع چنانکه در آب ماهی و در شب سیاهی، مجاور و ملازم بودند، و به کردار آهن در آتش و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و متمکّن؛ و به غرور و عدت تسویل شیطان، که یَعِدُهُمْ وَ یُمَنِّیهِمْ وَ مَا یَعِدُهُمُ الشَّیْطَانُ إِلَّا غُرُوراً[1]، جنگ و جدال را مستقر و سگالیده و قتال و نزال را ساخته و آماده.

و اگرچه با شوکت لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بوده و امارات خبث بر صفحهٔ احوال و اعمال آن جمعی مخاذیل روشن، اما هر یک از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ مسابقت و مبادرت می‌نمود، و در مقام جان سپاری دل از سر برگرفت قدم حمایت و بسالت ثابت می‌داشت، و به دست غوایت و ضلالت رشتهٔ شر و فتنه را تاب می‌داد و در تهییج گرد کفر و اشتعال نایرهٔ بت‌پرستی کمر عناد و جحود می‌بست و در اطفاء انوار دین هدی و اخفاء معالم حق سعی می‌پیوست.

و لشکر اسلام پیرامن قلعه‌ای چون فلک گرد مرکز خاک محیط گشتند و از جوانب و اطراف به سان صرصر حمله‌های تند بردند و از اشعهٔ تیغ و لمعان خنجر زهرهٔ کفر خون و رایت شرک نگون شد و سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و در صیدگاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت و پیکر شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت.

۱. نساء (۴)، آیه ۱۲۰.

و در صولت اوّل نواسم سعادت از مهب مراد وزیدن گرفت و در صدمت نخست روایح نجح و پیروزی به مشام رسید، و از مطلع کارزار طلیعهٔ سپاه نصرت روی نمود و اژدهای رأیت از باد ظفر جان یافت و عذبات اعلام به فتحهای با نام خافق گشت و تباشیر صبح اقبال از افق جلال تجلّی کرد و به تازگی قلعهٔ حصین، که از معتبرترین قلاع هند است و ذکر احکام و استواری آن منتشر، در خط اسلام افزود.

و از اهل قلعه، آنکه به سمت عقل و دها موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نمود، از غمرات ضلالت به ساحل هدایت رسید و عزّ و بختیاری در متابعت اوامر و نواهی شناخت و هر که از جمال عقل محجوب و از زیور خرد عاطل بود و اختر بی‌نور او در حضیض نحوست و وبال ادبار مانده، صورت نامحبوب مرگ را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح و تفضیل نهاد و از سر استبداد و اصرار و تحرز از قید بندگی و اسارگی که خود را به زهر قاتل یا شمشیر ابدار خاکسار کرد؛ و به دست شقاوت نهال عمر را در بستان سرای دنیا از بیخ برکند؛ و مرغ روح را بپای دام اجل گرفتار گردانید و تیغهٔ شرّ و فساد و شومی بغی و عناد بدو بازگشت؛ و چون حباب و شرار زود سیر و اندک بقا شد؛ و صحیفهٔ حیاتش به ختام خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ[1] مختوم ماند.

و امرا و ارکان دولت، ثَبَّتَهُمُ اللهُ وَ مَكَّنَهُم، در قلعه رفتند؛ و اموال بسیار و غنایم بی‌شمار با یک هزار اسب آب سیر، خاک سیر، آتش طبع، باد سیر، طایر حرکت، سیمرغ طاقت، غضنفر رگ، آهو تگ به خدمت آوردند. و هر یک از آن باد پایان هیکل پیل دمان و قوت شیر ژیان می‌نمود؛ و در جستن به کردار مرغ تیز پر بر روی هوا می‌گذشت و به آسیب کوش سنان آسا آثار خدشه بر روی ماه پیدا می‌آورد و به سرعت سیر بر گور و نخجیر راه می‌بست؛ و قدم سبقت در پیش مسرع چرخ تیز گرد می‌گذارد؛ و به شرارت سم خاره شکن دیدهٔ نجم پرن می‌سوخت؛ و به قداحه

۱. حج (۲۲)، آیه ۱۱.

نعل صخره شکاف در دل سنگ و سندان آتش می‌افروخت؛ و به آسانی بر طریق تنگ و دشوار چون خواب در چشم و راز در دل می‌رفت.

و چون به فضل جمیل و لطف جزیل منعم بی‌همتا، عزّ اسمه، آن کار میسّر و مستهل گشت و اعراض و مقاصد کلی به یمن نجاح مقرون و مشفوع شد، اخبار طلوع رایات عالیه، اعلاها الله، بر تواتر رسیدن گرفت و بیافت آن بشارت حظ ارتیاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز درهم پیوست و صبح امید از مطلع مراد تبسّم آغاز نهاد و بلبل طرب در گلبن شادی در ترنّم آمد؛ و به‌صد نوائر دوازده پردهٔ مختلف یا طالِعَ السَّعْدِ وَجْهَكَ الأَيناء سراییدن گرفت و روی زمین و زمان به وصول رکاب خداوند خدایگان جهان بهجت و بها گرفت و دهان اقبال متبسّم و خدّ ایام متورّد شد، و در چمن ملک سر و جلالت و نهال سعادت ناظر و برومند گشت و از شجرهٔ آمال انوار و ازهار نجح مراد و مرام روی نمود و روضهٔ شادمانی و گلبن خرمی تازه و شکفته ماند و روزگار، که بدولت روزافزون و مزید کرامات گوناگون نوید می‌داد، وفا کرد.

و خسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مساعدت به خدمت استقبال شتافت و چشم را از غبار سمّ مراکب همایون، که کیمیای سعادت و توتیای حدقهٔ دولت است، سرمهٔ روشنایی ساخت و شرف دست بوس مبارک، که عمدهٔ مباهات و زبدهٔ کرامات و عنوان‌نامهٔ بختیاری و طراز جامهٔ جهانداری است، دریافت و یک زنجیر پیل از زر پخته و نقرهٔ خام بار کرده، که گفتی ماه و خورشید بر طارم کحلی قران کرده‌اند و یا عنصر آب و آتش بر کرهٔ نیل بهم پیوسته. و صد سر اسب پیل هیکل، رخش پیکر، شبدیز گام، براق اندام، برق باز، رعد آواز، که هر یک در نشیب و فراز چون قضای محتوم و دعای مظلوم رفتی و در پستی و بالا صفت ابر و باد فعل آب و آذر نمودی.

و انواع مشمومات، که نسیم آن از نفحات ریاض بهشت حکایت کردی و از طیب روایح آن کوه و صحرا چمن و گلشن معطّر و معنبر گشتی، به اقامت رسم

بندگی و نمودن اثر اخلاص پیش خدمت کشید و گفت:

نیم جانی که هست پیش کشم | که بدست من این قدر باشد
نبود لایق نثار تو لیک | کار من بنده ما حضر باشد

و سوابق آن خدمات و مساعی بشرف احماد و عزّ ارتضا پیوست، و محلّ و درجت او پیش سریر اعظم، حفه الله بالیمن، مزید ارتقا پذیرفت و حرمت و منزلت او علی مرالایام موفور و معمور ماند.

و از مجلس اعلی، اعلاه الله، به لطایف ترشیح و تربیت اختصاص یافت و به دقایق تمنیت و بنده‌نوازی محسود و مضبوط شد و به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و منظور جهانیان گشت و از انعام و اکرام پادشاهانه آنچه دلیل حسن رأی و صفای اعتقاد باشد مشاهده کرد و سرّ یٰلَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَلِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ[1] معنی خویش ظاهر گردانید و بعد از تکرار و اعادت این ابیات، که گفتی ناظم زبان حال او انشا کرده است، انشاد آن واجب شناخت:

احوال بنده باز قوامی گرفت نو | و اسباب عیش بنده نظامی گرفت نو
بی‌صیت و نام بود به لطف خدایگان | صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
اینک ز بهر کشتن اعدای دولتش | بنده بدست قهر حسامی گرفت نو

---

1. یس (۳۶)، آیه ۷–۲۶

جنگ بنارس

و بر درگاه جهان پناه بعد از چند روز، که چرخ دایرهٔ کردار گرد، مرکز خاک درگذشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر آمدند، پنجاه هزار سوار نامدار با ملابس زره و جوشن و مراکب چون کوه و آهن در عرض آمدند و در سلک خدمت دلیران نامدار به سان ثریا منتظم گشتند و گردان نام جوی مانند کواکب صف کشیدند. همه در جنگ چون قطب گردون تیز گرد استوار و بر زمین ناورد چون خط محور بر فلک سرگردان پایدار، و به سان صاعقه و شهاب با تیر و زوبین و چون سپهر و ماه جوشن ور و سپردار، و به کردار تیر و ناهید دوربین و جدال روی و به شکل آفتاب و بهرام تیغ زن و خنجر گذار و بر مثال مشتری و کیوان روشن رای و کینه افزای.

و با چنین لشکر جرار و حشم نامدار روی به جنگ رای بنارس آورد و چون بین العسکرین تقارب پذیرفت و محاربه در مواجهه خواست افتاد، رای ممالک آرای خدایگانی، که سودار عقل کل و آینهٔ عالم غیب و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی نمای ظفر است، چنان اقتضا فرمود که خسرو جهانگشای عدو بند با یک هزار سوار از حماة بیضهٔ اسلام و حماة ثغور دین روان شود و از لشکر مخالف، بَدَّدَ اللهُ شَمْلَهُمْ وَ فَرَّقَ جَمْعَهُم

اگر دو آید پیشش کند به نیزه یکی　　　وگر یک آید پیشش کند به تیغ دو نیم

و خسرو پیروز جنگ، که سوار میدان شجاعت و سوار دست قدرت است و روز تاختن برید فلک غاشیه خنگ و ادهم او کشد و با تیزگامی عزم قضا سیر قدر توانش وهم دو رنگ پای بسته ماند سپاه ضمیر بر تدارک و تلافی آن حال گماشت و برای روشن و رویت صافی تدبیر لشکر و صف آرایی پیش گرفت و به سان شهــوار

انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و به دست حزم عنان جهانگشای گرفت، چون ابر و باد روان شد.

و ارکان زمین از بار سلاح مراکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از زخم مراکب در جنبش آمد. و گرد از صفحهٔ اغبر خاک به طارم اخضر افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف غبار ابری تیره پیکر، بلکه زمینی دیگر، پیدا آمد.

و باز چتر همای فرسای بر آفتاب رزین چشم طاووس جمال گسترد و سیمرغ رأیت ماه منظر، که چون سایه همنشین آفتاب ظفر باد، جناح اقبال بگشاد و کوه از نهیب سایهٔ رمحش، چون شاخ بید از باد و عکس آفتاب در آب، لرزان گشت، و از غایت مخافت ماه سیمین سپر در پیش آفتاب تیغش به سان سایه مدقوق شد و تیر روشن ضمیر، که چون سایه روی با آفتاب همسایه است، در لب لرزهٔ زحمه بلنداخت، و چشم نور بخش آفتاب، که آتشی آب خوارست، مانند چشم عبهر یرقان گرفت و بهرام خون آشام در تاب طناب آفتاب کمندش از ضیق نفس چنانکه سایه بر زمین غلتید و مشتری صافی رای، که در ضیا نایب آفتاب آمد، چون سایه سیاه روی شد و زحل بلند محل که در سایهٔ آفتاب قدرش چون سایه نهاده روی بر خاک به عارضه نقرس درماند و تف باسش، که تاب آفتاب شرر اوست، فتنهٔ جهانگرد را چون باد پای به خاک ببست؛ و تیغ عدلش، که چون چرخ و آفتاب بی‌قرارست، بر دست ظلم، چنانکه باد بر روی آب، زنجیر نهاد.

و چون به لشکرگاه اعدای دین و احزاب شیاطین رسید، به سان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان شد. و «مُتَوَکِّلاً عَلَی اللهِ الْعَزِیز» سمند براق اندام را باقتحام چون سمندر در میان مشعل آتش و نهنگ در غمرات موج دریا، انداخت، و از مرکز زمین خاک به اوج کیوان رسانید و رواق پیروزه از غبار جرع فام گردانید و هیکل تکاوران و ژنده پیلان در گردن نهان کرد

و خسرو به تلقین اقبال و الهام دولت با خصم فره داده دست خون می‌باخت و بر بساط حرب به یک لعب ندب حیات از دشمن دین می‌برد و به عقاب تیراز زاغ

کمان، که شهباز ظفر بود، شهمات به تعیین می‌کرد و به هلال ناچخ ماه عمر اعدا در عقدهٔ متین گرفتار می‌گرداند و به شهاب رمح کوکب غیب را در اشعهٔ خون حکم احتراق می‌داد و از نوک سنان تن شیران جنگی چون مرغ از باب زن می‌آویخت، و به زوبین رجم سپر صاعقهٔ زخم بر روی سپر دیده‌ها چون پروین پدید می‌آورد و حلقهٔ کمند، که چون قلادهٔ جوزا است، به جای طوق در گردن جنگیان می‌افگند؛ و حسام شفق رنگ آفتاب شعاع را از قالب قیرگون هندوان نیام می‌ساخت؛ و به خنجر مرّیخ فام جون تیغ سپیده دم جهان می‌گرفت. و تیغ از چشمهٔ مینا سیل یاقوت می‌راند و بر صفحهٔ الماس رنگ مرجان می‌افشاند؛ و پیکر نیلگون به خون گلگون می‌کرد و چهرهٔ ضمیرانی به آب شقایق می‌شست؛ و به جرم نیلوفری گونهٔ گلنار می‌داد و بر زمین آبی رنگ دانهٔ انار می‌ریخت؛ و به حدّ آبدار سنگ خاره به سان زر طبق ورق می‌کرد و به آتش زخم شرر از زمین ناورد به پروین می‌رسانید.

و خنجر خون آشام صبح دشمن شام می‌کرد و بر جوشن و بر گستوان چون تیر بر تار پرنیان می‌گذشت، و در آتش زخم گوهر بر جرم او به سان اخگر می‌تافت و صاعقهٔ کردار صحایف اعماد اعدا می‌سوخت؛ و از خون روی به آب بقم می‌شست و بر پیکر سبزه رنگ جدول می‌کشید، و صفحهٔ زنگارگون به شنگرف بیرنگ می‌زد و بر روی مینا فام بی جادهٔ مذاب می‌راند؛ و تیزی دندان بر سر زبان ظاهری می‌کرد و در ظلمت گرد چون آتش از میان دود می‌تافت و به سان افتاب از پردهٔ سحاب شعل رزین می‌نمود و به حکم تیر دیده دوزش عقدهٔ چرخ دوتا چون گره از رشته یک تا می‌گشاد و بر سپهر هزار چشم عقد ثریا کمربند جوزا می‌دوخت و بر قبّهٔ زرین خورشید دیدهٔ سها پدید می‌آورد؛ و از سپر سیمین ماه برجاس و از آینه چشم آماج می‌ساخت، و در شب تار چشم مار با دل مور در یک سلک می‌کشید و جرم خردل و خشخاش به سان عبهر چشم می‌شکافت، و به چشم دیدار از یک تار موی صد تار جدا می‌کرد و به چشم زمری در دل نقطه و تن ذره جای می‌داد، و به یک نظر ظفر از گوشهٔ چشم می‌ربود و کلفه از چهرهٔ ماه و سبل از پیش چشم برمی‌داشت. و

قصادوار بینش ناوک از زه چشم رگ جان می‌زد و درزی صفت به سوزن نوک خار مژگان بر گلبرگ چشم می‌دوخت، و در دیدهٔ دشمن چون خار در چشم و رشته در سوزن می‌رفت و سوسن آسا خار اهداب را چون چشم زره و دهان سوفار می‌شکافت و به یک چشم زدن از سرسوزن خار گذاره می‌شد.

و کلک الف پیکر از زخم نون و دال بر چشمها چشم برهم می‌زد و نوک دوشاخ او لام الف‌وار از مرکز چشم سوی قفا می‌گذرانید؛ و به حدّ چو پرگارش بر عین چشم دایرهٔ میم می‌نگاشت و بادصفت به سرعت حرکت نقطهٔ سیاه از روی بیاض چشم می‌ربود، و به تف پیلک جان سوز در دل و چشم اعدا آتش برزین می‌سوخت. و داغ تملک بر جبین خصم شوخ چون سکّه بر دینار می‌نهاد و چشم را چون بوته در آتش و نقره درگاه می‌تافت و تیر عقاب چشمهٔ نوربخش آفتاب به سان چشم افعی می‌پوشانید و مرغ تیر را از خانهٔ کمان بادخانهٔ دماغ و آشیانهٔ چشم بدل می‌داد؛ و از چشم تیزبین چون چشم احفش روشنایی می‌نهفت و روز روشن بر چشم دشمن به سان چشم خفاش تاریک می‌داشت.

و خدنگش در سوادگرد با سیاههٔ چشم راز می‌گفت و در ابر غبار چون برق بی‌حجاب از طبقهای چشم می‌گذشت؛ و در مغز سر به کردار بصر در چشم می‌نشست و کاسهٔ سر بر مثال پرویزن و کفگیر صد چشم می‌کرد، و به سان شعاع از چشم و از حلقهٔ زره و غبهٔ جوشن برون می‌شد و به الماس پیکان جزع چشم به سان دُر می‌سفت و بادام چشم به شکل دهان بسته می‌شکافت؛ و حلهٔ نرگس چشم چون صدرهٔ گل و قبای لاله می‌درید و مهرهٔ گردن، چنانکه زهرهٔ شیر و مهرهٔ مار، از معدن پولاد می‌گردانید و از نشاط خوردن خون قضا رفتار به سرعت روی سوی فواد چشم می‌نهاد و از حرص بردن جان قدر کردار به تعجیل از هدف چشم می‌سوخت.

و زبان پیلک خونخوار از دهان خود و چشم زره ندای مرگ به گوش جان می‌رسانید و از ناورهٔ چشم به جای سرشک خوی خون می‌راند؛ و بکشاد سبک منعقد

دیدار بر چشم می‌بست؛ و به زخم گران از چشم، که چشمهٔ سار بنایی است، چشمهٔ خون می‌گشاد، و مردمک چشم را در میان موج خون آشنا می‌آموخت و از خون چشم صحن زمین راگونه لوح یاقوت می‌داد؛ و نوک زهرآلود به خونابهٔ چشم عقیق فام می‌کرد و سیلاب خون چشم خاک معرکه گلزار می‌گردانید، گفتی دیده دوز از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته بود و خدنگ جان سوز در چشم دشمن از اهداب و اجفان پر و پیکان گرفته

و از خدنگ جان ستان خسرو، که با چشم زنده پیلان راز می‌گفت، سه پیل جنگی بی‌جان شدند و از ابر تیرباران چشم بد سگالان به جای آب سرشک خون راند و صحن آوردگاه از اشلاء و اعضای مرد و پیل ناپدید گشت و صفحهٔ خنجر نیلوفری بر چهرهٔ قیره گون هندوان شنبلید و زعفران گشت و زبان تیغ خونریز در کورهٔ سینهٔ جنگجویان به سان آتش تیز زبانه زد و خاک معرکه باز مغز سروران و مبارزان بیامیخت و زمین رزم به خون دل خسته و کشته شسته آمد و گرد باد پایان از بساط اغبر به گنبد اخضر ترقی کرد و نم و به خار خون به پشت سمک و روی سماک رسید و اعدا، که شیر بیشهٔ حرب و نهنگ دریای وغا بودند، از ستیز و آویز عاجز آمدند و به ضرورت حال دست از رزم و قتال کوتاه کردند و روی از صف جنگ و موقف پیکار برتافتند.

و خسرو، که خورشید دولت و نصرت از گوهر آبدار او نور ظفر استقراض کند، به توفیق ربانی و تأیید یزدانی دمار از اهل کفر و ضلال برآورد و در مقام فتح و پیروزی عنان مرکب مراد بازگردانید؛ و با غنایم بسیار، که فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ[1] به خدمت خدایگان عالم شتافت. و به تازگی به انواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کمال شفاق و وفور عنایت خدایگانی بهرهٔ تمام گرفت و مجلس اعلی، لازالَ مِنَ العَلاءِ بِمَزیدٍ، به ذکر شمایل و نشر فضایل او معطر گشت و

۱. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۷۴

مساعی جمیل او در دولت قاهره به موقع لطیف پیوست، و انوار فرزانگی و رجولیت و آثار باس و نجدت او بر چهرهٔ روزگار سمت تخلید پذیرفت، و عنوان‌نامهٔ شاهنشاهی و صدر تاریخ جهانداری به ذکر آن بهجت و بها یافت و داستان هفت خوان و قصهٔ مازندران در طی نسیان آمد؛ و براندازهٔ اقدام و اقتحام سزاوار عواطف و شایان اکرام شد و فراخور مفاخر و مآثر پادشاهانه به رفیع درجتی و شریف‌تر منزلتی رسید.

و چون در مقدمهٔ حرکت و ابتدای نهضت سانح خیر و طایر میمون روی نمود و دلایل نجح و امارات ظفر پیدا گشت و به حصول نیل مراد اصلی و یافت مقصود کلی تیقن و وثوق افزود، عزیمت خدایگانی، که همیشه به تأیید آسمانی مؤید است و فتح مبین و نصر عزیز، از نتایج مقدمات رای و رویت مبارک مصمم شد که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلی ملازم باشند و دیگر امرا و سرخیلان و اصناف متجنده روی به قهر و قمع رای بنارس آوردند و آداب لشکرکشی و مراسم سپاه آرایی به تقدیم رسانیدند و به وفور جمعی از سوار و پیاده حکم و فرمان را به انقیاد و امتثال پیش آمدند و از حرص کارزار با ابر و باد هم‌رکاب و هم‌عنان گشتند و روی به موقف جنگ و جدال آوردند.

و چون رای بنارس جیت چندرا، که عمدهٔ کفر و ضلال مادهٔ عجب و احتیال بود، حرکت رایات همایون و نهضت رکضت لشکر منصور روشن گشت و نقاب شک و حجاب شبهت از پیش نهاد خصال و تصور او برخاست، با لشکری گران و سپاهی بی‌کران، که شمار آن از عدد نمل و رمل زیادت بود و تابع و فوج و افواج نامحدود ایشان چون ادوار فلکی بی‌نهایت، به مقاومت و قتال پیش آمد.

و چون حشم و رؤس لشکر هند جنگ را ساخته و آماده گشتند و رایات منکوس شرک و اعلام معکوس کفر برافراختند و پیل بر صحرای معرکه چون دریای دمان از باد به جوش آمد و در زیر برگستوان مانند حصار آهنین پوییدن گرفت و پشک خونریز به خون دل بهرام خضاب می‌کرد و به آسیب زخم روی ماه و

پشت ماهی خسته می‌گردانید و خرطوم ثعبان شکل او قلادهٔ شیر فلک می‌شد و منطقهٔ جوزا و حلقهٔ ثریا می‌گشت. گفتی از هیکل آن امر صورت جهان به نیل آگنده‌اند و از بالای آن کوه پیکر سدّ سکندر برآورده. و از شیهٔ اسب و نالهٔ پیل ماه بر آسمان راه گم کرد و غریو کوس حربی صدای نَصْرٌ مِّنَ اللهِ[1] به گوش موحّدان رسانید و آواز سپید مهره و دم نای رویین به عیوق برآمد و فحوای اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ[2] حجاب شبهت از پیش جهانیان برداشت و حقیقت تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ[3]، بر دلها گشاده گشت.

و از عکس رایات رنگارنگ، که با نسرین دیدار می‌کرد، هوایی آورد، که مانند پر تذرو و طاووس گشت، و از فروغ برق گوناگون، که با سماکین راز می‌گفت، زمین معرکه به سان گلزار و لاله‌ستان شد. و هر دو لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند و به سان دو دریای دمان از باد صرصر در تموّج آمدند و عرصهٔ هند از سوار و پیاده چون دشت محشر تضایق پذیرفت.

و زجل تهلیل موحّدان از اوج کیوان بگذشت و آواز تکبیر مجاهدان دل از شیر ژیان ستد و فضای معرکه از جوشن‌ور و زره‌دار آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقهٔ خنجر آتشین گشت. گفتی از ابرکین به جای مطر تیر و نیزه می‌بارد و از زمین جنگ به جای نبات بُسد و بهله می‌روید و گوش نگاوران به نوک سنان آرایش یافت و عنان مبارزان از چپ و راست گردان شده، و از پیچش و گردش سواران عیبهای جوشن چاک گشت و از مصادمت و مصادقت شیران کارزاری پیل بر پیل جنگی افتاد و از نایرهٔ خنگ و پیکار سلاح بر تن مردان کار بتفسید.

و از هول رزم خوی روی سپهر نیلوفری به رنگ شنبلید گشت و روان پردل از تن چون عرق از مسام روان شد؛ و حضیض خاک به ذروهٔ افلاک فرصت انتقال یافت؛ و از نهیب شمشیر آبدار زهرهٔ شیران زیان گشت و آتش در دل سنگ و

---

۱. صف (۶۱)، آیه ۱۳. ۲. حج (۲۲)، آیه ۱. ۳. مریم (۱۹)، آیه ۹۰

صمیم پولاد تحصن ساخت و مرغ اوج هوا و وحش صحن صحرا خالی گذاشت. و از بیم مرغ آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر دبیر از مسیر بازماند و ناهید رامشگر ناله و شیون آغاز نهاد و شهسوار گردون سر در سپر چرخ گردون کشید و بهرام تیغ زن مشتری‌وار ردای عصمت برانداخت و کیوان کینه‌جوی چون صومعه‌داران طریق انزوا پیش گرفت.

و از غبار سم اسبان کرهٔ افلاک مرکز خاک شد و از زخم نعل تکاوران عرصهٔ خاک جنبش افلاک یافت و در شب گرد رو رستخیز پیدا آمد و آیینهٔ پرنور هوا از تیرگی رنگ قیر و قار گرفت و رخ رخشان آفتاب در حجاب تواری ماند.

و ناوک دیده دوز حلقهٔ زره و عیبهٔ جوشن می‌درید و بیلک سینه ترک بر تارک جوشن‌وران می‌دوخت؛ و صاعقه کردار به آتش زخم جگر مردان کار و دلیران نامدار می‌سوخت؛ و در چشم مبارزان افزون از خار مژگان جای می‌گرفت و مرغ روح را از قفس قالب در فضای عالم ارواح پرواز می‌داد و به‌سان خونخوار چون ژاله میغ باران خون می‌افشاند و به حدّ آبدار آبشار سیل مرجان رنگ بر صحن صحرای جنگ می‌راند و خدنگ خاره در روی ماه چون پشت ماهی پرخار پیکان می‌کرد و به نوک الماس صف پشک خونریز ژنده پیلان می‌سفت و شهاب‌وار به آتش زخم سینه شیر ژیان و ببر دمان می‌سوخت.

و تیغ آبگون بر میغ تیره خون می‌چکانید و از پولاد مرجان و از تن جان می‌افشاند؛ و بر صفحهٔ مینا رنگ لعل مذاب می‌راند و بر روی الماس فام یاقوت روان می‌کرد؛ و بر چهرهٔ قیر پیکر هندوان نقاب احمر می‌بست و از هیکل نیلگون پیلان چشمهٔ خون می‌کشاد؛ و چون برق بر خود و خفتان و جوشن و برگستوان می‌گذشت و به‌سان صاعقه در گرداب دریای جنگ آتش می‌افروخت و به باد زخم سر از تن چون باد خزان برگ درخت بر خاک می‌افشاند و خنجر رخشنده از ظلمت گرد به‌سان چراغ در تاریکی شب می‌درفشید و به‌سان شعلهٔ آتش از غبار دخان می‌تافت؛ و سر سروران دهر و گردنان عصر از تن می‌درود و نهال عمر اعدا از چمن

ملک می‌بریدند؛ و از خون بساط خاک لاله گون و ارغوانی می‌کرد و کیمخت زمین رنگ حلوی و معصفر می‌داد.

صفت نیزه

و رمح نهنگ به سان اژدها یازان گشته بود و بر زمین حرب و میدان ضرب بیشه و نیستان پیدا آورد. گفتی از شرهٔ پیکار همه تن کلک‌وار کمر بسته بود و از حرص کارزار مار کردار بر خود پیچان شده، و از گرد سنان خون‌آلود چون اخگر از میان دود می‌تافت و مانند اختر در دل شب تار می‌درخشید؛ و نوک او از چشم پیل فوارهٔ خون می‌گشاد و بر صحن صحرای جنگ سیل ارغوانی می‌راند؛ و هنگام طعن و ضرب گل بر گل می‌افشاند و خاک معرکه گلزار و لاله‌زار می‌گردانید؛ و گرز مغفر شکاف ترک بر تارک سروران می‌شکست و مغز گردن‌کشان با خاک و خون می‌آمیخت.

و خم کمند طوق سرکشان و منطقهٔ دلیران شده و حلقهٔ او، که مرغ روح بود، سرآویز رایان گشته و اجل شان شکر کلاه و قبای عمر مقلوب و مصحف گردانید و دست فنا خاک بستر و بالین و کفن زره و جوشن ساخت و زمانه بر اهل شرک و ضلال روز روشن شب تار کرد و سر گردن‌کشان و دلاوران هند به خاک درآمد.

و صحن آوردگاه از اجساد ایشان روی به قیر و قطران پالوده و از جوارح و اعضا مجال گشتن و طریق گذشتن تنگی یافت و زمین ساده و هامون ما تل و کوه تساوی پذیرفت و وَ أَصْبَحَ الثَّرىٰ بَحْراً بِدِمائِهِم وَ الْبَحْرُ بَرّاً بِأَشْلائِهِم صورت حال آن جماعت گشت.

و دست باد پایان از دل کشته لون لعل بدخشان گرفت و خار و خاشاک از تن خسته رنگ عقیق و مرجان پذیرفت و خاک میدان به خون سواران عجین شد و بر صحن صحرا شقایق نعمان پدیدآمد و از زمین به جای گیاه سر روییدن و قار پریدن رست و از خون دشت نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه فرات و دجله پیدار شد و از هندوستان سیل خون به سیحون و جیحون رسید و نم و

بخار آن از ثری و ثریّا و ماهی و ماه بگذشت. و روی گردون و پشت هامون از گرد لشکر و عکس خون مقنّع و ملمّع شد و موج خون به اوج چرخ سقلاطون برآمد و تسرین چرخ چون مرغابی در جوی بار خون غوطه خورد و ماهی سپهر در روی دریای خون شناور شد و ثور ثری در میان گلزار خون فروماند و از خون مهد بنفشه فام آسمان به آب نار دانه شبه برآمد و آبگینه خانهٔ گردون از خون لاله گون گشت و گنبد گردان شیشهٔ فام چون شیشهٔ حجام به خون مشحون شد.

و رای نارس، که به لشکر انبوه و ژنده پیلان بسیار مغرور گشته بود و نخوت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ[1] به دماغ راه داده و از دقیقهٔ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ[2] غافل ماند. ناگاه از کشاد بندکمان دولت، که بر سپهر دو، تا دیده سهی بدوزند و بر گنبد اخضر هفت اختر ثریّا کند و به حکم ارش آسا در شب تار به تیر موی بشگافند و نوک پیکان تیر در ثری خار نشاند، خدنگی مرغ صفت به حقّهٔ حدقهٔ او رسید و در هودج آسمان سیمابک پینک فنا بر مقتل خورد و از مرقد مرقدسای پیل نگون بر خاک افتاد. و کوکب رفعت او از چرخ جلال و اوج کمال درگذشت و شاخ حیاتش از دوحهٔ ممالک بریده شد و ندای أَيْنَ مَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ[3] به سمع جان او رسید وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ[4]. و سر او، که کبوتر خانهٔ هوا و هوس گشته بود و نشیمن شاهی سودای فاسد و جره باز امانی و آمال کاذب شده و مرغ غرور و غفلت در وی بیضه نهاده و در هوای ملک پروبال فتنهٔ عصیان برآورده، افسا به دار کرده آمد، و تن آن باد سار، که به شمشیر آبدار آتش حرب می‌افروخت، پیش بارگاه اشرف، لازال مثله شفاء الجبابره، بر خاک مذلّت و هوان انداخته شد.

و به آب تیغ نجاست بت‌پرستی او از کیمخت زمین شسته آمد و عرصهٔ هند از خبث وجود و لوث شرک او خالی ماند. و نوایر بغی و عناد گسسته و واهی شد و

1. زخرف (۴۳)، آیه ۵۱ 2. فیل (۱۰۵)، آیه ۱ 3. نساء (۴)، آیه ۷۸
4. هود (۱۱)، آیه ۱۰۲.

مواد شر و فساد به کلی منحسم و منقطع گشت و صدق نصّ فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا[1] به غایت وضوح انجامید و اساس کفر و قاعدهٔ ضلال استیصال به کمال و انهدام تمام پذیرفت و بند شرک رخنهٔ قوی و ثلمهٔ بزرگ راه یافت، که ناظر دیده از دیدن آن خیره ماندی و غنایم بسیار، که محاسب بنان از شمار آن ستوه شدی، در قبضهٔ اقتدار بندگان ملک و تصرف فرمانبرداران دولت آمد.

و چون شاه سیارگان از ایوان سیمایی به افق غربی خرامید و جمال جهان افروز روز در نقاب تیرگی متواری ماند و هندوی ظلام بر لشکر ضیا غلبه کرد و به عنبر تر زلف و جعد بنفشه فام بیالود و مشک ناب بر صلایهٔ کبود چرخ نیلوفری سود و مشاطهوار گیسوی عروس نیل و نهار تار گردانید و زاغ شبه رنگ شب بر عارض سیم سیمای روز پروبال بگسترد و به سایهٔ قوادم و خوافی روی هوا و فضا بپوشانید، و غراب غروب چهرهٔ گیتی به قیر و قطران بیالود و دو دیده بر مدد فلک الغناس گون نگون سار شد و بساط آسمان و بسیط زمین هیأت قار پذیرفت و عرصهٔ عالم جولانگاه سپاه زنگ شد و حبش حبش از پشت کرهٔ خاک روی به افلاک نهاد و بر قبهٔ آتش نگار کله دخانی گشت و جهان سپیدکار گلیم سیاه در سرکشید و زمانهٔ جامی ردای نیلی و چادر کحلی بر دوش افکند و از سواد شب دیجور نفس طریق منافذ به دشواری یافت.

و عقل دوربین در وادی اندیشه سرگردان گشت و وهم تیز تک در بیدای ضلالت گرفتار شد و خیال صورتنگر از تصرف باز ایستاد و جاسوس فلک از امتداد ظلمت راه گم کرد و صحن زبرجدین به انوار و ازهار سیارات زینت و بها گرفت و گنبد فیروزه فام بلای ثوابت زیب و آرایش یافت، و پیکر اجرام نورانی چون گهرهای شب افروز از حقهٔ آب گون گردون بتافت و درهٔ دراری بر روی سبز بحر سپهر بدرخشید، و چون حباب بر روی آب پیدا گشت و از لمعان اختر بر حدقهٔ شب

---

۱. انعام (۶)، آیه ۴۵

دیجور نقطه‌های نور هویدا شد و در طرّهٔ مشکین و زلف عنبرین او تارهای سپید پیدا آمد.

و برین سقف شمع افروز شاهدان انجم انجمن ساختند و گوش و گردن فلک سبک سر به عقد ثریّا و قلادهٔ جوزا گرانبار گشت. و مجرّه برین آبگون چرخ دولابی حمایل سیم در برافگند و جویهای شیر در میان سبزه‌زار فلک روان گردانید گفتی بر صحرای آبگون گردون عکس آیینه‌های چینی افتاده است یا بر لوح زبرجدین آسمانی خطهای نو بهم پیوسته

و ماه کلاه‌دار سر از عماری آسمان سبز قبا بیرون کرد و به سان آفتاب از پس تتق سیمابی گردون و افق سپهر آیینه گون طلوع نمود و مانند مهرهٔ بلورین ازین حقّهٔ مینا و حدیقهٔ مینو نما پیدا شد و به کردار جام جم از روی این بساط زنگاری و تخت لاجوردی آشکارا گشت و گردن و گوش عروس چرخ چابک دست به قلاده و گوشوارهٔ انوار آرایش داد و ساعد و ساق مخدرهٔ فلک بی‌سر و پای به سوار و خلخال زرین بیاراست؛ و بر مثال گوی در خطّ گردون شیشه رنگ گردان شد و سقف پیروزه را به نور طلعت خویش آذین بست. گفتی سپر ماه از برای تفاخر بطل باز شهریاری ماندگی می‌کند و تاجیج هلال از به هر شرف به کمان زرد نور شاهی تشبّه می‌نماید. و تیر دبیر پیشه به عرض گاه لشکر انجم برآمد و خامهٔ رأی و تدبیر به بنان عقل و کفایت گرفت و تختهٔ افلاک به نقوش و رقوم ثوابت و سیارات به نگاشت و خاتون رواق سیم در جلوه‌گاه مشرق جمال داد و از طارم اخضر چون گل از مظلهٔ فستقی و مهد زرّین روی نمود و از هلال و نبات بارهٔ گل از مظلهٔ بای ور زرّین و پای در نحل سیمین ساخت

و تیر اعظم روی به خلوت خانهٔ عزلت آورده بود و قدم انزوا در شبستان مغرب نهاده و مفرش خاک، که مطرح شعاع او بود، از ضیا و سنا خالی گذاشته و ترک معربد از قبهٔ مینا چون خود زرّین بر سپهر آهنین پدید گشت و به دست قهر و سیاست تیغ خونخوار از نیام برکشید و از خشم و کین چین ابرو به سان چین فنا گردانید، و

قاضی افلاک در چهار بالش آسمان سیمابی بنشست و بر مسند گوهر نگار گردون تکیه کرد و مرکز عزّ و شرف به نور و ضیا بیاراست.

و هندوی قصر هفتم بر گوشهٔ بام جهان به نظاره بایستاد و به سان بهرام جهان شد و بهلهٔ عداوت برداشت و علم بغی و عناد و رأیت شرّ و فساد برافراخت، و شب دیرباز به سان جعد زنگی کوتاهی پذیرفت و جیش ظلام سپیده در چهرهٔ قیر گون مالید؛ و به تیغ آب رنگ گرد ظلمت از روی گیتی فروشست و به خنجر مصقول زنگ تیرگی از آیینهٔ هوا بزدود؛ و به یک ضربت فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و ذنب سرحان رمهٔ شب را در صحرای عدم پراگنده کرد؛ و سهی مانند نو عروس سر در پردهٔ شرم ساری کشید و عیوق مهرهٔ شهرت از روی بساط نیلگون گردون باز چید و الواح افلاک از تصاویر و نقوش ثوابت و سیارات خالی ماند.

و از پستان تقدیر شیر تباشیر به سوی طفلان جهان روان گشت و نور بیاض روز در سواد عارض شب منتشر شد و لگام سیم اندود سپیده دم بر عذار ادهم شب پدید آمد و صبح عاج کار سراز گریبان مشرق برآورد؛ و نقاب نیلی و برقع کحلی از جمال جهان آرای بگشاد و حجاب ظلمانی از اطراف و اکناف عالم برگرفت؛ و پرده‌های دخانی از روی روشنان گردون برداشت و به دست بلورین قرطهٔ چرخ نیلوفری چاک زد؛ و از دامن گنبد اخضر درر شوی و نثره بیفشاند و از خیمهٔ ازرق سپهر طنابهای سیمین مجرّه بگسست؛ و به قلم نور بر لوح آسمان خطهای سیمین کشید و دم سپیده دم بر روی هوای مظلم آتش افروخت و زاغ شبه رنگ شب را در کورهٔ قیر بسوخت. و باز اشهب صبح بال نور گستر بر اطراف جهان بوشانید و بیرق سپید روز از روی پرچم سیاه شب برداشت. و از ظهور رأیت علم رای هند نگونسار شد و لشکر خطا و چین بر خیل زنگ و حبش دست یافت و قندیل وار آیینهٔ شاه چین از این سقف مقرنس و گنبد معلّق بیاویخت.

و شیرسوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری برآورد؛ و چتر زرّین بر گوشهٔ افق سیمابی بگسترد و به نیزهٔ زرّین از میدان

فلک حلقهٔ سیمین ماه بربود و رایت زنگی از روی ایوان زرنگار به فراخت و تاج شعاع بر فرق روز سیم سیما نهاد؛ و طنابهای ملوّن از چشمهٔ تابان در اوج هوا باز کشید و شمع گیتی افروز در خیمهٔ سبز فلک بفروخت. و عکس او روی هوا به پر تدرو و دم طاووس بیاراست و بر صحن زمین صد هزار زهره و پروین پیدا کرد و جهان مینوفر را مرکز ضیا و مطرح شعاع گردانید و فروغ او گنبد نیلوفری را از لالهٔ نعمان دواج برافکند و معجر دینارگون بر سر روشنان گردون کشید؛ و بر قمهٔ چرخ زمردی قبهٔ نور بست و بر لوح مینا و تخت زبرجدی آسمان خطهای زر بنشست.

و از اوضاع فلکی شکلی مناسب نهضت مبارک روی نمود، رکاب خدایگانی بر سمت حصن کاشی، که مخزن رای بود، روان شد و مقارن وصول اصناف و اموال و انواع نفایس، گذشته از حیّز وهم و مکان گمان، در تحت تصرّف و قلم دیوان آمد، و از آنجا به طالع سعد و اختر همایون نشاط حرکت فرمود و عنان جهانگشای بر صوب بنارس، که واسطهٔ بلاد و نقطهٔ دیار هندست، تافت.

و چون رایات همایون، لازالَتْ خافِقَةً بِالنَّصْر، بر آن خطه سایه افکند، عرصهٔ آن ولایت، که افسح من صدورالکرام بود، اروح من دارالسّلام گشت، و کشوری به تازگی و اقلیمی نوی در حوزهٔ دین و بیضهٔ اسلام افزود و نصّ وَ اَوْرَثَکُمْ اَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ وَ اَرْضاً لَمْ تَطَئُوها[1] سرّ معنی خویش آشکارا کرد و قریب یک هزار بتخانه مسکن صلحا و موطن اهل تقوی گشت و معابد اصنام و اوثان به مساجد و بقاع خیر بدل افتاد و منشاء شرک و مرکز کفر مطلع خورشید توحید و نور ایمان شد و منار دین هدی و شعار شرع اسلام به وضوح و ظهور پیوست.

و رسوم بدعت و قواعد فساد مدروس و منهدم شد و مراسم و معالم شریعت ظاهر و روشن گشت و اساس دین و دولت رسوخ و استواری پذیرفت و ارکان ملک و ملّت تشید و تأکید به سزا یافت. و اسلام اطناب سراپردهٔ رفعت بر افق دیمومت

---

۱. احزاب (۳۳)، آیه ۲۷.

بست و روضهٔ سلطنت بحلی و حلل ازهار و انوار معدلت نضارت از سر گرفت و اعواد منابر به دعای دولت قاهره طراوتی تازه یافت و صفحهٔ دینار و درم بنام و القاب همایون آرایشی نو گرفت.

و نظام احوال بر قاعدهٔ درست و سنن راست اطراد و استمرار پذیرفت و از وجوه استقامت امور و استنامت جمهور حاصل آمد، و حلاوت فراغ و رفاهیت به مذاق خاص و عام رسید و مقیم و طاری و رعیت و لشکری در مهاد همت و رأفت آسایش یافتند، و توسن بد لگام ایام در رکاب فلک رسای رام گشت و روزگار بی‌فرجام در زمرهٔ خدم بر مناهج عبودیت بیارامید. و روز بازار امن و امان روی به روایی نهاد و شب دیجور ظلم و فتنه پشت به هزیمت داد، و آتش دست تعدّی از دامن پنبه کوتاه گردانید و آب از مجاورت سنگ بانگ و فریاد باقی کرد و باد خاک را در موضع طبیعی و مرکز رغبتاً او رهبتاً در دایرهٔ خدمت و ربقهٔ طاعت آمدند.

و ایالت آن خطّه به یکی از بندگان مشهور منزلت منظور رتبت تفویض افتاد، تا در رعایت جانب حشم و خدم و اصحاب تیغ و قلم مبالغت نماید و ایشان را از نکد و خور کفر و غوایت و شرر شرور اهل شرک و ضلالت صیانت کند و در وقت حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظر کلّی غافل نباشد. و آنچه به نجح آمال و شمل اعمال رعیت بازگردد به تقدیم رساند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط به جای آرد؛ و بر مرور ایام قاعدهٔ خیرات و بنای حسنات مشیّد دارد و نام نیک بر چهرهٔ روزگار ابدالدهر باقی گذارد.

و چون خاطر خطیر از کلیات شهر و نواحی فارغ آمد و برای منیر و تدبیر صایب عرصهٔ ولایت ترتیب و نسقی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات به یمن نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملک و ملّت بر مقتضی مشیت راسخ و راستی گشت و امور دین و دولت در سلک ارادت متسق و منتظم شد.

و صیت مفاخر خسروانه و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض گشت و ذکر مقامات مأثور و غزوات مشهور در تواریخ مثبت و مدوّن شد و مثال اعلی، لازال نافذاً بإمضائِهِ، فتح‌نامه نفاذ یافت و دبیر، که مشتری از نور ضمیر او به‌سان ماه از آفتاب مهره برچیدی، و تیر دبیر، که منشی افلاک است، در خدمت او کلکوار کمربستی. خلاصهٔ مقصود و زبدهٔ غرض در قلم در افشان می‌آورد و عقود معانی در سلک الفاظ و عبارات موجز نظام می‌داد و در غوامض براعت و لطایف بلاغت ید بیضا می‌نمود و به دقایق کتابت اعجاز سخن آرای آشکارا می‌گردانید: و بالسنهٔ اقلام سحر حلال بر صفحات حریر می‌نگاشت و آثار بدایع بیان و روایع بیان ظاهری کرد. و نوک قلم او به مشک ناب شب عارض کافور روز می‌آلود و از چشمهٔ قار عنبر بر میدان عاج می‌ریخت و از دریای قیر غالیه بر صحرای سیم می‌بارید.

و رکاب اعلی بعد از چند کرّت، که اشهب روزوار هم شب را در مضمار زمانه بتاختند و مشعبدان حقّه سبز سپهر گرد مهرهٔ خاک درکشند، در ظلال ظفر و پیروزی به دارالملک غزنه، لازالت کعبة الوفود، روان گشت. و رایات خسرو پیروز جنگ در حضارتی روزی چند مقام فرمود. و مقدّمان و معتبران اطراف با اصناف تحایا و هدایا به خدمت شتافتند و بارگاه اشرف سجده‌گاه صنادید و اشراف و بوسه جای ملوک و صفدران عالم شد و سر سروران و گردن گردان کشان در ربقهٔ طاعت و متابعت آمد و رقاب جباران و قهاران مذلل و مسخر اوامر و نواهی گشت. و به جهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف به هر طرف راه نصب کرده آمد و زمام حل و عقد به کف کفاة عصر و دهات دهر داده شد و مناظم و مصالح جمهور رعایت به واجب یافت.

نهضت مبارک به‌طرف کول و تفویض ایالت این موضع به ملک حسام‌الدّین غلبک

و خسرو به جانب قلعهٔ کول، که از امّهات قلاع هند است نشاط حرکت فرمود و عنان کامگاری به براق برق تاز، رعد آواز، بر پیکر، شهاب صبر، کیوان کین، مشتری جبین، بهرام جرأت، آفتاب جبهت، زهره عیش، تیر طیش، ماه سیر، کوه صبر، گاودم، پیل هوش، ببرخروش، ضرغام خشم، آهو چشم، عقاب زخم، غراب حزم، کبک اختیال، طاووس جمال، داد.

و طایفه‌ای، که در آن نواحی منتهز فرصت کمین غدر ساخته بودند و به طریق روباه بازی با شیران کارزاری مکر و خداع پیش گرفته از سرّ این معنی، که:

چو باز اندر کبوتر خانه باشد　　ز حیلتها چه ماند با کبوتر

غافل بوده، حمله را به تیغ قهر بگذرانید، و ارواح اعدا از نعیم دنیا به جحیم عقبی فرستاد و در صمیم قعر دورخ و سحق سحیق مأوی داد؛ و از سر هندوان سه برج تا اوج کیوان برافراشت و تنهای ایشان را طعمهٔ سباع و طیور گردانید. و چهرهٔ تیغ ضمیرانی به خون حربی ونس منطبّع و لعل فام شد و بخار خون به بالای سپهر هزار چشم برآمد، و پهنای زمین فراخ پیشانی پر از شکوفهٔ ارغوان گشت و از تارک کوه سنگین سر شقایق نعمان پدید آمد و بر روی خاک آبی رنگ بدل خار و خاشاک گل و گلنار رست.

و عرصهٔ آن دیار از بت و بت‌پرست خالی ماند و نهاد کفر و ضلالت و قاعدهٔ شرک و غوایت انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و تربیت اهل علم مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ کرامت شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن عادات آمد، و حسن التفات به مصالح احوال و مناهج آمال خلق پیوست به نور آفتاب معدلت از

صفحهٔ دیوار ملک سایهٔ صمیم و حیف زدوده گشت و جمال حال رعیّت از سمت غبار جون و صمت ظلام ظلم مصون ماند و کافهٔ ستم رسیدگان در حجر لطف و ظلّ رعایت پادشاهی آسایش یافتند.

و مقالید امر و نواهی قصبهٔ کول به ملک الامرا حسام‌الدّین غلبک، ضاعفَ الله قدره، داده آمد. آسمان قدری، که آفتاب فلک رفعت و مشتری سپهر حشمت و عمدهٔ ارکان مملکت و سردفتر اعیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهرهٔ ایّام و لیالی و درّ دریای جود و نوال و یاقوت کرم و افضال بود.

و در تفویض امر و لایت‌داری نصّ اختیار بر آن کمال مردانگی و وفور فرزانگی افتاد و شغل نیابت به اصابت تدبیر راست اصالت رأی روشن او در آن بی‌مثلی مثل گشته است و به تیغ دو رویه زنگ بر روی ملک و دین باز آورده، و زنگ از روی آینهٔ پشت و روی روزگار زدوده، بازگشته آمد. و در حفظ قوانین و رسم و آیین این منصب اعتماد بر نور عقل و صفای ذهن او کرده شد، تا، چنانکه از وفور خرد و حصافت او متعارف و مشهور است و از فرط ذکا و شهامت او معتاد و مألوف، روی به نظم این مصلحت آورد؛ و ظنّ و مخیلت و حدس و فراستی، که در کمال شایستگی او بوده است، از حضیض گمان به ذروهٔ ایقان رساند و تحصیل مرضات ایزدی ضامن سعادت کلّی شناسد؛ و توقیر علما و افاضل و اعزاز احرار و اماثل از لطایف شیم و محاسن اوصاف شمرد؛ و حرمت اصحاب قلم، که نوک خامه شب پیکر ایشان ست روزنامهٔ فضل و براعت است موفور دارد و با وفور حرمت و لطف تقریب و ترحیب، دست ایشان از تطاول کوتاه گرداند و به تدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک در مدارج انعام و مراتب اکرام بیفزاید. و تفقّد و تعهّد اهل صلاح، که زبان تیغ خونخوار ایشان روز وغا ترجمان فتح و ظفر است، متعیّن شناسد؛ و ابواب تمشیت و کرامت و اسباب اعطا و ایجاب ایشان گشاده آماده دارد؛ و ضمایر و سرایر حشم و خدم و لشکری و رعیّت به حلیت ولا و زیور صفا آراسته گرداند؛ و دلهای رمیده به مواعید خوب و تخفیف و ترفیه آرامیده و هوادار و نیک‌خواه و دوستدار کند.

و در رسوم ولایت‌داری ملازمت این خصال مرضی اصلی معتبر شناسد و لطایف تنوّق و دقایق تأمل بر وجه استقصا به جا آرد، چه ضبط ولایت بی‌مرد کار صورت نبندد و مرد جنگ بی‌افاضت ایادی به چنگ نیاید و اشاعت احسان بی‌منافع عمارت دست ندهد و فواید عمارت بی‌محاسن معدلت روی ننماید، و در عموم احوال جادهٔ معمور اقتصاد نگاه دارد و وسط امور، که الحسنة بین السیّئتین، واسطهٔ عقد عادت شناسد و از رذایل شمایل، که میل به طرف افراط و تفریط دارد، بپرهیزد و به اذیال غلو در کارها، که سیرتی نکوهیده و خصلتی ناپسندیده است، تمسّک ننماید و به سیرت و عادت نبوی علیه‌السّلام، که بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأَخْلاقِ، اقتدا و تقیّل کند و نسخت لطیف سجیّت از کرم شیمت او، که بر اطلاق طراز محاسن شیم و اخلاق است، عاریت خواهد و یقین داند که بی‌اثر مرضی شرف گوهر انسانی پیدا نیاید و تفاوت درجات بشری به حسب خصایص ذات و فضایل صفات روشن گردد و مزیت و رجحان بعضی بر بعضی به دلالت فضل و وصلت افضال روی نماید و صورت مردی و جوانمردی در آینهٔ برّ و احسان جمال دهد.

و البتّه خود را از پیرایهٔ خصال شایسته و زیور خلال بایسته عاطل نگذارد و به جمال ظاهر بی‌محاسن اوصاف باطن فریفته نشود، و زهر جان‌گداز افاعی افعال ناپسند به تریاک بزرگ اعمال خوب دفع کند؛ و در مساق کلام مجید، که مصداق این معنی است، تأملی به سزا و استکشافی شافی واجب دارد: إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها[1]، و شریف و وضیع را در قضیت معدلت یکسان دارد و قواعد و معاقد انصاف را تمهید و تأکید به سزا دهد؛ و رایت جور و آیت ظلم منکوس و مطموس گرداند و از دعای ستم رسیده، که اتّقوا دعوة المظلوم، پهلو تهی کند و اشارت وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ[2] پیش چشم دارد و جهد کند تا نیکنامی دنیا به نجات عقبی پیوندد؛ و در آن روز، که يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ[3]،

۱. بنی‌اسرائیل (اسراء) (۱۷)، آیه ۷ ۲. شعراء (۲۶)، آیه ۲۲۷
۳. غافر (مؤمن) (۴۰)، آیه ۵۲

شرمسار نگردد و در زمرهٔ امرای ظالم و ولاة جایر نیاید.

و در اقامت فرض جهاد بر مقتضی وَ جاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ[1] برود، و نصّ تنزیل عزیز را، که وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ[2]، امام و مقتدا سازد؛ و در تنفیذ قضای شرع و امضای احکام دین مبالغت نماید و در تمشیت و اجرای امور سیاست شتاب زدگی ننماید؛ و هنگام صورت خشم زمام اختیار به دست استبداد و اصرار ندهد و نظر از سرحد فکر به پایان کار و اواخر اعمال اندازد؛ و بر هفوات اصحاب زلّت، که و لو لم‌یکن ذنب لما عرف العفو، ذیل عفو پوشاند و عذر ایشان به حکم امر صاحب شرع، که اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم، تمهید کند. و بی‌مشورت عقل، که حاکمی عدل و ممیّزی به حق است، بنکال و عقوبت نگراید و بی‌حجّتی ظاهر و دلیل روشن هیچ حکم بمضا و نفاذ نرساند؛ و به اندک گمانی که افتد خود را در معرض خشم آفریدگار، جلّت قدرته، نیارد، که إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً[3]؛ و شرط تیقّظ و تحفّظ در جمیع معانی به جای آرد؛ و از هر چه محظور شرع و مردود عقل است در همه ابواب اجتناب نماید و سخن ساعی و نمّام را محل استماع و حد اصغا ننهد.

و از موافقت و مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن احتراز در چیند و بر اهل تهمت و ریبت، که و علی المریب شواهد لاتدفع، اعتماد ننماید؛ و راه مکیدت و خدیعت دشمن، که لِبَسَ الْعدو علی اَیِّ حالٍ بِمانُوسٍ، بسته گرداند و بدخواه را مجال طعن و مکث و قیعت نگذارد؛ و ارباب فسق و فجور را مالیده، و مزجور و منکوب و مقهور دارد و در تحریک و تعزیر مفسد و شریر از جادهٔ سنّت و صراط مستقیم شریعت نگذرد؛ و امن مسالک و مناهج و معابر و مراصد مستدعی نظم ممالک داند و رعایت به جانب تجار، که برایدِ آفاق و نشرکنندهٔ مکارم اخلاق‌اند، لازم شمرد؛ و صورت مقصود و چهرهٔ مطلوب هیچ مستحق در نقاب و حجاب توقّف ندارد و حاجات صادر و وارد و مهمّات خاص و عام مقضی و مکفی گرداند.

---

۱. حج (۲۲)، آیه ۷۸ ۲. نساء (۴)، آیه ۹۱ ۳. یونس (۱۰)، آیه ۳۶

و در میدان امل، که مجال فراخ ندارد، عنان مراد تنگ گیرد و از سوی مغیت، که تبعهٔ آن سحاب نعیم آخرت گشت، باز اندیشد؛ و از متابعت هوا و مطاوعت نفس، که ندامت ثمرهٔ دریغ آن تواند بود، بپرهیزد؛ و پیش از آنکه روزگار دشمن روی عهد نامهٔ دوستی پشت پای زند، روی به احسان آرد؛ و در احراز مثوبات و اذخار خیرات جدّ بلیغ و سعی نجیح پیوندد و نیکوکاری و کم آزاری بضاعت آخرت و زاد معاد سازد و در همه احوال حسن اهتمام به نظام اجل، که الآخرة خیر و ابقی، اولی تر از نظام عاجل داند، و تهمت بر اقتنای ذکر جمیل و اکتساب نیکنامی مقصود دارد؛ و ابقای رسوم مرضیه و تخلید آثار خوب از ولابد و مفاخر روزگار داند.

و چون از مهمات و مصالح کول فراغت کلّی حاصل آمد و احوال آن طرف به یمن التفات خاطر خطیر، روحه الله، انتظام پذیرفت، روی به معمورهٔ دهلی، که قبلهٔ اقبال این جهانیان است، آورده شد؛ و صحن میدان خاک از نعل باد پایان تیز رفتار شکل قوس هلال پذیرفت.

و به وقت وصول رکاب همایون دین و سنّت و شرع و ملّت رونق و طراوت بیافزود و دست تأیید از گلزار مملکت خار مفسدت به پیراست و ساعد کامگاری و برهان کشورکشایی به خسروان گیتی نمود، و صیقل دادگری از روی آیینهٔ دولت غبار جور و زنگ بیدادی برداشت و نسیم رأفت و مرحمت پادشاهانه از مهب لطف وزیدن گرفت؛ و نفحات انصاف و انتصاف به اقطار جهان و مشام جهانیان پیوست وذکر مقامات عدل و احسان با سماع بنی‌ادم و ساکنان معمورهٔ عالم رسید و از تمهید قواعد معدلت چنگل چرغ از سینهٔ تذرو و پنجهٔ هزبر از سرین گوزن قاصر ماند و شهپر عقاب بر سر طوطی و دراج افسر و سایبان شد و از همای همایون انصاف شاهین بلندپرواز در هوای هواداری کولر پروبال باز کشاد و کبک جانباز چینه از جلاجل شهباز بیرون آورد.

و در سایهٔ بسیط امن و امان خزانه از حراست پاسبانی بی‌نیاز شد و رمه از حفظ ورعایت شبان فارغ آمد، و کور از صولت و سطوت شیر ژیان مصون و مسلّم ماند و

آهو در جوار ببر دمان دم آسانی و آرامش زد، و نخجیر در مکمن پلنگ تیز چنگ مامن و مسکن ساخت و گرگ با میش از یک مشرب و مشرع آب خورد و خفاش عادت گمرهی رها کرد و خرچنگ طریق کژ روی بگذاشت، و مقناطیس از سر تعرّض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرّف از دامن کاه کوتاه گردانید، و مهر مهرهٔ بی‌رحمی از تار و پود قصب و توزی بار چید و ماه از سرقهٔ نور خورشید روشن تاب توبه کرد و در جهان جز با صبح و مشک نام نمّامی و غمّازی نماند و ذکر دزد و دزدی، که بر السنه سایر و در افواه دایر بود، در خاک افتاد.

و در مذهب سخا و شریعت کرم ردّ قرض و ادای دین مسلمانان فرض عین شناخت و مآرب ارباب هنر به قضا و امید به وفا رسانید و ابواب فیض و مرحمت و انعام و حسن و عاطفت و اکرام بر جهان و جهانیان بگشاد، و از سحایب لطف و مهر باران برّ و نوال بر امیدواران جود و افضال باراند و برق صفت الماس قهر و کین در دل احزاب شیاطین دفین نهاد، و تشنگان کرم را از مشرب عذب احسان، که کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شاکِلَتِهِ[1]، سیراب گردانید، و دشمنان ملک را از چشمهٔ پرگوهر خنجر، که ماله غیر الرقاب قراب، موت احمر چشانید.

1. بنی اسرائیل/اسراء (۱۷)، آیه ۸۴

ذکر فتح اجمیر کرّت دوم

و در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائة به درگاه همایون، که قبلهٔ امانی و مقصد آمال است، انها کردند که هرّاج والی اجمیر، رأیت ضلالت و لوای غوایت برافراخت و نایرهٔ شر، که در دل و چشم او روشن بود، برافروخت؛ و راه فتنه و فساد، که پیوسته بسته داشت، بگشاد و اثر عصیان و امارت طغیان پیدا کرد؛ و از غایت خذلان عنان هواپرستی به دست شیطان داد و سودای ارتقای مدارج سروری و معارج بهتری در دماغ گرفت و به امل مکذوب، که حجاب تاریک عقل او بود، مغرور گشت.

و جیتهر، که روی زمره و پشت سپاه بود، شتابان به حدود دهلی آمد، که اتک به خایبن رحلاء. و رعایا در ظلمت ظلم و فساد او گرفتار شدند و دماء و اموال مسلمانان در معرض خطر و تلف افتاد.

و چون ذکر این معانی به سمع مبارک، اسمعه البشائر، رسید، خسرو پیروز جنگ، که پادشاهان بر در او بندگی نمایند و بندگان درگه او پادشاهی کنند، همّت و عزیمت پادشاهانه بر تدارک و تلافی آن حال موقوف و مصروف گردانید، و رأی جهان آرای، که صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات و ذریعهٔ فتح باب جهان ستانی و مفتاح فتوح عالم گشاییست، چنان اقتضا فرمود که فوجی از لشکر منصور در سلک خدمت مرتّب و منتظم باشند و باقی حشم در ازالت خلل اطراف و ازاحت علل ثغور کمر انقیاد و امتثال بندند؛ و به اتّفاق و وفاق روی به قهر ملاعین و قمع اعدای دولت و دین آرند، و حکم فرمان إِنَّمَا جَزَٰٓؤُا۟ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ[1] را الی الاخرالآیه.. مطاوع و متابع باشند.

---

۱. مائده (۵)، آیه ۳۳.

و رایت خورشیدفر، لازالت خاصیة بالظفر، سر به گردون افراخت و موکب همایون زیادت از عدد شهب و قطر سحب روی به استخلاص اجمیر آورد؛ در فصلی، که حرّ الصیف کحدّ السیف بود و از تاب آفتاب جوشن در تن دلیران می‌افروخت و مره جنگی در میان زره و خفتان می‌سوخت؛ و شمشیر در نیام بر مثال موم می‌گداخت و گوهر بر روی خنجر به سان جرم اخگر می‌تافت و نوک پیکان و سنان مانند عقیق مذاب می‌شد و کواکب برین سقف رفیع ایوان محترق می‌گشت و تف سموم عرصهٔ خاک را مرکز آتش می‌گردانید و حرارت حرور از هاویه خبر می‌داد. گفتی از سخونت هوا کرهٔ زمین کورهٔ آتشین گشته و از وقدت گرما شرارت جحیم محسوس و معاین می‌شد.

و خسرو غازی، که تیغ آتشبار و مرکب باد رفتار او چون چرخ و آفتاب بی‌قرار است، با طایفه‌ای از لشکر منصور عزم تاختن فرمود؛ در وقتی که هند و ظلام، صحن سپهر به قیر و قطران آلوده بود و سیاه زنگ بر عرصهٔ گیتی استیلا یافته؛ و رایت چتر روشنان گردون بسته و چادر مشک رنگ بر روی هوا بازکشید؛ و فضای عالم به جامهٔ اتقاس گون نهفته، و حدیقهٔ مینای چرخ از تیرگی به سان دریای قار شده؛ و حقهٔ کبود از گوهر سیارات و ثوابت خالی مانده و غراب شبه رنگ شب صحن زمین به قوادم و خوافی پوشیده؛ و شبرنگ شهاب سیر او در شب چون باد بساط خاک می‌نوشت و در قطع مسالک مسرع افهام از مرافقت او عاجز می‌گشت و برید چرخ سبک گرد مواکب او به وهم تیز تگ دریافت و شه سوار گردون دو اسبه غبار مرکب خوش خرام او نشکافت، و از صدمت سم و گوش او پشت ماهی و روی ماه اسیب می‌یافت و از زخم نعل آتش انگیزش صحن خاک چون سطح آبگیر از باد شکل زره می‌پذیرفت و از شرارت انجم میغ صخره فرسایش روی هوا پر از زهره و پروین می‌شد.

و چون چهتر از امضای عزیمت همایون خبر یافت و آوازه وصول رایات منصور به گوش او رسید، در مضیق تفکر و طریق تحیّر فروماند و سپاه غم و اندوه

بر صحن سینهٔ او استیلا یافت؛ و اندیشه‌های ثابت قدم، که دفع‌پذیر نبود، در ساحت ضمیر او بر جای گرفت و از غایت ضجرت نفس در حلق او شعلهٔ نار شد و از کمال مخافت مژه بر چشم و موی بر تن او تیزتر از پیکان و خار گشت. و روی آیینهٔ مفر و مقر از زنگ و غبار خطر سیاه و تاریک دید و راه خلاص و نجات اضیق من بیاض اللئیم و صدر اللئیم. و بر بدیههٔ رای بی‌اعمال فکرت دانست که در میان میدان جنگ تاب مقاومت ندارد و روز پیکار حیله و روباه‌بازی با شیران کارزاری مفید نیاید، در حال بی‌نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا تنگ اسب فراز تنگ برکشید و به سان باد بساط خاک پیمودن گرفت و گمان برد که به واسطهٔ گریز از رابطهٔ قهر رستگاری یافت و از قید بلا و شبکهٔ عنا بیرون آمد و از غرقاب هلاکت به ساحل سلامت رسید و از تیغ جان‌ستان خسرو جهانگیر مسلّم ماند.

از آن هم به کردار کشف سر در آن حصن حصین کشید و چهار دیوار حصار را ملجا و گریزگاه و مامن و پناه ساخت و چون ذباب بپای دام عنکبوت بلا آویخت و به سان کرم ابریشم هم از لعاب دهن کفن ساخت؛ و کنجشک‌وار اسیر قفس عنا و بستهٔ دام بلا شد و کبوترصفت در دام محنت و مضراب اضطراب افتاد و بر اثر آن مخذول در مسایرت نصرت روان شد.

و چون ماه رأیت خورشید فراز افق جلال بر صحرای اجمیر طلوع کرد، با سپاهی گردون توان، دریا مثال، که

شمشیر از بیشه شیر آورند پیکان مه از چرخ زیر آورند

و هزاح که جانبازی از راه حمیت دل بازی شمرد، در صف جنگ و قتال شاکی السلاح بایستاد، با لشکری تمام، که محصی وهم از احصای آن عاجز آمدی و نطاق عبارت بلکه آن محیط نگشتی هم عنقاتوان در پس قاف خوشتن و خفتان نهان گشته و کبوترصفت بدل تازه دامن زره در دامن مفخرت کشان کرده و به سان خروس جنگ‌جوی لکن بر جای افسر ترک و مغفر نهاده و مانند بلبل طربناک اما بر سماع چنگ و اغانی صلیل تیغ و خنجر گزیده. و در موقف شجاعت آثار مردانگی اظهار

می‌کرد و از راه تصلّف جرأت و جسارتی می‌نمود؛ و پیش سنان خونخوار سپر حلاوت می‌داشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت می‌کشید و در میدان جدل ضرر اسب خیل و خطر می‌تاخت و عنان استبداد به سمند صرصر نژاد می‌داد؛ و در ورطهٔ هلاکت رأیت ضلال می‌افراخت و در مقام اضطراب آتش پیکار می‌افروخت.

و لشکر اسلام برابر و باد عنان افگنده هر یک کالصارم الغضب و کالحیة الضرب کالضرغامة الباسل گرد قلعه درآمدند و از یمین و یسار به سان صرصر حمله‌های تند کردند و از صدای کوس و نالهٔ نای فضای جهان بانگ تندر گرفت و از نعل تکاوران روی خاک هلال نگار گشت و بر فلک از غبار مراکب ابر تیره قبه بست، و از خشم و کین روی پلان سبز شکار به رنگ دیدهٔ شیر شد و از غبار میدان کام گردان جان سپار به طعم زهر مار گشت، و از دخان گرد و شنگرف خون مکیت شب ادهم و ادهم شب کمیت گرفت و روی هوا و صحن زمین نقاب کحلی و فرش عنابی یافت.

و از بیم ناوک کوه گداز اجل چون سنگ پشت روی در می‌کشید و از زخم پیلک دلدوز تن مرد جنگی مانند پشت خار پشت پرخار پیکان می‌شد، و خدنگ صخره شکاف در چشم بادام شکل به سان مغز در پسته نشست، و رمح ثعبان شکل سر سروران و گردن، گردن کشان بار می‌آورد و نوک سنان آتش افشان در غیبهٔ جوشن و حلقهٔ زره شهاب‌وار می‌افروخت، و از برق تیغ آبدار آتش پیکار اشتعال پذیرفت و از صاعقهٔ خنجر آتشبار سینهٔ مردان کار مانند اخگر بتافت، و زره در بر دلاوران به سان کورهٔ آتش به تفسید و مغز در سر سروران مانند نقره در گاه بگداخت، و در طعن و ضرب قد نیزه و شمشیر تاب و خم یافت و از صلیل حربه و صریر کلک ندای اجل به گوش زره و رو جوشن پوش رسید، و از خندهٔ برق تیغ جان شکار هوای معرکه ابر مرگ باد شد و از گریهٔ خنجر عمر شکر صبح فتح و ظفر متبسّم گشت.

و دست اجل گریبان امل گرفت و بقا و فنا چون تار و پود درهم آمیخت و روان کشته از تن چون بخار از پستی به بالا رفت و از حضیض خاک مانند باد و آتش

به مرکز اصلی و حیز حقیقی شتافت و زیر این آبگون قفس از پرواز مرغ روح عالم ارواح پیدا آمد. و به تیغ عمر فرسای و رمح سرگرای تن بی‌سر در میان موج خون چون ماهی در آب شناور شد و صفدران و سروران هند را خار و خاشاک بستر و سنگ و خشت بالین گشت.

و هزاج از فروغ آتش خشم خسروی، که به آب کوثر طبع آذر دهد و سموم قهرش مرکز خاک را چون کرهٔ افلاک بی‌قرار گرداند، خود را با چشم و دلی پر آب و آتش در آتش سوزان انداخت و خرمن عمر چون خاکستر به باد صرصر بر باد داد؛ و به آتش بلا و عنا برگ و بار شجرهٔ زندگانی سوخت و به آب تیغ فنا کلبهٔ بقا خراب کرد، و به تندباد اجل دوحهٔ حیات را، که در خاک کفر رستهٔ بود و بیخ به آب شرک برده، شراروار از پای بیفکند.

و اگر آن خاکسار در پیمودن باد هوس مشک آب روی خود نبردی و بر آتش خام طمع

جز خاک به سر بری و جز باد بدست

دیگ سودا نپختی، و پیش از آنکه عرض و خود گوهر گردد و در گرداب مهالک جان به مالک سپرد، در پیش بادپای آتش گهر بار خسرو چون آب در خاک بغلتیدی بی المثل اگر همه عالم آب و آتش گرفتی، از آسیب تندباد وقایع گرد حوادث به دامن او راه نیافتی.

و بندگان دولت به بالای آن حصن حصین و قلعهٔ منیع، که دیدهٔ هیچ بینده‌ای مثل آن ندیده بود و از غایت احکام و استواری آب روی سد سکندری برده و از کمال ارتفاع دست در کمر در پیکر و خوشهٔ سپهر اخضر زده، مکابره برفتند؛ و به سر دیوار حصار، که فراز کنگرهٔ آن از قمهٔ ثریا برتر بود و نشیب خندق از قعر ثری فروتر، به آسانی برآمدند و اعلام فتح و رایات نصرت سر به عیوق برافراخت و آفتاب پیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره انداخت و انوار اختر ظفر از صفحهٔ خنجر پرگوهر، که جاوید مشرق و تابنده و مستنیره و درخشنده باد، پیدا شد.

و چنین حصنی محکم و سدّی معظّم، که از مشهورترین قلاع و بقاع هند است، از وقت آن که طلیعهٔ لشکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تار برکشید و طلایهٔ سپاه زنگ از روی کرهٔ خاک پشت به هزیمت داد، تابدان ساعت که سپر زرّین خورشید عالم آرای بر صحن سیمگون آسمان بایستاد و چتر لعل پیکرش برین قبّهٔ زبرجدی و خیمهٔ زنگاری به حدّ استوار رسید، لم یکن شخص فیه حتّی رمی وقت الزوال نعیمهم بزوال، مضبوط و مفتوح گشت.

و بامداد فضل الهی ابواب خزاین تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ[1]، گشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تأیید آسمانی به روزگار دولت پیوست، و عنان اوامر و نواهی کشور هند برّاً و بحراً در قبضهٔ اقتدار آمد و صدق معجزهٔ زویت لي الارض، الی آخر الحدیث، روشن‌تر گشت، و اطراف و اکناف ممالک از ماه رأیت نور گستر زیب و زینت پذیرفت و جهان از فرّ شاه سلیمان جاه عهد اسکندری باز یافت و سریر و چهار بالش پادشاهی به ذات مبارک و عرض همایون جمال و آرایش از سرگرفت.

و ولایت اجمیر اشراق عهد قدیم و محاسن ایام گذشته بازیافت و احوال آن طرف، که به کلّی از طی اصلی رفته بود به قرار سابق باز آمد و مجاری اموری بر ترادف ملوان و تجدّد زمان رونق و طراوت فزود و اعمال و اشغال به تازگی در نصاب استقرار گرفت و مصالح و مهمّات دین و دولت بر سنن ارادت روی به استقامت نهاد و عقود و معاقد ملک و ملّت بر وفق مراد نظام و استحکام یافت و شرایع اسلام و شعایر حق به وضوح و ظهور پیوست و مشاعد دین و معاهد سنّت، که روی به خرابی داشت، منوّر و معمور شد، و راه فساد و در عناد، که گشاده بود، مسدود گشت.

و اعلام ضلالت و رأیت غوایت نگونسار شد و شاخ بغی و عدوان از دوحهٔ مملکت بریده آمد و حقیقة الظلم قاطع الحیاة و مانع النبات، بی‌شبهت ماند و مواد

---

۱. آل عمران (۳)، آیه ۲۶.

شرک و کفر منتجم و منقطع شد و اساس بدعت و قاعدهٔ بت‌پرستی استیصال به‌کمال پذیرفت و از مراسم فسق و معالم فجور اثر و خبر نماند و مواضعی که آلایش صنم و وثن داشت آرایش منبر و مصحف گرفت و مسکن اهل عیث و فساد مامن ارباب زهد و تقوی شد، و خروش مؤذنان و الحان مقرّیان طاووس گردون پر آواز کرد، و در سایهٔ عنایت و حمایت پادشاهانهٔ باز در هوای هواداری کبوتر در پرواز آمد و از پاس و سیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت و انزوا اختیار کرد و شیر به‌سان چغد از معمورهٔ عالم روی به خرابی نهاد و در حریم امن و امان شد شبان گرگ گلّه به مرغزار غیاب نیاورد و مسالک و مهالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی شد و معابر و مراصد از آفت راه‌زنان و متمرّد مصون ماند و رعایا و زیر دستان از قید بلا و شبکهٔ عنا خلاص یافتند و از تجلّی نور عدل زنگ ظلام از صحیفهٔ روزگار زدوده شد و بنیان ستم و بیدادی تمام انهدام تمام پذیرفت.

و غبار اختلال از روی امانی و آمال برخاست و اغراض و مقاصد مسلمانان و ذمی و رعیت و لشکری به حصول پیوست، و مطالب و مآرب صادر و وارد و موحّد و معاهد به نجاح انجامید و ابواب برّ و رأفت بر دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در پرتو خورشید عاطفت شب تار فقر و نیاز روی از عالم درکشید، و از فیض سحاب مکرمت لشکر خشک سال حرمان از عرصهٔ ممالک پشت به هزیمت داد و از چشمهٔ نوال آب زلال عدل و افضال هنیأ مریأ به مذاق خاص و عام رسید و انعام شامل و احسان کامل خسروی عفواً صفواً جمال جهانیان بیاراست.

و ارباب علم، که از حضرت نبوّت تشریف تعریف اَلْعُلَماءُ اُمَناءُ اللّه عَلیٰ خَلْقه یافته‌اند و بر آتش مفخرت ایشان طراز علماء امّتی کانبیاء بنی‌اسرائیل کشیده، از اعزاز و اکرام پادشاهانه به وافرتر نصیبی و تمامتر نصابی بهره‌مند گشتند و به صلات فاخر و جواهر گران‌مایه مخصوص و مشرّف شدند.

و چنین حصنی محکم و سدّی معظّم، که از مشهورترین قلاع و بقاع هنداست از وقت آن که طلیعهٔ لشکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تار برکشید و طلایهٔ سپ زنگ از روی کرهٔ خاک پشت به هزیمت داد، تابدان ساعت که سپر زرّین خورش عالم آرای بر صحن سیمگون آسمان بایستاد و چتر لعل پیکرش برین قبهٔ زبرجد و خیمهٔ زنگاری به حدّ استوار رسید، لم یکن شخص فیه حتّی رمی وقت الزوال نعیمهم بزوال، مضبوط و مفتوح گشت.

و بامداد فضل الهی ابواب خزاین تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ[1]، کشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تأیید آسمانی به روزگار دولت پیوست؛ و عنان اوامر و نواهی کشو هند برّاً و بحراً در قبضهٔ اقتدار آمد و صدق معجزهٔ زویت لی الارض، الی آخر الحدیث، روشن‌تر گشت، و اطراف و اکناف ممالک از ماه رأیت نورگستر زیب زینت پذیرفت و جهان از فرّ شاه سلیمان جاه عهد اسکندری باز یافت و سریر چهار بالش پادشاهی به ذات مبارک و عرض همایون جمال و آرایش از سرگرفت

و ولایت اجمیر اشراق عهد قدیم و محاسن ایام گذشته باز یافت و احوال آن طرف، که به کلّی از طی اصلی رفته بود به قرار سابق باز آمد و مجاری امور بر ترادف ملوان و تجدّد زمان رونق و طراوت فزود و اعمال و اشغال به تازگی در نصاب استقرار گرفت و مصالح و مهمّات دین و دولت بر سنن ارادت روی به استقامت نهاد و عقود و معاقد ملک و ملّت بر وفق مراد نظام و استحکام یافت و شرایع اسلام و شعایر حق به وضوح و ظهور پیوست و مشاهد دین و معاهد شـ که روی به خرابی داشت، منوّر و معمور شد، و راه فساد و در عناد، که کشاده بود مسدود گشت.

و اعلام ضلالت و رأیت غوایت نگونسار شد و شاخ بغی و عدوان از دوحهٔ مملکت بریده آمد و حقیقهٔ الظلم قاطع الحیاة و مانع النبات، بی‌شبهت ماند و مو

---

۱. آل عمران (۳)، آیه ۲۶.

شرک و کفر منتجم و منقطع شد و اساس بدعت و قاعدهٔ بت‌پرستی استیصال به‌کمال پذیرفت و از مراسم فسق و معالم فجور اثر و خبر نماند و مواضعی که آلایش صنم و وثن داشت آرایش منبر و مصحف گرفت و مسکن اهل عبث و فساد مامن ارباب زهد و تقوی شد، و خروش مؤذنان و الحان مقربان طاووس گردون پر آواز کرد، و در سایهٔ عنایت و حمایت پادشاهانه باز در هوای هواداری کبوتر در پرواز آمد و از باس و سیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت و انزوا اختیار کرد و شیر به‌سان چغد از معمورهٔ عالم روی به خرابی نهاد و در حریم امن و امان شد شبان گرگ گلّه به مرغزار غیاب نیاورد. و مسالک و مهالک از خوف و خطر درد و مفسد خالی شد و معابر و مراصد از آفت راه زنان و متمرّد مصون ماند و رعایا و زیر دستان از قید بلا و شبکهٔ عنا خلاص یافتند و از تجلّی نور عدل زنگ ظلام از صحیفهٔ روزگار زدوده شد و بنیان ستم و بیدادی تمام انهدام تمام پذیرفت.

و غبار اختلال از روی امانی و آمال برخاست و اغراض و مقاصد مسلمانان و ذمی و رعیت و لشکری به حصول پیوست، و مطالب و مآرب صادر و وارد و مورخد و معاهد به نجاح انجامید و ابواب بز و رأفت بر دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح شد و اسباب فراغ و آسایش و سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در پرتو خورشید عاطفت شب تار فقر و نیاز روی از عالم درکشید، و از فیض سحاب مکرمت لشکر خشک سال حرمان از عرصهٔ ممالک پشت به هزیمت داد و از چشمهٔ نوال آب زلال عدل و افضال هنیاً مریاً به مذاق خاص و عام رسید و انعام شامل و احسان کامل خسروی عفواً صفواً جمال جهانبان بارانست.

و ارباب علم، که از حضرت نبوّت تشریف تعریف اَلْعُلَماءُ اُمَناءُاللّه علی خَلْقه یافته‌اند و بر آتش مفخرت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل کشیده، از اعزاز و اکرام پادشاهانه به‌وافرتر نصیبی و تمامتر نصابی بهره‌مند گشتند و به صلات فاخر و جواهر گران‌مایه مخصوص و مشرف شدند.

و هوا و ولای دولت قاهره در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان غایب و حاضر به ذکر دعا و نشر ثنای روزگار همایون آرایش یافت. و سروران گردن کش از آفاق روی به درگاه جهان پناه نهادند و گردن سرور به حسن رغبت بر تواتر آمدن گرفتند، و لشکرگاه همایون از ازدحام رأیان و رانگان تضایق پذیرفت و زمین بارگاه آسمان رفعت از جبین صفدران و نامداران هند فرسوده شد و ملوک به سان ممالیک غاشیهٔ طاعت‌داری بر دوش و حلقهٔ فرمانبرداری در گوش کردند و در اتباع اوامر شهریاری بنده‌وار کمر کهتری و چاکری بر میان بستند.

و هر یک فراخور حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهدت کرد و از شجرهٔ خدمت مرضی ثمرهٔ نعمت هنی یافت و از فیض فضل و افضال ملکانه به موفورتر نصیبی مخصوص و بهره‌مند گشت و در ظلّ عنایت و انعام پادشاهانه شام عنایی او به صبح نجاح بدل شد.

و خسرو پیروز جنگ به هر طرف که رکضت و نهضت می‌فرمود:

بی‌آنکه در نبرد فروزنده شد حسام

روایح فتح و نصرت به مشام می‌رسید؛ و عنان جهانگشای به هر سمت که می‌تافت:

بی‌آنکه در مصاف درشنده شد سنان نفحات نجح امانی و آمال یافته می‌آمد و انواع سعادات و کرامات در مسایرت عزایم مبارک مساعد می‌نمود و اصناف پیروزی و بهروزی در ظلّ اعلام و رایات همایون دست درهم می‌داد و فتح‌های بانام، که بر خاطر هیچ آفریده نگذشتی وطاس آبگون گردون را قوت محاکات صدای آوازهٔ آن نبودی، روی می‌نمود و هر روز خطّه‌ای به نوی و بقعه‌ای به تازگی در دیار اسلام می‌افزود و قلعهٔ حصین و حصاری منیع گشاده و مضبوط می‌گشت.

و عنان ایالت بیشترِ ولایت در قبضهٔ اقتدار و تصرّف آمد و صیت غزوات و فتوح در اطراف عالم به حدّ تواتر کشید، و آوازهٔ مفاخر شهریاری در اقطار جهان سایر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات ایام و لیالی مؤبّد و مخلّا ماند و

صدور دواوین و بطون دفاتر به اثبات محاسن مقامات همایون زینت و جمال گرفت، و صحایف مجد و معالی روزنامهٔ عز و شرف زیب و بها پذیرفت و فضیلت و مزیت عهد فرماندهی و نوبت جهانداری بر عهود گذشته پیدا و هویدا گشت.

و چون خاطر عاطر از ترتیب جلایل و عظایم امور فارغ آمد و مهمّات و مصالح به نجح مراد مشفوع و مقرون شد و اطراف و اکناف ممالک آرمیده و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت، عنان جهانگشای بر صوب دهلی، که دولت خانهٔ عز و اقبال است، انعطاف پذیرفت و اعلام راه فرسای مظفّر و منصور بدان معمورهٔ جلال و محروسهٔ افضال باز رسید و کافهٔ خلق از نور و ظهور رأی و رأیت همایون از درکات جحیم به جناب نعیم پیوستند و در ریاض انصاف و حدایق معدلت جایگاه نزه و مسکن خرّم یافتند.

ذکر فتح قلعهٔ تهنکر

بعد از چند کرّت، که ابلق ایّام در میدان خاکی جولان کرده و دست گردون به قراع شب و روز کرهٔ ارضی بپیمود، رأی دولت آرای، که در اوایل حال، که نظر بر اواخر اعمال اندازد و در بدایت فکرت حساب خاتمت پردازد، بر اعلای[1] کلمهٔ حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عزیمت جهانگشایی بر اطفای نایرهٔ شرک و هدم قواعد بدعت بت‌پرستی مقصود گشت، و انواع لشکرها و طبقات حشم در ظلال رایات همایون جمع آمدند و اعلام دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی به غزو نهادند.

و در اثنای نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی به تواتر پیوست و بیافت این بشارت، که از دلایل سعادت بود، خط ارتیاح و مسرّت به افرود، و عهد خوشدلی و سلوت به تجدید تأکید یافت و نهال آمال به انوار و ازهار نیل مراد نضارت از سرگرفت و شجرهٔ امانی به ادراک مطلوب و مرام مثمر و برومند گشت.

و از آوازهٔ این خبر اختر بر چرخ اخضر رقاص شد و زهرهٔ رامشگر با سعد اکبر جام می خوشگوار گرفت، و قوت و مکنت انصار حق در کشورگشایی و عقدبندی تضاعف پذیرفت و اسباب قدرت و کامگاری در قهر و قمع مخالفان دین از یکی هزار گشت.

و خسرو بر قضیب صدق اخلاص و فرط اختصاص تا به هانسی پذیره شد و فرضیت اتباع اوامر و طاعت خدایگانی، که به طاعت آفریدگار برابر است، باذا رسانید، و پیش سریر اعظم، اعلی الله قوایمه، رخسار خاک ببوسید، و به سعادت

---

۱. ح: اعلاء

دست بوس و کرامت نواخت تشریف و نواخت مکرّم و مشرّف گشت و به مزید قربت و مکانت و الطاف بی‌نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفت، و از ابر نوال[1] و بحر افضال پادشاهانه به وافرتر نصیبی بهره‌مند شد، و از کسوت‌های خاص و اسب و ساخت صلتی گران و عطیتی بی‌کران یافت و سبک زبان شکر به ذکر اصطناع و نشر احسان خدایگان جهان بیاراست، و عجز خویش از تقریر اصناف انعام و ایادی درزی این کلمات و عبارات فرانمود:

شد دست پیش تو پشتم دوتانه از پیری از آنکه[2] هست بروبار منت و انعام

ور زانکه[3] بنده راهمه اعضا زبان شود هم شکر نعمتت[4] نتواند تمام کرد[5]

و روز به روز صفای رأی و حسن اعتقاد شهنشاهی در وفور نیکو خدمتی او می‌افزود و مقامات مشهور و مساعی پسندیدهٔ او محل شریف و موقع لطیف می‌یافت؛ و از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص هرچه مهنّاتر مشاهدت[6] می‌کرد، و منزلت معمور و درجت منظور او در قبول و اقبال افراشته‌تر می‌گشت و آثار لطف و[7] عنایت و انوار آفتاب عاطفت بر چهرهٔ آمال و صفحهٔ احوال او روشن‌تر می‌شد.

و در شهور سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائة عنان کامگاری در ظلّ بختیاری بر صوب تهنکر معطوف شد، و رایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان و جهانیان گسترد و روی هوا چون پر تذرو و طاووس و دیدهٔ کبک و خروس بیاراست، و باز چتر آفتاب پیکر جناح نجاح بگشاد و سایهٔ شهپر بر نسرین چرخ اخضر انداخت.

و چون در ظلّ ظلیل اقبال به حدود تهنکر رسیده آمد و مرکز کفر[8] و ضلال مخیّم عزّ و جلال شد و اطناب سراپردهٔ شهنشاهی سر به عیّوق افراخت و از خیام گوناگون در آن[9] نواحی صد گردون پیدا آمد، و بندگان شاه[10] بر مرکبان شاهین

---

۱. ح: بر نوال؛ ت: ابر و نول. ۲. ت: از یک. ۳. ت: زانک.

۴. ح: نعمت. ۵. ح: کرد. ۶. ح: مشاهده.

۷. ح: لطیف و. ۸. ح: شرک. ۹. ح: در نواحی.

۱۰. ح: شاه همه.

حرکت، عقاب صولت، سوار گشته گرد حصار به صفت کوه آهن درآمدند و پیرامن قلعه، چنانکه[۱] باد از میان ایشان دشوار گذشتی، صف کشیدند، و از جوانب و اطراف آن حصن منیع، که اساس آن در استواری با سدّ سکندری دعوی برابری بل تصلّف زیادتی می‌کرد و از بلندی برجهای[۲] آن از بروج آسمان و اوج کیوان می‌گذشت و پایان خندقش به پشت سمک رسیده از قعر بحر محیط خبر می‌آورد و سرکنگرش بر روی[۳] سماک برآمده از ذروهٔ فلک اعظم نشان می‌داد، به سان صرصر حمله‌های[۴] تند کردند.

و[۵] از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در[۶] تن به تفسید، و از نایرهٔ پیکار[۷] از حلق به جای نفس آتش جست، و عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد، و شاهین اجل مخلب قهر ارواح جنگیان ربودن گرفت، و ابر خنجر بر عمر مبارزان به کردار جمانهٔ مل در گریه نشست، و برق تیغ بر جان دلیران به سان ساغر در خنده[۸] ایستاد و صفحهٔ خون‌آلود او از کلهٔ[۹] قیرگون غبار به سان آفتاب از میغ می‌تافت و پیکر لعل نامش از مظلهٔ[۱۰] ظلمانی گرد چون آتش از میان دود می‌درفشید.

و از نهیب بهلهٔ بهرام زخم کیوان فعل خون و زهره در تن زهرهٔ خنیاگر به جوش آمد و از بیم حربهٔ آبدار آتشبار آب و آتش در دل سنگ و آهن مسکن ساخت، و رمح خطّی بر همه تن کمر کین می‌بست و در دست سواران[۱۱] به سان اژدهای[۱۲] دمان می‌پیچید، و الماس سنان، که زره پیش او نسج عنکبوت نمودی، دل سنگ و سندان سفته می‌کرد، و تیر جگر دوز درزی صفت مغفر بر سر جنگیان می‌دوخت و چون سوزن از حریر و پرنیان از خود و خفتان می‌گذشت؛ و مانند برق و صاعقه از غیبه جوشن روشن گذاره می‌شد و روی سپر چون پشت[۱۳] پرویزن پر از چشمه و روزن

---

۱. ت: چنانک.
۲. ج: بر جهان.
۳. ج: از روی.
۴. ت: حملهای.
۵. ج: می‌کردند از.
۶. ج: بر.
۷. ت: پرکار.
۸. ج: ساغر در خندند.
۹. ج: مظله.
۱۰. ج: و کله.
۱۱. ج: دست به سان.
۱۲. ت: اژدها.
۱۳. ت: پشت و پرویزن.

می‌کرد و در پلک چشم اعدا افزون از مژهٔ خار پیکان می‌نشاند[۱].

و[۲] در یک ساعت چهار دیوار آن حصن محکم و سدّ معظّم، که نشیب و فرازش به ثری و ثریّا رسیده بود و پایان خندق[۳] و سرکنگره به ماهی و ماه پیوسته و فتح‌نامهٔ آن نه دیده‌بان[۴] دیده و طلایهٔ خیال به خواب دیده و نه بیداری[۵] دیده و نه وزیر هوش و برید گوش هیچ وقت از ترجمان زبان شنیده، از بسیاری نقب و حفر چون چشمهٔ زره و خانهٔ زنبور شد، و از نون نعل تگاودان ثلمها و رخنه‌ها به سان دندانهای سین به دو راه یافت و بامداد تأیید و نصرت آسمانی و میامن همّت و اقبال روزافزون خدایگانی، چنین قلعه حصین، که طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا و خسروان گیتی بسته بود، گشاده گشت.

و رای تهنکر، که به جمعیت لشکر و حصانت حصار مغرور گشته[۶] بود و به آلت و عدّت بسیار اعتداد و استظهار افزوده، چون کثرت اعداد و وفور امداد حشم منصور مشاهدت[۷] کرد، ترک تاز غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و وجه تدبیر و صوب صواب بروی پوشیده ماند و صورت واقعهٔ ولات حین مناص روی نمود و چهرهٔ تصوّر فاسد و تخیّل باطل از حجاب شبهت بیرون آمد و رخسار امید او تیره و چشم امل خیره گشت و تشویش و تفرقه به شمل ملیتم و عقد منتظم او راه یافت. و از بیم مغز در سر و زهره در بر او به جوش آمد، و پوست بر تن او چون چشم نرگس زردی یرقان گرفت و خون در رگ او لسان خون در دل لاله افسرده شد. و در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت و از سرنخوت و[۸] راه استبداد برخاست و از ذروهٔ جبّاری به حضیض تذلّل و تواضع آمد و تضرّع و زاری وسیلت نجات و دست‌آویز خلاص یافت[۹] و به گفتار عاجزانه زبان بیاراست، و

---

۱. ع: می‌نشست. ۲. ع: صفت گرفتن حصار، و.
۳. ع: خندقش. ۴. ع: دیدبان. ۵. ع: به خواب و بیداری.
۶. ع: شده. ۷. ع: مشاهده. ۸. ع: در.
۹. ع: ساخت.

پیش خدایگان روی زمین، که از تاب هیبت او آب در دل پولاد آتش شود و سنگ در صمیم کان لعل مذاب گردد، به جان[1] امان خواست و بنده‌وار[2] از بن دندان رخسار خاک ببوسید.

و چنان که از اخلاق گزیده و شمایل پسندیدهٔ خدایگانی متعارف و مشهور شد و از کمال عاطفت و رأفت پادشاهی معتاد و مألوف، عفو قدرت‌آمیز را از لوازم مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت و جرم[3] و جناح او به جناح بخشش و ذیل بخشایش بپوشاند و اِنَّ اَوْلَی النّاس بِالْعفو اَقْدَرُهُم عَلَی الْعُقُوبة پیش نظر آورد و شآبیب لطف و عفو بر ساحت زلت و هفوت او باراند و جراید جرایم او به آب حسن و مرحمت فروشست.

و کور[4] پال رای نهکر، که از حمیت جاهلیت جان را سپر تیر بلا و عرضهٔ[5] تیغ عنا ساخته بود و قدم کفر بر مرکز دایرهٔ ضلال راسخ و راسی می‌داشت، سر بر خط فرمان نهاده در خطّهٔ امن و امان آمد و از ملک و ملک به استبقای[6] نیم جانی قناعت نمود.

و چون ایزد، عزّ شانه، صنع لطیف خویش در کفایت این مهم ارزانی داشت و امارات فیض فضل او بر وجنات روزگار و صفحات ایّام ظاهر شد و احوال دین و دولت بر وفق مرام و ترتیب و انتظام پذیرفت و قواعد ملک و ملّت برحسب مراد تمهید و تأکید به سرا یافت و امور شریعت بر سنن سداد استمرار[7] و تمشیت پذیرفت و صحن آن زمین از خبث شرک و لوث کفر پاک گردانیده آمد و مسلمان و حربی و معاهد و ذمّی مأمور و متابع گشتند و به اقامت شرایط مال گذاری و اظهار آثار طاعت‌داری کمر بندگی بستند و هیچ آفریده[8] را در حریم عدل و امان مجال تمرّد و عدوان و محلّ عناد و طغیان نماند.

---

۱. ع: و به جان. ۲. ع: تنده. ۳. ع: جرم جناح

۴. ع: کنور. ۵. ع: بلاو تیغ. ۶. ت: به استبقا.

۷. ع: سداد و استمرار. ۸. ع: آفرید.

ذکر تفویض ایالت تهنکر به بهاءالدّین طغرل

و ایالت ولایت به ماه فلک رفعت و عطارد چرخ فطانت و ناهید سپهر لطافت و خورشید[1] افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری مسند حشمت و کیوان آسمان رتبت، عزالامرا الب ارسلان سپهسالار بهاءالدّین طغرل تفویض افتاد، که صنیع دولت و رضیع نعمت و برکشیدهٔ درگاه و برآوردهٔ بارگاه است، و در پیش تخت اعلی[2] منزلت شریف و[3] درجت منیف یافته و جمال حال او به زیور اخلاص و حلیت اختصاص آرایش پذیرفته و روی کارنامهٔ دولت به مساعی ستوده و خدمات پسندیدهٔ او مورد شده[4] و صدر روزنامهٔ معالی و معانی به ذکر فضایل و فواضل او مورّخ گشته و در امور ولایت‌داری و رسوم سپاه آرایی آثار باس و نجدت و امارات فرزانگی و شجاعت ظاهر گردانیده و بر منشور مردی و مردمی طغرای فتاابن جلا و طلاع الثنایا کشیده.

و مشافههٔ فرمان شنید، تا در اعلای اعلام سنّت و اظهار شعار[5] شریعت جدّ و مبالغت نماید و به تغییر در نهاد[6] ارکان دین و تکدیر به صفای مشرب اسلام راه ندهد، و مواضع اصنام و اوثان به مدارس و بقاع خیر بدل گرداند، و آن را به نور حضور علما، که ورثهٔ انبیا و حفظهٔ شرع‌اند، مزیّن کند، و به زیور درس و فتوای[7] ایشان، که سعادت دین و دنیا بدان پیوستست[8]، بیاراید، و همیشه قواعد عدل و معاقد انصاف معمور و مقرّر دارد و در جمیع احوال چنان سازد، که آثار خوب و ذکر جمیل باقی ماند.

---

۱ ت: خرشید. ۲ ت: تخت منزلت. ۳ ح: شریف درجت.

۴ ح: شد. ۵ ح: شعائر. ۶ ح: تغیر منهاد

۷ ح، ت: فتوی ۸ ح: پیوسته است

فتح کالیور

و چون مصالح و مهمات ولایت به اتمام رسانیده شد و امور رعایا به واجب یافت و موجبات ادعیهٔ صالحه از وجوه حاصل آمد، هم در شهور سنه اثنین[1] و تسعین و حمسمائة مواکب اعلی، لازالَتْ بِالظَّفَرِ مَحْفُوفَةً[2]، بر سمت کالیور، که واسطهٔ عقد بقاع و دژ قلادهٔ قلاع هندست، روان شدند و به وقت رسیدن به ظاهر آن قلعهٔ حصین، که باد[3] سبک تگ از حضیض به ذروهٔ آن نمی‌رسید و ابر تندرو سایه بر برج آن نمی‌انداخت و وهم سریع سیر[4] به بالای آن ترقی نمی‌کرد و چشم سپهر از ارتفاع آن خیره می‌گشت، نزول کردند.

و فرضیت جهاد را تیغ خونخوار در روی اعدای دین کشیدند[5] آن آسمان رنگ پیکری، که از گوهر رخشنده صد هزار زهره و پروین می‌نمود، و آن آتش فعل ابداری، که به زخم خاصیت برق و صاعقه پیدا می‌آورد و در پلارک حد تیزی انیاب مار نهان می‌داشت و بر الماس صفحهٔ رهگذر مور عیان می‌گردانید، و خنجر مصقول از مغز دلاوران نیام می‌ساخت و از تارک مغفر تا دامن زره به سان قبا[6] و خفتان لاله چاک می‌زد و از خون به چهرهٔ نیلوفری رنگ طبرخون می‌داد و فرش زمین را به آب بقم رنگین می‌کرد و بر صحن خاک گلنار و ارغوان[7] می‌افشاند و سنان، که سنگ و سندان با زخم او ضعیف‌تر از تار پرنیان بود، بر سینه و چهرهٔ لاله و زعفران می‌گشت و از خون و استخوان عدو گلزار و سمن زار می‌نمود.

---

۱. ح: اثنی. ۲. ح: محفوفه بالظفر ۳. ح: باد و
۴. ح: سریع السیر ۵. ح: اعدا می‌کشیدند ۶. ت: قبا خفتان.
۷. ح: ارخوان

و اگرچه استخلاص چنین قلعهٔ محکم که دیوارش پر از گرد دلیر[۱] روضهٔ خرّم که بنیادش پر از شیر زبان[۲] پیش خواطر[۳] و اوهام غریب و بدیع نموده و از غایت متیمت[۴] و کمال حصانت گشادن آن نزدیک عقل گره‌گشای متعذر بود، به تأیید آسمانی همای[۵] ظفر و پیروزی سایه بر بندگان دولت افگند و آفتاب سعادت و بهروزی از جبین[۶] انصار حق، که إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ[۷]، روی نمود، و نصر عزیز و فتح مبین طراز رایات و کتابهٔ اعلام همایون شد، و روزگار به تسییر[۸] امانی و نیل آمال مساعدت نمود، و جهانیان را دلایل و امارات کشور کشایی و عدوبندی روشن‌تر گشت و آثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر[۹] واضح‌تر شد.

و رای شکسته بال[۱۰]، که رأیت کفر و ضلال افراخته[۱۱] بود و به لشکر بی‌شمار و پیلان بسیار مغرور گشته و در کمین‌گاه مکر و غدر شست جفا برکشاده و نایرهٔ فتنه[۱۲] را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت[۱۳] ضمیر او راسخ و راسی شده[۱۴] و نهال ظلم و فساد در صحن سینهٔ او شاخ زده[۱۵]، چون صولت و سطوت لشکر اسلام مشاهدت[۱۶] کرد و پروبال باز چتر[۱۷] همای‌فر گشاده دید، مرغ صفت پای بست[۱۸] دام اضطراب شد و در منزل تفکّر و مضیق تحیّر عاجز ماند و خطرات انخطار بر اخبای ضمیر او والی و مستولی گشت و روی امید و روز بخت او تیره[۱۹] و سیاه شد و از باس و هراس ملکانه رخ او رنگ آبی گرفت و از تف و تاب عنف[۲۰] پادشاهانه پوست بر اعضای او چون انار بشگافت.

---

۱. ح: گرد دو سر.
۲. ح: سر زمان.
۳. ح: خاطر.
۴. ح: منعت.
۵. ح: همای همایون.
۶. ت: جبین.
۷. صافات (۳۷)، آیه ۱۷۲.
۸. ح: به تسییر.
۹. ح: حوادث واضح.
۱۰. ح: سلکهنبال.
۱۱. ت: فروخته.
۱۲. ح: برکشاده و نایرهٔ شر و فتنه.
۱۳. ح: ساخت.
۱۴. ح: شد.
۱۵. ت: رده ر.
۱۶. ح: مشاهده.
۱۷. ح: بال چترات: چتر، حر.
۱۸. ح: بسته.
۱۹. ح: تیر.
۲۰. ح: عنف.

و حقیقت شناخت، که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت گذاشته[۱] است و از کم عذابی کاری بزرگ و خطری ارتکاب کرده و به هر جانب که نظر انداخت و از قید عنا و بلا[۲] مخلصی جست از مخالب شمشیر تیز و اظفار سنان خونریز راه مفر[۳] و مهرب بسته دید و[۴] دست آویز و پای گریز شکسته یافت، و گناه را جز عفو شامل و حلم کامل شاه دستگیر و پای مرد نیافت، به ضرورت از اوج استبداد و اصرار به حضیض عجز و مسکنت آمد و حلقهٔ طاعت‌داری و فرمانبرداری در گوش کرد و شرایط و مراسم بندگی به تقدیم رسانید و به خواص بندگان التجا و استعانت نمود و قبول مال وسیلت نجات و ذریعت حیات ساخت و ده زنجیر پیل بوجه خدمتی به موقف عرض رسانید.

و چنان که از محاسن عادات و سیر خدایگان فایض رحمت[۵] معتاد و مألوف است لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و با وجود قدرت و کامگاری برهان الا اشکم باشدکم من ملک نفسه عندالغضب، ظاهر کرد و به بقای جان و یمن امان استظهار فزود[۶] و در غرقاب هلاکت اقلت بجریعة[۷] الذقن برخواند و فاتحه‌وار گردن به طوق عبودیت بیاراست و بلبل صفت بر گلبن خدمت سرایدن گرفت، و چون لاله و سوسن لب[۸] به مدح و زبان ثنا برگشاد و گفت:

آسمان را چه ثنا گوید بیچاره زمین

مدح خورشید[۹] چه داند بسزا گفت سها

و بر قرار گذشته اهتمام قلعه و ولایت بروی تقریر فرموده‌اند[۱۰] و تمهید قاعدهٔ تمکین او را مثال، اعلاه الله، نفاذ یافت، تا بر سکون نهج[۱۱] بندگی و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد و در متصرفات احوال اثر اخلاص ظاهر گرداند و حفظ امور و

۱. ح: دشته ۲. ح: بلا و عنا. ۳. ح: مقر.
۴. ح: بسته ر بدو دست. ۵. ح: رحمت و سعادت. ۶. ح: افزود.
۷. ح: بجریعة. ۸. ث: سوسن به مدح ۹. ث: خرشید.
۱۰. ح: آمد. ۱۱. ح: سلوک نهج

نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام کافهٔ حشم و ارباب تیغ و قلم واجب شناسد و کار ولایت و رعیت بر قضیت[1] الامانت و راستی به پرداخت رساند و هر رسم و نهاد، که تیرگی جور و شایبهٔ ظلم دارد، براندازد و در متابعت فرمان لا تبیعه[2] و نتیجهٔ اهمال و تسویف[3] باز اندیشد[4]، و پیوسته از فساد تأخیر و آفت فوت فرصت بر[5] حذر باشد.

و چون اطراف و حدود از اعدای دین، که به قلاع تحصّن ساخته بودند، پاک گشت و رأیان هند و در زمرهٔ عبید و سلک موالی معدود و منتظم شدند و چهرهٔ احوال آمر و مأمور به زیور حسن عنایت و لطف تربیت آرایش یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در سامهٔ[6] امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود، به طالع اسعد و طایر میمون خدایگان عالم، که همیشه روزگار غلام و فلک تابع احکام او باد، قصد نهضت و عزیمت حرکت فرمود، و رکاب فرقدسایش بر سمت غزنی که مرکز رایت دولت و مستقرّ سریر جلالت و قبلهٔ جهانداران گیتی و کعبهٔ تاجوران روی زمین است، روان شد.

و چون به دارالملک اعظم، که:

قَسَمُ الْمَجْدُ مَشْدُودَةُ الْأَوَاخِي   قَسَمُ[7] الدِّينِ مَضْرُوبُ الْقِبَابِ[8]

باز رسید[9] در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی فرمود که خدّ ایام به ذکر محاسن و نشر فضایل آن مورد ماند، و در تجدید معالم خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود، که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار لایح و مستنیر گشت و نام خوب واحدوثهٔ جمال[10] تا غایت اعمار اهل گیتی و نهایت ادوار فلکی سمت پایندگی یافت، و صیت آن مکارم و معالی در معمورهٔ عالم چون ابر و

---

۱. ح: قضیب
۲. ح: تبعه
۳. ت: تشویه
۴. ح: اپسند
۵. ح: فرصت که سبب انتقال دولت ست پر حذر
۶. ت: شامهٔ
۷. ح: و نم
۸. ت: القباب
۹. ح: رسید و
۱۰. ح: جمیل

باد روان و وزان شد.

لاجرم به میامن این خصال پسندیده، عرصهٔ ممالک مزید فسحت و اتساع یافت و امارات لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد، و امور جمهور بر وفق رأی جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب بر قضیت مراد به نجح مقرون و موصول گشت و اطراف و اوساط ملک به تدبیر صایب رونق و طراوت افزود.

و خسرو عدوبند عنان جهانگشای از کالیور بر سمت دهلی معطوف و مصروف گردانید و متعاقب رایات اعلی خدایگانی:

در سپهر حضرت آمد کام جوی و کام ران

از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

خون و آتش در بلارک زهر و باد اندر خدنگ

کوه و گردون در جنیبت ابر و دریا در بنان

و شهباز فتح و ظفر جهان در زیر شهپر گرفته بود و همای همایون دولت سایهٔ اقبال بر سر خلایق گسترده، و سیمرغ مراد به جناح کامگاری اطراف بر و بحر در حصن حمایت آورده و چتر[1] و رایت ماه پیکر روی هوا به پرندرو دم طاووس آراسته. و به یمن قدوم مبارک چشم دین و دولت روشن شد و عرصهٔ ملک و ساحت ملت به سان گلشن گشت[2] و جز با چشم نرگس و گوش[3] بنفشه سمت بیداری و آفت‌گری نماند.

و خسرو لشکر شکن از صف پیکار با صفهٔ بار[4] خرامید و موقف رزم[5] و مردانگی به مجلس بزم و مردمی بدل شد، و رامشگری پری‌چهره، که خورشید[6] ملاحت جز بر اطراف طرهٔ او بار ندادی و به نور عارض آتش پیکر آب روی ماه دو

---

۱. ح چتر رایت. ۲. ث: است ۳. ح گوشه
۴. ث: بار. ۵. ح رزم و قتال. ۶. ث: خرشید

هفته پیردی، مانند بلبل بر شاخ گل می‌سراید و به نغمهٔ داوودی معجزهٔ مسیح[1] آشکارا می‌کرد، و به سحر زمزمه سنگ‌ریزه را به‌سان حباب بر سر آب می‌آورد، و به آواز[2] رود و سرود خرمن صبر بر باد بی‌قراری می‌داد و به سماع غم انجام روز اندوه[3] چون شب وصل کوتاه می‌گردانید، و به لحن دلگشای خاک در روی زهرهٔ به ربط‌نواز می‌انداخت و به زخم موسیقار مرغ از اوج هوا به حضیض[4] می‌آورد، و به نقر اوتار در صمیم دل آتش شوق[5] می‌افروخت و به تحریک عناب و فندق بنان ید بیضا می‌نمود.

و به نوای باربدی، که نسیب روح و نصیب دل مجروح بود، رخ نشاط و طرب می‌افروخت؛ و به راه خسروانی، که ره‌زن غم و رهبر شادمانی است[6]، رایت عشرت می‌افراخت، و از لذت سماع دل‌آویز روح با روح آشنایی می‌یافت و از خوشی آواز رامشگر[7] زهرهٔ خنیاگر بر فلک رقاص گشت و از گریهٔ بلبلهٔ صبح نشاط درخنده آمد و گل خرمی از غنچهٔ امید روی نمود، و رایحهٔ سلوت از چمن مراد به مشام دل رسید، و نسیم خوش دلی از مهب کامرانی وزیدن گرفت و نهال نشاط در بستان عیش بالا کشید و شاخ نزهت در باغ طرب ببار آمد، و سرو سرود برجوی بار انس تازگی پذیرفت و سپاه غم مات[8] کردار از ساحت ضمیر متفرق گشت و لشکر شادی ثریا صفت در سلک امانی مجتمع شد و خرمن تیمار به سعی بادهٔ خوشگوار به باد برداده آمد.

و ساقی ماه‌پیکر اقداح می ناب به رنگ عقیق مذاب در داد و ساغر شراب به‌سان جام زرین آفتاب گردان کرد، و از فروغ باده در چمن رخسار او گل و گلنار به باد[9] آمد و در باغ عارض دل‌افروزش لاله و ارغوان رست، و از عکس می رنگین جام

---

۱. ت: معجز آشکارا
۲. ح: رود و به آوازان
۳. ح: ندره
۴. ت: هوا تحضیض
۵. ح: آتش می‌افروخت
۶. ح: شادی برد
۷. ح: رامشکر
۸. ح: نات
۹. ح: به باد

بلورین مطلع خورشید[1] رخشان شد و آبگینهٔ شامی کان عقیق و معدن لعل بدخشان گشت، و از بوی شراب نگهت عنبرتر به مشام جان رسید و بزم گاه دل به‌سان دستگاه مشک فروش معطّر شد و بمی خون رنگ زنگ از آیینهٔ زندگانی زدوده گشت. و لعل شکر خندهٔ او بر ماه و آفتاب طنّازی می‌کرد و عقد بسدّین از عقد پروین برمی‌داشت و قفل یاقوت از درج دُرّ یتیم می‌کشاد و از چشمهٔ نوشین در رو داری پیدا می‌آورد و از شکر عقیق رنگ سلک لآلی می‌نمود و از میان صدف گهرهای شب افروز عرض می‌داد که به خنده از آن پستهٔ شکر افشان جانهای عاشقان به غارت می‌برد و گه بر کف[2] چوگان زن گرد گوی دلستان زنخدان راه کاروان[3] می‌زد.

و زمرّد لعل آبدارش آب زمرّد گردون و لعل آفتاب می‌برد و سنبل جعد پرتابش بازار عنبرتر و مشک ناب می‌شکست، و لام زلف چوگان مثالش جهان فراخ بر چشم بی‌دلان تنگ‌تر از حلقهٔ میم می‌کرد و نون ابرو کمان کردارش از قد الف پیکر شیفتگان هیأت جیم و دال بدل می‌داد و طرّهٔ مفتون او سایبان گل و یاسمین می‌شد و زلف مسلسلش پرده‌دار لاله و نسرین می‌گشت گفتی خیال طرّهٔ او بر عارض روز روشن از شب تار نقاب و عقرب زلف کمان کردارش بر گل سوری دام عنبرین[4] نهاده، و خط زمرّد رنگ او از سنبل پرچین بر ارغوان و پرنیان پرچین می‌بست و از بنفشه‌تر بر سمن و سوسن نقشهای سیم سوخته پیدا می‌آورد، گفتی دست فتنه بر برگ سمن تازه مشک و عنبر می‌زد[5] و یا از قیر بر گوشهٔ ماه[6] منیر صد بند و زنجیر می‌نهد.

و ماه در خدمت آن نگار سیم عذار سوسن‌وار کمر می‌بست و عطارد به قلم مشکبار گلبرگ عارض او می‌نگاشت و ناهید حلقهٔ بندگی زلف بنفشه فام او در

۱. ت: خرشید.
۲. ح: گه بر زلف.
۳. ح: کاروان روان.
۴. ح: عنبری.
۵. ح: می‌بیزد.
۶. ح: مه.

گوش می‌کرد و خورشید[۱] از رشک گلنار رخسارش در عرق تشویر می‌نشست و بهرام از نرگس چشم نیم خوابش به جان امان می‌خواست و مشتری از نور چهرهٔ لاله[۲] رنگش از بساط چرخ مهرهٔ ضیا باز می‌چید[۳] و کمند زلف مشکین او طوق کیوان و منطقهٔ جوزا می‌شد و زلف زاغ پیکر او سایه بر شهپر طوطی می‌انداخت و گرد شمشاد و بنفشهٔ عارض جولان می‌کرد. که چشم فتّانش از کمان آسای[۴] طاق جفت ابروی[۵] تیر آرش می‌انداخت و گاه خط سمن سایش بر ورق گل طرح زره تنگ حلقه می‌ساخت و گاه[۶] زلف ماه فرسایش[۷] بر روی لالهٔ سیراب آتش انگیزی می‌کرد.

---

۱. ش: خورشید ۲. ح: لاله رنگش ۳. ش: می‌چید
۴. ح: آسا ۵. ح: ابرو ۶. ح: که
۷. ح: فرمایش

ذکر جنگ نهروالا و انهزام رای نهروالا

و در شهور سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه، که به تازگی ولایت اجمیر، مع بسطهٔ ارجائها و انحائها، به نور حضور مواکب منصور آراستگی یافت و اطراف و اکناف آن خطه[1] به فرّ و شکوه رایات همایون مستجمل گشت، بر رای انور، که آفتاب منیر از حیای ضیای او تیغ نورانی از قراب خاور برنیارد[2] و ماه عکس‌پذیر از رشک اشراق او مِهر[3] سیمابی در غلاف تاخیر[4] پنهان کند، چنان عرضه داشتند، که جماعتی از مفسدان نیران، که سر تیر فتنه و فساد و سر طویلهٔ شرّ و عناد بودند و پیوسته تیر عذر در کمان سرکشی رانده و سر در پی سپر جنگ و جدال کشیده و با[5] جوشن کارزار در بر[6] مغفر پیکار[7] بر سر نهاده و سرسنان خونریز برای ستیز و آویز تیز کرده و تیغ زرافشان به زهر جور و عدوان آب داده و رمح ذوالیزن چون سر دوک بیوه زن ضعیف شمرده و حملهٔ شیر سرافراز حیله و روغان روباه دانسته و صولت پیل سرانداز چون پیل شطرنج بازی شناخته و بر سر بساط[8] نشاط به سان رخ روی در روی آورده و در دست خون با سپهر خونخوار مزد نرد سر به سر باخته و در میدان سروری[9] آتش کین و گرد بلا انگیخته و سر بر باد فضول به نهیب و تاراج برهنه کرده و سپر خذلان و جهالت بر سر آب افکنده و از روی بام و ننگ از راه سروری برخاسته و چون[10] جهان جفا پیشه سر از گریبان شوخ چشمی برآورده[11] و به سان حوادث روزگار سر در دم یک دیگر نهاده و خلیع العذار لگام اسرار[12] بر سر بارهٔ

---

۱. ح: خط
۲. ح: برنیاورد
۳. ح: مر
۴. ح: خلاف تاخیر
۵. ح: و جوشن
۶. ح: در
۷. ح: پیکار و
۸. ح: سرنشانه
۹. ح: سروری
۱۰. ح: خون
۱۱. ح: برآورد
۱۲. ح: اصرار

خود رأیی کشیده و پرکار مانند بر مرکز خلاف به سر ایستاده و سرگردان چون دایرهٔ طریقی سر کم پیش گرفته و سر رشتهٔ سداد و زمام رشاد به دست اهرمن داده و سر بر هوس به وادی کفر و ضلالت فرونهاده و در بادخانهٔ سر بی‌مغز دیگ[۱] سودا پخته و از سر خبث عقاید[۲] خیالات فاسد به دماغ راه داده و از حمیت چون آتش از باد سراسیمه اشتعال[۳] پذیرفته و از جمعیت به سان اجزای خاک و آب سر در سر درآورده.

و به جانب نهرواله منهیان و جاسوسان فرستاده، که از حشم ترک طایفه‌ای به خطهٔ اجمیر رسیده است و شوکت و عدّتی بیشتر ندارد، اگر از آن طرف بر فور مددی[۴] بدین سرحد پیوندد و به اتّفاق پیش از تاهّب و استعداد خصوم فرصتی جسته آید و از راه شبخون مفاقضهٔ بدیشان دست بردی نموده شود، چنانکه حجاب ضعف و بددلی[۵] از پیش آفتاب شجاعت و بسالت رفع افتد و به باران تیر[۶] غبار عار[۷] و شنار از روی آینهٔ[۸] حماست و[۹] رجولیت فروشسته آید و به الماس خنجر نیلوفری گلزار عیش از خار مفسدت و اذیت خالی گردد و از لشکر اگر یکی از مخلب عقاب اجل خلاص یابد و روز وغا پای دام بلا برتاو بزد، به ضرورت راه گریز گیرد و از بیم شمشیر تیز، چنان که خورشید[۱۰] سایهٔ او نبیند و باد گرد او نشگافد، دو اسبه سه منزل یکی کند و تا به دهلی در شش در تیمار آیهٔ فرار خواند.

و چون شیوهٔ تمویه و تلبیس ایشان به وقوف پیوست و حال مکیدت و خدیعت به وضوح و ظهور انجامید، بر فور رأی عالم آرامی بر فرض جهاد قرار گرفت و عزم جهانگشایی[۱۱] بر کفایت مهمّات و استخلاص ممالک هند تصمیم پذیرفت، در وقتی که زمین از اشتداد[۱۲] سورت گرما موقد نیران گشته بود[۱۳] و آب از غایت

---

۱. ع: یک.
۲. ع: عقایت.
۳. ت: اشغال.
۴. ع: مردی.
۵. ع: بردلی.
۶. ت: نیز.
۷. ع: غبار و.
۸. ع: اینه.
۹. ع: حماست رجولیت.
۱۰. ت: خرشید.
۱۱. ع: گشای.
۱۲. ت: استداد.
۱۳. ع: بود آب.

سخونت در غلیان آمده و از تف سموم تنورهٔ خاک[1] آتشین شده و از نایرهٔ حرور[2] طبع هوا حرارت هاویه یافته. و با فوجی از حشم، که روز تاختن بر بد چرخ گرد نعل رخش ایشان به خواب ندیدی و شیرسوار گردون غبار سم سمند ایشان نشکافتی، پیش از طلوع آفتاب بر طلیعهٔ سپاه کفر زد. و با رمح اژدها پیکر شیر کردار بر یمین و یسار حمله می‌آورد و از نوک سنان خون افشان سرگردن کشان به جای پرچم می‌آویخت و گرد از زمین ناورد به سپهر زمردی و گنبد زبرجدی رسانید و چشمهٔ[3] خورشید[4] نورانی به درد رمد گرفتار گردانید

و[5] به تیغ آسمان رنگ، که اجل در صحیفهٔ پرگوهرش چهره نمودی، روز رستخیز پیدا آورد، و به خنجر آب گون، که آتش از تیزی او زینهار خواستی، موج خون به اوج چرخ نیلگون رسانید[6] و به زخم تیر دیده دوز چشم اعدای او چون[7] چشمهای زره و پروین خون بالایی[8] کرد و هوا و زمین معرکه به ارواح و اشباح کشته مشحون گردانید و خسرو شیر شکار به تف شمشیر سینهٔ شیرسوار فلک[9] می‌سوخت و در صف پیکار:

چو می نعل کرده بخون آب را

آتش کارزار می‌افروخت و در میدان کار:

پر از خاک چنگال و روی و دهن

سمند باد رفتار می‌تاخت

و دو سپاه جنگ جوی شیر خوی روی در[10] آورده از زخم کوپال و تبرزین[11] اِذَا دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکًّا[12] پیدا می‌شد و از حملهٔ پیلان ابر سیر و تسیر الجبال سیراً روشن می‌گشت[13]

---

۱. ح: تموزه خاک تنور.
۲. ح: حرور.
۳. ح: چشمهٔ چشم.
۴. ت: خورشید.
۵. ح: صفت خنجر و.
۶. ح: به چرخ نیلگون رساند.
۷. ح: اعدا چو.
۸. ح: پروین خون بالا.
۹. ح: افلاک.
۱۰. ح: روی در روی.
۱۱. ح: تبرزین ایشان.
۱۲. ح: دکّا دکّا، فجر (۸۹)، آیه ۲۱.
۱۳. ح: گشت.

و روز دیگر، که خورشید[۱] سپر زرنگار از سپهر سیم[۲] کار برآورد و رایت زرد پیکر بر گنبد لاجورد باز کشاد، باز[۳] لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و نزال را ساخته و آماده گشته گفتی از غایت حرص به مورد جنگ پیوند از حیات بریده‌اند و از کمال شره به موقف کارزار با مرگ پیوستگی جسته، همچنون[۴] سوسن کمر بدعهدی بر میان بسته و به سان گل خیری رخ خیره‌کش به خون شسته و به شکل نرگس چشم شوخی بر راه[۵] جنگ و جدال نهاده و مانند گل احمر سپر لعل پیکر به دست کین گرفته و به کردار غنچه نوک پیکان بغی و عدوان تیز کرده.

و خسرو قضا توان قدر امکان، که شیر از بیم شمشیر او روی در بیشه نهان کردی[۶] و عقاب از ترس خدنگش[۷] بر اوج هوا پر انداختی، با[۸] تنی چند از انصار دولت سر صف کفار تاخت و غبار از کرهٔ خاک به قبهٔ افلاک رسانید و روی زمین به مرد آراسته و چشمهٔ خورشید[۹] به گرد انباشته گردانید[۱۰]، و اصناف لشکر اسلام و کفر دایره کردار به مرکز کارزار محیط گشتند و افواج سپاه ایمان و شرک به سان امواج دریا به روی یکدگر برآمدند[۱۱] و به سان[۱۲] آسمان گون سیل ارغوانی بر صحرای نبرد می‌راند و به شمشیر آتش پیکر کیمخت زمین به خون رنگین می‌کرد و به خنجر سهیل گهر خاک تیره را رنگ ادیم می‌داد.

و ناگاه از کشاد خنگ کوه مثال[۱۳] خسرو خسته شد، و از مبارزات لشکر اسلام و مجاهدان سپاه دین تنی چند درجهٔ شهادت یافتند و آیت اِنَّ اللهَ یَحْکُمُ ما یُرِیدُ[۱۴] موکد اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ شد کأنّهم فی مُلْتَقَی الخیل بکرة و قد جالت الابطال برن المشاعر، و سر انّ العین حق، مکشوف و معاین شد و صدق قول قد النا و امل علینا روشن گشت[۱۵] و

---

۱. ت: خرشید.
۲. ح: سم.
۳. ح: همه چون.
۴. ح: همه چون.
۵. ح: ره.
۶. ح: می‌کردی.
۷. ح: خدنگ.
۸. ح: برانداختی تا
۹. ت: خرشید.
۱۰. ح: کرد.
۱۱. ح: یکدیگر درآمدند.
۱۲. ح: و سان.
۱۳. ح: مثل.
۱۴. مائده (۵)، آیه ۱
۱۵. ح: گشت من بربوما ربة و هو الا هو لا یعتر به

خسرو از لجهٔ دریای[1] جنگ و شعلهٔ آتش وغا و الموت حرمان يتظر بسلامة بیرون آمد.

و لایق آن سیاقت دو بیت، که گویی ناظم راند زبان[2] شاهجهان گفته است، هم در این سلک نظم افتاد:

فربتما شقیت تحلیل صوری بسیر او قناة او حسام
و ضاقت خطه فخرجت منها خروج الخمرة من نسج الفدام

و در اثنای این حالت[3] سپاه نهرواله، که از بسیاری عدد و عدّت و وفور مدد واهبت راه بر صبا و نکبا بسته بودند و منهی فهم و محصی و هم از استکشاف و احصای مرد و پیل ستوه آمده[4] بدیشان پیوستند و بر یک فرسنگی اجمیر نزول کردند و در ظن کاذب و خیال فاسد ایشان چنان بود، که انصار حق دست از افروختن[5] آتش پیکار بدارند و پای از مقام کارزار باز پس نهند، و از موقف جنگ پهلوتهی کنند و سر از محاربت بپیچند و روی از کارزار بگردانند و از میدان کین پشت به هزیمت دهند و عنان از صحرای نبرد برتابند.

و سپاه اسلام دل بر جنگ و پیکار نهاده بودند و چشم انتظار بر[6] راه حرب و کارزار کشاده، و از میان جان در راه دین کمر مجاهدت بسته، و عزم بر يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ[7] جزم کرده و به قضای ایزدی لِيَقْضِيَ اللهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً[8] رضا داده، و اطناب خیام معاونت و مظاهرت درهم کشاده و چون ماه سپر سم اندود در[9] روی آورده و چون مهر دست به قبضهٔ شمشیر خون‌آلود[10] زده و تازیان باد حرکت، آتش سرعت، خیزران دم، خار اسم، دمش چون دمش چون نافه بند بریشم شمس چون زاهن پولاد هاون زیر زین آورده.

---

۱. ح: از غمرات جنگ. ۲. ح: ناظم بر زفان. ۳. ح: حال.
۴. ح: ستوده. ۵. ح: فرختن. ۶. ح: در.
۷. توبه (۹)، آیه ۱۱۱. ۸. انفال (۸)، آیه ۴۴. ۹. ح: اندود روی.
۱۰. ح: شمشیر آلوده.

و یکی از خواص امرای بزرگ، که در ابواب سخن گزاری[1] شهرتی تمام داشت و از دقایق آداب خدمت و رسم دانی حظی وافر، به حضرت غزنین، اجلها الله، فرستاده آمد، تا حال لشکر کفّار پیش تخت اعلی، که همیشه پایهٔ رفعتش بر تارک کیوان و فرق فرقدان باد، تقریر کند و مثال همایون به تنفیذ احکام و امضای امور غزو به تعجیل ببارد، تا بر وفق مراسم لشکرکشی و سپاه آرایی به تقدیم افتد و در انواع جان سپاری کمر اخلاص و بندگی بسته آید.

و چون آن بزرگ به دارالملک غزنه، لازالت ممتدة الظلال محفوفة بالجلال، رسید و کلماتی که متحمل آن بود به نیکوتر وجهی ایراد کرد، از مجلس اعلی، زیدَ عِلْماً و رِفْعَةً، آن را عزّ اصغا و شرف استماع ارزانی داشتند و مثال همایون مشتمل بر اصناف الطاف و عواطف بی‌نهایت نافذ شد و عنان اختیار در قمع و قهر متمرّدان به دست خسرو پیروز جنگ داده آمد و لشکری گران و سپاهی بی‌کران، که سیاهی آن نشیب و فراز جهان گرفته بود و طول و عرضش از اطراف بر و بحر گذاشته[2]، نامزد گشتند، در سلک طایفهٔ از[3] مبارزان دهر و نامداران عصر چون جهان پهلوان اسدالدّین ارسلان قلج و نصیرالدّین حسین و عزّالدّین، پسر مؤیّد[4] و شرف‌الدّین محمّد جرک، که از باس و شکوه ایشان دل در بر حمل بر اوج فلک محترق شدی و مغز در سر ثور چون نقره در کاه بگداختی، و جان در تن دو پیکر به سان کبوتر در مضراب اضطراب نمودی و خرچنگ گردان[5] رأی راه استقامت طلوع پیش گرفتی و شیر ثابت قدم ناخن در پنجه نهان کردی و سنبله دو[6] دله شیوهٔ رنگ‌آمیزی و صفت دورویی بگذاشتی، و ترازوی راست چشمه[7] پای سنگ از پلّهٔ اعتدال بینداختی و کژدم جفا پیشه نوش از سرنیش روان کردی و قوس تیرانداز کمان بیدادی از زه فرود آوردی و جدی حاکی ضبع روی در مرغزار فلک‌کشیدی و دلو برآب از

---

۱. ح: گزای. ۲. ح: بحر و برگذشته ۳. ح: ان.
۴. ح: مؤیّدالدّین لیج ۵. ح: گردن. ۶. ح: ده.
۷. ح: ترازو راست به چشمه

گردش چرخ دولابی تهی برآمدی و ماهی سک دل سر از سبز[1] بحر سپهر برنیاوردی.

و مقارن وصول ایشان قرص خورشید[2] از خوشهٔ گندم بیلهٔ ترازو آمد و جهان از فصل تیر ماه به سان تیر راست بایستاد و طلیعهٔ لشکر سرما تیغ از نیام کشیدن گرفت و مقدّمهٔ سپاه دی دست به خنجر[3] افراختن برد و موسم لشکر کشیدن و هنگام تاختن درآمد.

و در منتصف صفر سنهٔ ثلث و تسعین و خمسمائة خسرو جهانگیر از خطّهٔ[4] اجمیر نهضت فرمود و[5] با اصناف حشم و طبقات متجنده روی به قمع رای نهرواله آورد. و چون همای رأیت خورشید[6] فرسایه شهپر بر نکی دند دل انداخت و باز اعلام[7] ماه پیکر در هوای آن قلاع معتبر، که قصور قیاصره پیش آن دم قصور می‌زد، در پرواز آمد، ساکنان آن دیار کبوتروار از نهیب عقاب صولت خسروی روی به هزیمت نهاده بودند و به سان مرغابی از شکوه شاهین قهر شاه راه گریز گرفته، و از بیم جان مرکز خاکی[8] خالی گذاشته و پیش از وصول صورت نصرت، که عقد مجتمع العزم له جند من الرعب، جمال داده.

و این دو قلعه را، که سر از نسرین چرخ گذاشته بود و مرغ تیز پر سایه بر بالای آن نیفگنده، مسکن جعد کرده و از بارهٔ آن، که دز یارهٔ ناهید و تاج خورشید[9] می‌شود و سر کنگر فرقدسایش[10] که از بام نه فلک می‌گذاشت، گرد برآورد و دیوار و خندق آن، که چون کوه شامخ راسخ بود و به سان[11] جهنّم ژرف و مظلم، قاعاً صفصفاً کرده، خالی نقش یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ[12] نصب العین شد و در ضمان اقبال و ظلال جلال بیشتر رفته آمد.

---

۱. ت: سبز.
۲. ت: خرشید.
۳. ع: دست خنجر.
۴. خطه.
۵. ت: فرمود با.
۶. ت: خرشید.
۷. ت: اعلام و.
۸. ع: و بی‌جان مرکز خالی.
۹. ت: خرشید.
۱۰. ع: سایش.
۱۱. ع: به سان چاه.
۱۲. حشر (۵۹)، آیه ۲.

و[1] بر تواتر منهیان و اصحاب اخبار اعلام می‌دادند که والی دوار به رأس لشکری چون ذرّات آفتاب بسیار و به سان قطرات سحاب بی‌شمار فراهم آورده‌اند و در پای کوه آبو مانند کوه آهن بر سر درّه نشسته و مستعد جنگ و جدال و مهیای رزم و قتال ایستاده، همه چون شیر و پیل قوی بال و بزرگ هیکل و به سان پلنگ و نهنگ خارا دل و آهنین جگر و مانند ببر و[2] گرگ الماس جنگ و پولاد بر.

و خسرو، که رمح کهربا رنگ او کوه به سان کاه از خرمن خاک به ربودی و در یاد حمله مثل کاه، کوه گران‌سنگ را سبک شمردی و نوک پیکان کوه گزار از سنگ خارا بگذرانیدی و به تیغ صاعقه فعل، الماس دیدار، صفحه از صخرهٔ صمّا برگرفتی، با حشمی انبوه شهاب زخم، ثریّا گروه، سیل نهیب، دریا شکوه، گذشته از مستقصی وعد فحصی، به دامن کوه آمد.

و سوار و پیادهٔ نهرواله و اصناف لشکرهای هند، که اوهام بنی آدم از تصوّر یک فوج بی‌نهایت و امداد بی‌غایت آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم اهل عالم، که وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ[3] به کتابت مثل آن کتایب وفا ننمودی، از برای تفأل و شکوان از راه درّه[4] نمی‌گذشتند. چه یک نوبت رایت خدایگانی، حَفَّهَا اللهُ بِالْعَنَایِن، بر آن سمت گذشته بود و[5] از تصاریف ایّام در آن حدود چشم زخمی یافته و در آرزوی آن دولت با خود حسابی کژ گرفتند، که مگر کژت دیگر نقش کعبتین مراد راست باز خواند و بر بساط هوس نرد کام و هوا باخته آید و بر تخت بخت ندب امل عذرا برده شود، و در دست خون چشم تاریک امانی به کحل ظفر روشنی بیند، و صورت خیال پیروزی، که در آینهٔ خیال به خواب می‌دیدند، به بیداری مشاهده و معاین گردد و فوجی از حشم منصور و گروهی از حفظه[6] و حمات ثغور از مقام خویش، که تضایقی داشت، باز پس نشستند.

---

۱. ح: صلال بیشتر
۲. ح: بیر گرگ
۳. لقمان (۳۱)، آیه ۲۷
۴. ح: در
۵. ح: بود از
۶. ح: حفظ

و[1] از مشاهدهٔ این حال اهل کفر و ضلال اهتزاز نمودند و نشاط هر چه تمامتر و رغبت هر چه[2] صادق‌تر حرب را ساخته آماده و ساخته[3] گشتند، و با عدّت و اهبتی تمام، که در نگارخانهٔ خیال مثل آن مصوّر نگردد و شهسوار و هم دو اسبه غبار خیل آن نشکافد و شاهین فکر در هوای ادراک کمیت آن از پرواز بازماند و صورت گزینان به واسطهٔ نقش بندی خط چهرهٔ وصف[4] آن نکشاید، به کردار کوه آهن صف برکشیده، روی از کوه پایه به صحرای[5] جنگ و میدان نام و ننگ نهادند و گمان بردند، که از شوکت و باس ایشان خوف و هراس به باطن حامیان حوزهٔ اسلام راه یافته است و رعب و فزعی در ضمایر حافظان حریم دین متمکّن گشته و به یقین نشناخته که:

بر کشد دشمن ترا گردون لیک بر نگذارتد از سر دار

و دو لشکر کینه جوی چهار روز روی در روی آورده بودند و به نظم اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده و شب یکشنبه سیزدهم ماه ربیع الاولٰ رایات مه پیکر شاه به طالع سعد از منزل[6] روان گشت و بامداد، که المبارکة هی المبارکة، به لشکرگاه کفّار رسید.

و به وقت آن که خسرو سیارگان، کَأَنَّها الْمِرآةُ فِي كَفِّ الْأَشَلِّ، چتر لعل پیکر از افق سیمابی برآورد و سپر شنگرفی از سپهر زنگاری پیدا کرد، مقاتله در مقابله افتاد و سپاه اسلام جامه‌های[7] یاد روزه را به لباس حرب بدل کردند و بر بساط آوردگاه به سان تعبیهٔ شطرنج صف آرای گشتند، همه چون نیزه تمام قد و مانند تیر راست انگشت و به کردار کمان سرکش و به شبه سپر فراخ سینه[8] و مماثل پیکان تیز چنگال و مشابه سنان زدوده خصال و بر مثال تیغ به خون جگر چهره شسته و به سان دشنه به جنگ تشنه گشته و به صفت زوبین الماس اجل در سر بسالت[9] نهان و به شکل

---

۱. ح: نمود و از ۲. ت: هرچ. ۳. ح: ساخته و آماده
۴. ح: چهره آن. ۵. ت: به صحرای. ۶. ح: منزل دور.
۷. ت: جامهای. ۸. ح: بر. ۹. ح: سرنهان.

خود دامن زره درپای مفخرت کشان و به صورت غیبهٔ جوشن پشت به پشت باز نهاده و همتای حلقهٔ زره صفهای[1] درهم یافته.

و در پیش چنین لشکری جرار نامدار و حشمی کوه شکل دریا مثال، لشکر کفر سرِ رایات شرک و ضلال به اوج کیوان رسانیدند و مانند ثریا بر بن گنبد اخضر قلب[2] و جناح راست کردند و میمنه و میسره به رسم و آیین زیب و تزئین دادند و جنگ را ساخته و حرب را ماده گشتند.

همه چون نیزه کمر جور و کین بسته و به سان سنان در کورهٔ جنگ آتش حدّت افزوده و همتای تیر در تدبیر از یکدلی راست ایستاده و به کردار کمان وقت کشاد[3] شست جفا پشت خم داده؛ و به شکل پیکار[4] از صدمت سوهان نیران وغا تیز آمده و به شبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته؛ و بر مثال تیغ در گردش چرخ عنا جلا پذیرفته و مثال[5] خنجر از آشامیدن داروی[6] پیکار گوهر شجاعت برآورده؛ و مشابه جوشن از خشم و کین به جبین[7] ابرو برهم افتاده[8] و مماثل زره از حرص و شره کارزار همه تن چشم شده، و نظیر[9] خود در زیر مصقله گوپال قتال زدود گشته و مانند کارد بر سنگ فسان آسیای حرب تیزی[10] یافته و به صورت گوهر کارهٔ چشمها به طعن و ضرب بگشاده[11] و به سان صفحهٔ حربه چهره به خونابه شسته.

و زنده پیلان کوه بنیاد ابر نهاد، سپهر پیکر، شهاب منخر، صاعقه هیبت، برق صولت را برگستوان افگندند و خرطوم ثعبان شکل ایشان، که گفتی جوگان هلال است، از میدان سپهر گوی مهر می‌ربود و پای نسرین چرخ و دام حوت فلک می‌شد و منطقهٔ ترک معربد گردون و طوق هندوی پاسبان آسمان می‌گشت و به سان وشاح و قلاده از بر جوزا و گردن ثریا می‌آویخت.

۱. ح: صفها ۲. ت: القلب ۳. ح: کشاده.
۴. ح: پیکان ۵. ح: مثل ۶. ت: دارو.
۷. ح: کین جبین ۸. ح: فتاده ۹. ح: به نظیر.
۱۰. ت: تری. ۱۱. ح: کشاده.

و رایات میمون و اعلام همایون افراخته شد و شکل مصاف و پیکر پیکار پدیدار گشت. و امواج لشکرها در حرکت آمدند و از جوانب و اطراف جنگ پیش بردند و شور پیکار[1] از حضیض خاک به ذروهٔ افلاک ترقّی کرد و نایرهٔ قتال و جدال اشتعال و التهاب پذیرفت و از لشکر[2] خونریز زنده پیلان خون بر زمین معرکه روان گشت و هوای آوردگاه از هیکل آن کوه پیکران به رنگ نیل شد[3] و از غبار سم اسبان چشمهٔ نوربخش آفتاب پوشیده ماند و صفحهٔ ماه به سان صحیفهٔ اعمال عاصیان روز محشر سیاه گشت و از باد و گرد هوای صافی چون چهرهٔ زنگی و رخسار حبشی تیرگی یافت و جهان در زیر پر زاغ و اجنحهٔ غراب نهفته ماند و سرّ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً[4] وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا[5] مکشوف شد گفتی آسمان از غبار چون زمین[6] لباس اغبر پوشیده است و زمین از پولاد پوش به سان آسمان جوشن ور شده

و شمشیر ضمیرانی سیل خون بر صفحهٔ نیلگون می‌راند و خنجر نیلوفری از پیکر ابدان آتش می‌افروخت و ناجخ دیلمی به احشای[7] جنگیان راز می‌گفت و شل هندی در سر سروران راه می‌جست و گوپال تارک شکاف بر وبال گردن کشان می‌کوفت و زوبین سینه خل اسب و سوار به یک[8] دیگر می‌دوخت و خدنگ چهار پر در مغز مبارزان می‌نشست و پیلک موی شکاف از اهداب[9] دیدگان هدف می‌ساخت و نیزهٔ خطّی از جگر دلاوران سیراب می‌گشت و سنان جان ستان[10] در تن صفدران وطن می‌گرفت[11]

و از وقت طلوع پیکر زرین آفتاب از افق سیم سیما هر لحظه بر قدر ارتفاع او نایرهٔ پیکار بالا می‌گرفت. تا نزدیک خط[12] نصف النهار که آتش پیکار فرونشست،

۱. ح: کارزار ۲. ح: شک ۳. ح: شده
۴. ن: علیهم و جنوداً فصلت حم سجده (۴۱)، آیه ۱۶ ۵. احزاب (۳۳)، آیه ۹
۶. ح: غبار جولان ۷. ح: احشاء ۸. ح: با یک
۹. ح: هدف ۱۰. ح: جان در ۱۱. ح: می‌کرد
۱۲. ح: نزدیک نصف

و لشکر کفر و ضلال از صف جنگ و جدال پشت به هزیمت دادند و از باس و[1] هراس لشکر اسلام روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهادند، و از غایت سرعت و کمال عجلت رکاب از عنان و نشیب از فراز نشناختند.

و بیشتر از سروران هند در صف جنگ و پیکار اسیر گشتند و قرب[2] بیست هزار هندو به شمشیر آبدار به آتش دوزخ فرستاده آمد، و از خسته و کشتهٔ صحرای نبرد با کوه و پشته تساوی پذیرفت و سرگردن کشان در پای اسبان چوگانی به سان گوی گردان گشت.

و از موج خون بهلهٔ هندو قصر آسمان هفتم رنگ لعل بدخشان یافت و مسند سیمای قاضی صحن ششم سرخی ارغوان و به هرمان گرفت. و تیغ نیلوفری جلاّد خطهٔ پنجم پیکر گلزار و لاله زار پذیرفت و قبای[3] شهسوار میدان چهارم نارنجی و عنّابی گشت و بارهٔ زمین رامشگر رواق سیم[4] به آب گل و گلغونه رنگ یافت و دوات زرّین دبیر بارگاه دوّم بمی ناب و عقیق مذاب مشحون شد و جامهٔ زرنگار برید ایوان اوّل به شنگرف رومی آلوده آمد و بخار بحار خون به اوج چرخ سقلاطون رسید و جوشن سیم اندود ماهی از نم خون به رنگ طبر خون گشت.

و رای گردان رای ده دله، که سر از[5] کبر بر ذروهٔ چرخ نهم افراشته بود و در پای بلاروزی هفت هشت بر اسب هوا و هوس سوار گشته و در ششدر غم و اندیشه پنج هواس او محبوس مانده و بر بساط آرزو و امل کعبتین چشم چهار کرده. تا به تعجیل سه منزل دو اسبه یکی کند و در میدان داروگیر با خسرو شیرگیر هم عنان بوده[6] روباهوار پشت به هزیمت داد و روی به راه گریز نهاد. و از بیم تیغ شاه جهانگیر به کردار تیر از کمان بیرون شد و از ترس خنجر خسرو[7] صفدر مانند کبوتر از صولت عقاب رمیدن گرفت. و همه راه[8] آب شور و خار مغیلان راح و

---

۱. ج: باس هراس.
۲. ج: قریب.
۳. ج: مستقی.
۴. ج: سوم.
۵. ت: از سر.
۶. ج: شود.
۷. ج: خسرو و.
۸. ج: را.

ریحان شمرد و جنگل و راه درشت باغ و بستان دانست. گفتی آن تعین با تنی چند از اعدای دین بر مرکب فرار به یک روز بساط طی خواهد کرد، و از تهیب شمشیر شاه هزیمت از زمین آوردگاه به فلک[1] ماه برد. و زیادت بیست هزار برده و بیست[2] و هشت زنجیر فیل غنیمت افتاد و مواشی[3] و سلاح بی‌قیاس، که در حد و عد و ضبط نیاید، به دست آمد. و سپاه اسلام از بس[4] نقود و جواهر کان یسار[5] و بحر استظهار شدند و از غنایم[6] بی‌اندازه، که لاتحصی و لاتوذن، توانگر و بی‌نیاز گشتند. گفتی ابواب خزاین ملوک گیتی در بر[7] گشاده‌اند و دفاین معمورهٔ عالم به موقف عرض آورده.

و شهر نهرواله[8]، که مشهورترین دیار دریابار است و جداگانه اقلیمی، در حریم مملکت افزود و خورشید[9] انعام و احسان[10] پادشاهانه سایه بر خاص و عام افکند و عالمی در پناه معدلت و سایهٔ رأفت آمدند. و روضهٔ شرع و سنّت به انوار و ازهار انصاف و انتصاف جمال گرفت و رایات فتح و پیروزی[11] سر بر اوج سپهر پیروزه افراخت. و آیات نصرت و بختیاری بر روی مهر و ماه نگاشته آمد.

و دبیر روشن ضمیر، که ماه زود مسیر از سرعت[12] کتابتش انگشت تعجب گزیدی و تیر راست تدبیر از غیرت ذهن صافیش بنان تفکر به دندان تحیر گرفتی و زهرهٔ خوش نوا از رشک صریر خامهٔ او مزمر و چنگ بر سنگ زدی[13] و آفتاب گیتی آرای از انوار لفظ درفشانش[14] مهره از بساط فلک باز چیدی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر نفاذ و مضا به نهادی و مشتری خوب چهره پیش[15] دُرّ سخنش پیش حدیث دُرّ و شکر نکردی و زحل بلند محل در موکب عبارت عالی و

---

۱. ح: بفلک.
۲. ح: بیست هشت.
۳. ح: مواشی بسیار.
۴. ح: بس.
۵. ح: یسار بحر.
۶. ت: غایت.
۷. ح: درگشاده‌اند.
۸. ت: نهروا.
۹. ت: حرشید.
۱۰. ح: خورشید واحسان و انعام.
۱۱. ح: فیروزی.
۱۲. ح: سر.
۱۳. ت: حنک و.
۱۴. ح: درخشانش.
۱۵. ح: در پیش.

غاشیهٔ بندگی[۱] کشیدی، ذکر فتوح نامدار در قلم مشکبار می‌آورد[۲]، و کلماتی چون آب زلال و سحر حلال نظم[۳] می‌داد و دز و گوهر در سلک عبارت و مسط کتابت می‌کشید. و[۴] آب و آتش از رشک طبع چون آتش و آبش در خوی خجلت می‌نشست و باد از غیرت ذهن و خاطر زود یابش خاک بر سر می‌کرد. و غواص کردار از دریای فکر[۵] گهرهای قیمتی عرض می‌داد و بر تختهٔ دانش صرّاف‌وار نقود الفاظ سره می‌کرد و ضرّاب صفت در سرای ضرب[۶] درستهای زر معانی می‌داد[۷] و خامهٔ زرد پیکرش بر صفحهٔ بیاض خال مشکین می‌نهاد و بر رویی حریر خط عبیر می‌کشید، و در میدان عاج دو اسبه پیاده سر[۸] می‌پویید و جبین و عارض روز روشن به زلف و خال شب تار می‌آراست. گفتی نوک کلک غالیه خوار او شیفتهٔ صحرای قیر گشته است و زبان خامهٔ سیه[۹] سار او عاشق دریای قار[۱۰] شده. و چون دبیر پرتدبیر از انشاء و تحریر فتح‌نامه‌ها[۱۱] بپرداخت[۱۲] و در صنعت کتابت رسم براعت به جای آورد و برای روشن کردن دقایق تنوق[۱۳] در آداب سخن آرایی بنمود[۱۴]، و اعیان امرا و ارکان دولت به تشریفات فاخر اختصاص یافتند و از احسان و عاطفت پادشاهانه بهره‌ای وافی و نصیبی[۱۵] وافر گرفتند.

رایات خسرو پیروز جنگ در ظل ظلیل اقبال بر صوب اجمیر روان شد. و به وقت وصول رکاب همایون شادمانگی عام بدلها پیوست. و روزی چند برای آبادانی ولایت و انتظام خیرات بر در شهر نزول فرمود و اطناب سراپردهٔ رفعت سر به چهار طاق فلک افراخت، و نظام و افتخار دین و قوام و اقتدار دولت از وجوه

۱. ح: عبارت او غاشیه کشیدی. ۲. ح: آورد.
۳. ح: به نظم. ۴. ح: و از.
۵. ح: درهای شب افروز برمی‌آورد و از کان فریحت. ۶. ح: ضرب ضمیر.
۷. ح: می‌زد. ۸. ح: به سیر. ۹. ح: زبان خامه سیاه.
۱۰. ح: وفا. ۱۱. ث، ح: فتح نامها. ۱۲. ح: بپرداخته.
۱۳. ث: بتوق. ۱۴. ح: آرای نمود آن قاعده را به سرا تأکید داد.
۱۵. ح: نصیب.

حاصل آمد و از آنجا عنان مبارک بر سمت دهلی، که مطلع خورشید[۱] دولت است، معطوف گردانید، و چون به طالع سعد به مستقر عزّ و جلال[۲] باز رسید، بر عادت مألوف در گنج و نوال و خزانهٔ جود و افضال باز کشاد و به دست زرافشان ذخایر بحر و کان بخشیدن گرفت.

و اظهار اخلاص را انواع نفایس و نقود بر سبیل خدمتی به حضرت غزنه مدّالله ظِلالَها، فرستاده آمد[۳] و در مجلس اعلی، لازال زائد العلو، به موقع احماد و محل ارتضا پیوست، و صفحهٔ حال به زیور حسن عنایت خدایگانی، که در مسند جلال چون آفتاب سپهرآرای بر سریر ملک پاینده باد، زینت و بها[۴] گرفت، و روز به روز آثار مآثر مأثور خسرو روی زمین در اقصای جهان واضح‌تر می‌گشت و درجت و مرتبت ملکانه فراخور همّت و مساعی پادشاهانه می‌افزود، تا چنان شد که ناهید به ربط‌نواز نعل کمیت و ادهم یاره و گوشواره ساخت و بهرام کینه‌ساز رأیت و چتر فرقدسای به دست مهر برافراخت و قیصر روم پیش رکاب فلک فرسای[۵] به سان کیمخت سبز آسمان غاشیهٔ زنگاری بردوش نهاد[۶] و مغفور چین سایه صفت از پس آفتاب دوان[۷] و چون جرم نحره و پیکر[۸] دو پیکر حمایل سیمین شاه بر سر شمشیر بست.

---

۱. ت: خرشید. ۲. ت: عادت در. ۳. ع: فرستاد.
۴. ع: بهاد. ۵. ع: فرسا. ۶. ت: نهاده.
۷. ع: دولت. ۸. ع: مجزّد پیکر.

ذکر فتح قلعهٔ کالنجر[1]

و بعد از چند نوبت، که رومی‌وش روز بر هندی شب تاختن آورد و تیغ مهرجوش سیمین سپهر چاک زد و ناصح زرّین هلال سپر کردار شد، خسرو[2] مشتری رای، که به‌نور ضمیر مشکل چرخ اثیر می‌گشاد و به‌حسن تدبیر سررشتهٔ تقدیر باز می‌یافت[3] و در آیینهٔ حال صورت[4] استقبال می‌دید و از نسخهٔ[5] امروز حساب فردا می‌پرداخت، کمر مجاهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان بست، و همّت[6] ملکانه، که سر رفعت در قبّهٔ چرخ برین می‌سود و قدم رتبت بر قبّهٔ ماه و پروین می‌نهاد، و عزیمت پادشاهانه، که در میدان مضا گوی[7] از براق صبا می‌ربود، و به‌سرعت نفاذ براق نکبا پیشی می‌گرفت، بر استخلاص قلاع هند مصروف گردانید.

و عنان کامگاری در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائة بر سمت کالنجر تافت[8]، به‌طالعی فرخنده و همایون، که ماه رأیت مهر شاه افراخته بود و عطارد زبان به‌تقریر مدح و نشر ثنا برگشاده و ناهید بارهٔ مساعدت و مظاهرت در دست کرده و خورشید[9] منطقهٔ هواداری و ولا بر میان بسته و بهرام حلقهٔ بندگی و چاکری در گوش کرده[10] و مشتری بر قدم اخلاص و فرمانبری ایستاده و کیوان غاشیهٔ کهتری و خدمتگاری بردوش گرفته، و فلک به‌حصول آمال و نیل امانی نوید می‌داد و ملک به‌مزید بسطت جاه و فسحت عرصهٔ ملک مژده می‌فرستاد و[11] در متابعت رأیت

---

۱. ت: فتح اجمیر.
۲. ح: خسروی.
۳. ح: می‌تافت.
۴. ح: صورت و جمال.
۵. ت: سخت.
۶. ح: بست ملکانه.
۷. ح: گوی.
۸. ت: یافت.
۹. ت: خرشید.
۱۰. ت: گوش و.
۱۱. ح: می‌فرستاد در.

خورشید[1] سای و اعلام عالم آرای، لازالت منشورة العذبات، خداوند عالم، سلطان عادل اعظم، صفدر ایران و توران، تهمتن صاحب صاحبقران، حاتم روزگار، رستم روز پیکار، پادشاه جوان بخت، جهانبخش، آسمان قدر، کیوان قصر، مشتری خصال، مرّیخ فعال، خورشید[2] آثار، ناهید دیدار، عطارد بنان، هلال چوگان شمس الدّنیا و الدّین، خلّدالله ملکه و سلطانه و اعلی قدره[3] و شانه، که در گوهر هر تیغ و صفحهٔ خنجرش آثار جهانگیری و امارات عالم ستانی واضح و هویدا بود و در ردای طلیعت نور گستر و ضیای جبهت[4] خورشید پیکرش سعادت برجیس و لطف ناهید لایح و پیدا، روان شد، و چشم جهانیان بدو صفدر جهانگشای عدوبند و دو سرود خورشید[5] رای پیروز جنگ روشنی یافت و بازوی ملک و ساعد دولت بدو شهریار جمشید رأیت قوی شد و پشت سپاه دین بدو شهسوار میدان کین استناد یافت، تو گفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده‌اند و یا دو گوهر شرف دو اوج بختیاری اجتماع یافته دو شیرجنگی رأیت مردی و مردمی از اوج زهره و پروین گذاشته و دو ببر دلاور رایت[6] شجاعت و فرزانگی بر روی ماه و مشتری نگاشته نه چشم گردون پیر چون شاه جوان بخت جهانگیر صفدری دیده بود[7] و نه گوش روزگار چون تهمتن خسرو نشان سروری شنیده، یکی بمضای عزم پوینده بر صبای[8] سبک تگ پیشی می‌گرفت و یکی به ثبات حزم پاینده بر خاک گران‌سنگ راجح می‌آمد، نه آب را زهره که با لطف آن[9] روز بزم دعوی برابری کند و نه آتش را یارا که با عنف آن[10] هنگام رزم لاف برتری زند.

این[11] یکی با نیزه و تیر هم زاده[12] بود و با شل و شمشیر شیر و آن دیگر با جود[13] و نعم در وجود آمده است و از محض فضل و کرم موجود گشته یکی

۱. ن: خرشید.
۲. ن: خرشید
۳. ح: امره
۴. ح: ضیاء خورشید.
۵. ن: خرشید.
۶. ح: ایت.
۷. ح: دیده و.
۸. ح: صبا
۹. ح: این.
۱۰. ح: این.
۱۱. ح: آن.
۱۲. ح: همزاد.
۱۳. ح: با وجود و.

به خامهٔ بزّ و نوال حجّت حاجت ارباب آمال[1] تازه کرد و یکی به دست ابر مثال نام ابنای امانی در روزنامهٔ افضال اثبات فرمود. خندهٔ صبح تیغ فتنه نشان آن بر تیغ صبح ملک باب فتح بکشاد و گریهٔ ابر کف[2] درفشان این مرد[3] دست ابر را فتح باب داد. و[4] باد از تف تیغ خونخوار آن، آتش‌وار همه جرم صفت سوزندگی پذیرفت و خاک از رشک کف گهربار این، آب کردار همه تن عرق شرمساری گرفت.

از زخم تیغ آن بخار خون چنان قصد[5] بالا کرد، که ادهم شب و اشهب روز شیت[6] اشقر یافت و از فیض نوال این بحر جود چنان موج زد، که جهان چون باغ وقت خزان به سیم و زر توانگر شد، بلکه آن به تیغ آبدار سیل عقیق چنان راند، که جزع خاک در موج خون پیکر لعل بدخشان نمود و این به دست سحاب آثار، باران سخا چنان افشاند، که صحن خاک چون کلبهٔ ضراب بدرم و دینار مشحون گشت.

نی نی، که تیغ آن کرهٔ افلاک را[7] در موج خون چون گوی فصّادان غلتان کرد و دست این بساط ادیم زمین را چون کیمخت سبز آسمان بدر و گوهر[8] بیاراست آن یکی به قوّت ساعد منطقهٔ جوزا و عقدهٔ ذنب می‌کشاد و این دیگر به زور بازو قلاید نجوم و حمایل مجرّه می‌گسست، بلکه آن از غایت تشوّق به موقف جنگ خار پیکان و اظفار سنان گلستان و لاله ستان می‌شمرد و این از فرط تعطّش به مورد رزم جرعهٔ خنجر و الماس تیغ راح و ریحان دانست.

آن یکی چون سپهر آیینه فام جوشن انتقام پوشیده و مانند بهرام تیغ خون آشام از نیام برکشیده برین نمط عقد سخن می‌پیوست:

یکی تیغ دارم به جنگ[9] اندرون — که هم رنگ ابرست و بارانش[10] خون
همی آتش افزود از گوهرش — همان مغز پیلان بساید سرش

---

۱. ح: مآل. ۲. ح: کف او. ۳. ت: مر.
۴. ح: داد باز. ۵. ت: چنان بالا. ۶. ح: شبت.
۷. ح: افلاک در. ۸. ح: گهر. ۹. ح: به جنگ.
۱۰. ح: باز آتش.

و این یکی پیکان آتش باد به زهر آب داد و خدنگ چار[1] پر در کمان شه پی رانده[2] زبان سنان مثال به تعریف حال می‌کشاد:

که خوکردهٔ جنگ شیران منم پناه دلیران ایران منم
بس سر جدا کرده دارم ز تن که جز خاک تیره نبودش کفن
ز قربان چون چاچی کمان برکشم زمانه برارد سر از ترکشم

آن یکی با خنجر خونخوار مغفر پیکار بر سر نهاده و مانند رمح اژدها پیکر کمر جهانکشای بر میان بسته بر لفظ گهر نثار می‌راند[3]:

گر چرخ بکام ما نگردد چنبرش ز هم فروکشاییم[4]

و این دیگر کمند پیچان و گوپال[5] فتنه نشان براورده و سنان آسمان گون بر گوش[6] شب رنگ زهره جبین راست کرده این معنی بر این نسق ایراد می‌کرد:

مرا چون بکف گرز و شب رنگ زیر به پیشم چه نر اژدها و چه شیر
کشم[7] رازهای فلک سر[8] زکین چه باک آیدم رازدهای زمین

بلکه آن باکمر[9] ارغوانی چون ضمیرانی زره زنگاری پوشیده و با تیغ نیلوفری مانند گل سپر شنگرفی گرفته و[10] به الماس عبارت در شاهوار[11] بدین کردار می‌سفت:

دل سپهر صدا بی‌کم از سپنداتی

ز بیم صفحه تیغ چو[12] کند نای من‌ست

بلکه این خفتان لاله پیکر پوشیده[13] و نرگس‌وار خود بر سر نهاده و چون سوسن بده زبان می‌گفت[14]:

زمانه بگردد[15] ز من در نبرد از آن پیش کش گویم از راه برد

---

۱. ع: یکی چهار ۲. ع: اندازه رفان ۳. ع: می‌راند. نظم.
۴. ع: کشاییم ۵. ت: از دیگر با کمند پیچان گوپال
۶. ع: گرز شب‌رنگ ۷. ت: کشم ۸. ع: فلک سرز
۹. ع: از کمر ۱۰. ع: گرفته به الماس ۱۱. ع: شهوار
۱۲. ع: صفحه چون ۱۳. ع: پوشید ۱۴. ع: زبان می‌گفت. شعر
۱۵. ع: بگردد

و آن یکی چون شاخ بید خنجر اخضر به دست کین گرفته و مانند گلبن پیکان غنچه سان از شست قهر روان کرده به صفت سوفار تیر دهان مفخرت کشاده که[1]:

پیش پیکانِ من کی آید کوه گر بداند که چیست جانبازی

از بیم رمح پیچان آن سماک رامح سیماب‌وار به تن لرزان شده و از ترس خدنگ پرّان این نسر طایر کبوتر آسا به جان هراسان گشته.

عجب از گندنا برگ تیغ آن، که بخار خون او سبزه‌زار آسمان لاله‌گون می‌کرد و شگفت از سداب رنگ خنجر این، که گوی زمین را در موج دریای خون غوطه می‌داد، و[2] از تهیب مضای آن ماهی در قعر بحر جوشن سیمین می‌پوشید و از شکوه ضربت[3] این مهر در سپر[4] زنگاری چرخ روی می‌کشید. آن یکی از الماس خذ کوه‌گذار تیزی دندان مار ظاهر می‌کرد و این یکی از گوهر جرم آیینه‌وار آسمانی بر از زهره و پروین می‌نمود.

گاه این از پردهٔ غبار چون رخ فرشته از لباس اهرمن پیدا می‌شد و گاه آن در حجاب گرد به سان آفتاب یقین در دل اهل شک پدید می‌آمد[5]. گه دید آفتاب صفت پیکری، که از ابر غبار، طرازهای نورانی نماید؛ و گه دید آتش مانند جوهری، که از دخان گرد، شعله‌های[6] زرّین پیدا می‌آورد.

گه سمند گردون گذار آن در فراز با ماه همراه می‌شد و[7] و گه رخش هامون نورد این در نشیب با ماهی همراز می‌گشت، آن یکی به زخم نعل از دل سنگ آتش می‌افروخت و این دیگری[8] به سنان گوش بر مهر و ماه آسیب می‌زد. عجب از آن باد پایی[9]، که چون باد می‌رفت و خاک از وی خبر نمی‌یافت، و شگفت از این[10] گهری، که چون آب می‌شتافت و آتش تگ کم نمی‌کرد، نه در جستن براق را سامان، که با آن

---

۱. ح: که. نظم
۲. ت: می‌داد از
۳. ح: عماد
۴. ح: سپهر.
۵. ح: می‌آورد
۶. ح، ت: شعلهوی
۷. ح: همراهی شد که
۸. ح: دیگر.
۹. ح: ارزان بادپای
۱۰. ح: این آتش

چو برق لاف برابری زند؛ و نه در رفتن رخش را هنجار، که با این، چنان که سایه با آفتاب، دعوی همراهی کند.

و چون ماه رأیت آن دو خورشیدفر، که هریک به الماس پیکان درر دراری می‌سفت و به شهاب سنان از خاتم سپهر نگین مهر می‌ربود، از افق جلال بر صحن صحرای کالنجر طلوع کرد، از غبار غیبهای جوشن آن چون پیکر پرنور آینهٔ چینی زنگ تیرگی پذیرفته و از گرد چشمهای زره، این، به سان چشمهٔ خورشید رخشان، در حجاب تواری مانده. و لشکر منصور از برای دفع حزب شیطان و قلع بیخ مشرکان تیغ آتش از نیام برآورده و سنان فتنه نشان بر گوش تکاوران راست کرده بر زمین رزم و پیکار[1] به سان سیاره بر فلک دوّار صف کشیدند.

همه چون گلبن با رأیت لعل پیکر و به سان لاله و نرگس با خود و مغفر و مانند بید و غنچه با بیلک و ژوپین و به کردار برق و صاعقه با حربه و خنجر آتش و به شبه ابر و رعد با بیل و نای روئین[2] و بر مثال باد و آتش گاه طعان و ضراب و به صفت آب و خاک و وقت[3] درنگ و شتاب و چون سماک و کیوان نیزه و روشن انداز و به سان مشتری و بهرام روشن رأی و رزم آزمای و[4] به کردار خورشید[5] و ناهید تیغ گذار و[6] می‌گسار و مانند تیر و ماه کلک گیر و سپردار و پرمار[7] لعین با سپاهی بی‌شمار، که وهم ستاره شمر از احصای آن باز ماندی و لشکری جرار که در تصرّف عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی، همه همشیرهٔ خنجر و ژوپین و همزاد اسب و زین، در میدان کار چون کواکب بر سپهر گردان چرخ روان گشتند.

و بندگان و فرمانبرداران دولت، که صخره از[8] حدّ تیغ کوه گداز ایشان ذرّه گشتی و ذرّه از نوک پیکان موی شکاف هریک به صد پاره شدی، به سان طلیعهٔ نور

---

۱ ح: کرده و به زمین رزم و پیکار.
۲ ح: ژوپین و بر مثال
۳ ح: خاک و آب
۴ ح: آزمای به کردار
۵ ت: خرشید
۶ ح: گذار می‌گسار.
۷ ح: پرمار (نامه راجه)
۸ ح: از حد

به پیش[۱] کتیبهٔ ظلمت باز آمدند، و پیلان کوه پیکر، گردون پیکار، ابر منظر، عفریت مخبر، برق رخم، شهاب رجم، ابر تگ، رعد بانگ، بحر جوش، آتش خروش، بر صحن آوردگاه چون ابر و باد روان و پویان گشتند.

و نعرهٔ مبارزان و آواز تکبیر و تهلیل موحدان گوش فلک کر کرد و رعد کوس حربی زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت و دم نای روئین و خروش به تیرهٔ نفخهٔ صور پیدا آورد و از غبار نعل باد پایان چشمهٔ پرنور آفتاب چشمهٔ قاد شد و از گرد سم اسبان هوا تتق کحلی و پردهٔ نیلی بر روی[۲] فروگذاشت، و جهان کسوت عباسیان و لباس سوگواران پوشید و زمانه ردای رهبان وطیلسان بهم[۳] بردوش افکند. و زبان[۴] تیغ و سنان با سر سروران راز می‌گفت و[۵] سر سروران از زبان[۶] تیغ و سنان زنهار می‌خواست و رمح خطی از قفص سینه دام کبوتر می‌ساخت و شل هندی از تنورهٔ تن صد چشمهٔ روزن می‌کشاد و تیر چهار پرکاسهٔ سر چون[۷] دهان سوفار می‌شگافت، و از بخار خون هندو بهلهٔ هندی کیوان رنگ لعل بدخشان گرفت و جامهٔ مشتری عنابی شد[۸] و ناجخ دیلمی بهرام به هرمانی گشت و تاج زرین خورشید[۹] گونهٔ یاقوت رمّانی یافت و بادهٔ سیمین[۱۰] ناهید لون عقیق یمانی بپذیرفت و خامهٔ خیزران پیکر تیر به آب بقم رنگین شد سپر کبلی[۱۱] ماه و درع زنگاری فلک به شنگرف رومی آلوده آمد.

و رای کالنجر، که در پای دام[۱۲] بلا شیوهٔ خواب خرگوش بر دست گرفته بود و به تسویل شیطان کبر[۱۳] پلنگ به دماغ راه داده، از نهیب شیر رآیت شاه روباه صفت پشت به هزیمت داد و از فرّ[۱۴] چتر همایون چون را سوبهر سو گریزان شد.

---

۱. ح: نور پیش. ۲. ح: برروی. ۳. ح: طیلسان بردوش.
۴. ح: زفان. ۵. ح: و راز. ۶. ح: زفان.
۷. ت: خون. ۸. ح: مشتری بر قالب مشتری عنابی شده.
۹. ت: خرشید. ۱۰. ح: سمین. ۱۱. ح: کسلی.
۱۲. ح: پایدام. ۱۳. ح: کبرنر. ۱۴. ح: فرمای چتر.

و انصار دین و دولت چون آتش از پستی روی به بالای حصار نهادند، و بر قلّهٔ آن کوه شامخ، که از قعر آب سر به قمهٔ سحاب و چشمهٔ آفتاب می‌افراخت، مکابره را[1] برآمدند، و[2] برج چنان قلعه‌ای را، که با بروج آسمان دیدار می‌کرد و پای صبا کنگر فرقدسای آن نمی‌سود و دست نکبا خندق محیط آسای آن[3] نمی‌سود نمی‌پیمود و عقاب به زخم شهپر از حضیض[4] قلعه، که شهلان عطف دامنش بوده به حیله به ذروه نمی‌رسید، و شاهین تیز پر[5] بر فراز آن، که جودی فرود کمرش نمود[6] به جهد سایه نمی‌انداخت، از بسیاری نقب و حفر چون برج کبوتر پر از دریچه و روزن شد. و چون پرمار لعین چنین دست بردی، که داستان رستم دستان در طیّ نسیان آورد و حدیث هفت خوان و قصّهٔ مازندران منسوخ گرداند، مشاهدت کرد، از مهابت چتر خورشید آسا چون سایه مدقوق شد و از شکوه ماه[7] رأیت فرقدسای به سان هلال زرد و منحنی گشت. و اندک مایه به فطنت و کیاست رجوع نمود و نظر شافی بر عواقب کار انداخت و عنان حزم و خرد بر صوب صواب[8] تاخت و زمام عجب و خویشتن بینی باز کشید و از ذروهٔ گردن کشی مسکنت و زاری آمد و سر در ربقهٔ رقّیت و طوق طاعت[9] آورد، و قدم در دایرهٔ نیک بندگی و اخلاص نهاد و رقم هواداری دولت بر خود کشید، و ذکر مرحمت و عاطفتی، که در عهد سلطان یمین الدّوله و الدّین محمود، سقی الله ثراه و اکرم مثواه، اسلاف او را فرموده بودند، تازه گردانید، و کبار امرا و اعیان حضرت را وسیلت استعطاف رأی پادشاه ساخت و قبول مال و فیل ذریعهٔ[10] امن و امان و دست‌آویز خلاص جان دانست.

۱. ت: مکابره برآمدند.
۲. ح: صفت حصار، و.
۳. ح: فرقدسای آن نمی‌پیمود.
۴. ح: از حضیض آن.
۵. ح: پرفراز.
۶. ح: می‌نمود.
۷. ح: شکوه رأیت.
۸. ح: صوب تاخت.
۹. ح: طاعت.
۱۰. ح: پیل ذریعت.

و در اثنای این حال، به حکم اتفاقات آسمان و اتصالات اجرام فلکی، مرغ روح آن مخذول پای دام[1] اجل برآویخت و مرکب زندگانی او از[2] صدمات حوادث در سرآمد، و دست ایام بر صفحهٔ ایام او آیت[3] انقضا و انقراض نبشت و کشتی عمرش، که روزی چند به مسامیر قضا[4] دوخته بودند، به ساحل فنا رسید و هم در گرداب ضلالت و غرقاب کفر نیم جانی که داشت به مالک سپرد، و روی زمین از خبث و جود و لوث شرک او پاک گشت. و مهتهٔ او[5] اجدیو عنان مرکب هوا به دست دیو سپرد و در میدان عجز گوی کید و بدسگالی افکند، و غبار عصیان و شرار طغیان برانگیخت و آتش کینه را اشتعال[6] و رشتهٔ خفته را تاب داد و وسواس شیطان[7] در سینهٔ او مأوی ساخت و امل مکذوب[8] عهد و ایمان در دل او بیاراست و خیال باطل چهرهٔ زور و تذویر پیش او داشت، و در ادای پیل و مال شیوهٔ مواعید عرقوب بر دست گرفت و مرغ غرور و سودای فاسد در بادخانهٔ دماغ او آشیان[9] ساخت و در مقام تصلف دعوی المنیة و لا الدنیة اظهار کرد و از راه نام و ننگ لاف النار و لا العار زدن گرفت. و[10] با وجود مخالفت رأیت انا و لاغیر برافراخت و با کمال[11] ترس و بیم در پناه صبر و تسلیم گریخت، و سپر بر سر آب افگنده تیر خوف و خطر در کمان می‌راند و دست از جان شیرین شسته شمشیر به تجدت[12] و بسالت می‌کشید، و کمر جور و عناد بسته زبان[13] خیرگی[14] به وقاحت می‌گشاد، که چون خدنگ جان ستان مرگ، که ان المنایا لا تطیش سهامها دفع‌پذیر و فدا ستان نیست و سنان خون افشان اجل، که انی و ان عمرت اعلم اننی ساقی سنان الموت یبرق اصلعا حاجز و حایلی ندارد، بچه تأویل تن در مذلّت و هوان باید داد و به اذیال عجز تمسّک نمود و در مسکن مسکنت مقام ساخت، و در این سرای سپنج، که عاقبت در تنگ دروی روزی

۱. ع: پای دام.
۲. ع: زندگانی وار.
۳. ع: آیه.
۴. ع: به مسامیر درخته.
۵. ع: او و.
۶. ع: التهاب.
۷. ع: وساوس شیطانی.
۸. ت: مکذوب نفس.
۹. ع: اشیانه.
۱۰. ع: آشیانه.
۱۱. ع: کماس.
۱۲. ع: به خدمت.
۱۳. ع: زفان.
۱۴. ت: حیرگی.

پنج است، قلم جبن بر نام جلادت نهاد و خطِ عجز و رقم ضعف بر صحیفهٔ مردانگی و رزم آزمایی کشید. و [1] امثال این سخنان مزخرف و فصول پر فضول [2] تلفیق و ترتیب می‌داد و به هیچ تأویل از معرض اقوال ناپسندیده، که قفاك ما يقرع قفاك اعراض نمی‌نمود و از موقف خطر [3] که مقبل الرجل بین فکیه صیانت نفس واجب نمی‌شمرد [4] و معنی این بیت عقل رهنمای بر دل او املا نمی‌کرد و زبان [5] سخن سرای در گوش هوش او نمی‌گفت.

سخن گر سری را کند تاجدار — سری [6] را کند هم سخن تاجدار

و به استظهار چشمهٔ چند، که آن را [7] مورد عیش هنی و مشرب عذب خوش دلی دانست و مشرع لذّات و راحات و مادهٔ معاش حیات شمرد، بر کفر و ضلالت اصرار می‌کرد و از روی استبداد جرأت و جسارتی می‌نمود و بر سر [8] غرور، که أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي [9] فرّ و جاه می‌شد، و از خاکساری برامش [10] خام طمعی دیگ سودا می‌پخت و از باد پیمایی آب هوا و هوس به غربال می‌پیمود، و با فروختن نایرهٔ پیکار آب از روی کار می‌برد و بادی در سر گرفته خاک در چشم خرد می‌انداخت، و ازو خامت عاقبت امور و ردادت احوال جمهور اعدای دولت عبرت نمی‌گرفت.

و ناگاه به فرّ دولت روزافزون شاه، که انواع خصایص آن به شواهد و قراین از حدّ گمان به مرکز یقین رسیده است و ظهور [11] آیات و وضوح بیّنات نقاب شک [12] و حجاب شبهت از بینش جهانیان [13] برداشته، لطیفه‌ای از پردهٔ غیب رو نمود، و انهاری، که آن را انهار عمر و بهار زندگانی دانستند و چشمهٔ چند، که آن را لذّات،

---

۱. ح: صفت در سخن بالاد بشید، گفتی، و
۲. ت: فصول بر فصول.
۳. ح: خط.
۴. ح: نمی‌زد.
۵. ح: زبان.
۶. ح: بسری.
۷. ح: که امورد.
۸. ح: جسارت می‌نمود و بر رسی.
۹. زخرف (۴۳) آیه ۵۱.
۱۰. ح: خاکساری بر آتش.
۱۱. ح: بظهور.
۱۲. ح: سنک.
۱۳. ح: آن را عین.

بلکه عین الحیات شمردند، نقصان فاحش پذیرفت، و آتش تیز از آن چشمه‌های خشک به مصعد[۱] دماغ ایشان ترقّی کرد و سرّ آیت قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَآءٍ مَّعِينٍ[۲] معنی خویش آشکارا کرد. و چشم اجدیو لعین از لمعان[۳] چشمها کسر آب بقیعهٔ زهاب خون شد و از بی‌آبی آن انهار نهال تیمار بر جوی بار[۴] چشم او برست، و از چشمهٔ چشم او سرشک خون‌آلود بر چهرهٔ قیر اندود متقاطر شد و از فوّارهٔ چشم او به جای آب خوناب جگر روان[۵] گشت و مردمک چشم او در موج خون دیدهٔ خود آشنا گرفت، و دل و چشمش از تف و نم کورهٔ آتش و رود نیل شد و چشم او، که چشم سار بینایی بود، چشمهٔ خون گشت، و[۶] قطرات خون از پرویزن چشم بر صفحهٔ رخسار او دویدن گرفت، بلکه سیل خون از کنگرهٔ دماغ او به مشبکهٔ چشم او فروشد و دود غم و اندوه از موقد[۷] دل بر وزن چشم او برآمد. و سموم یاس و هیبت شاه بر صحن سینه و عرصهٔ دماغ او آسیب زد، و مغز در استخوان[۸] او به سان زر در بوته و نقره درگاه بگداخت و خون در تجاویف عروقش به سان شیره بی‌آتش می‌جوشید، و از رابطهٔ قهر مرغ روح او به‌سان کبوتر در چنگل باز طپیدن گرفت و رخسار قار آسای او[۹] زردی زر نیخ و زعفران پذیرفت.

و سپاه رعب[۱۰] و فزع در دل سکّانی، که سکّان قلعه بودند، اختلاف ساخت و خیل خوف و هراس بر ضمایر و سمایر[۱۱] ایشان استیلا یافت، و روز دوشنبه بیستم ماه رجب، عمّت میامنه، همگنان با عجز و اضطراب به ناکام برون[۱۲] آمدند، و وطن مألوف و مسکن موروث قهراً و قراً خالی گذاشت[۱۳]، و اقبال روزافزون عنان مرکب نجح و پیروزی گرفت و بخت مساعد[۱۴] دست در فتراک فتح و ظفر زد و

۱. ح: به مصور.
۲. ملک (۶۷) آیه ۳۰
۳. ح: لمعان آن.
۴. ح: خوبیار.
۵. ح: روا
۶. ح: صفت گریه و اندوه، و
۷. ح: اندوه دل.
۸. ن: استخان.
۹. ن: او از.
۱۰. ح: رعیت
۱۱. ح: سرایر
۱۲. ح: بیرون.
۱۳. ح: خالی خالی گذاشته
۱۴. ح: مساعدت

تباشیر صبح تأیید و نصرت از افق دولت پیدا آمد، و عذبات رایات همایون، که همیشه در اقطار جهان خافق باد، سایه بر گردون انداخت[1].

و قلعهٔ کالنجر، که به رسوخ و استواری چون بنای هرمان در جهان سمر گشته بود و حال حصانت و ذکر احکام[2] آن مانند سدّ[3] سکندر[4] در عالم مشتهر شده و سودای تملّک آن در سر ملوک گذشته نگشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همّت اهل عالم در تکاپوی برآمدن آن مراد فروشده و ماه نهمت بنی آدم در جست و جوی گل فتحش بهرهٔ خار حرمان یافته، به تیغ قهرپیلان سپه شکن صف آرای و گردون عدوبند قلعه کشای کشاده شد. و به تازگی آن[5] خطّهٔ نامدار در بلاد و دیار اسلام افزود و خلقی انبوه در ربقهٔ طاعت داری و فرمانبرداری آمدند، و ثمرهٔ عدل پادشاهانه، که معمار عالم و ناظم احوال بنی آدم است، بدور و نزدیک رسید و نهاد[6] ضلالت و رسوم و اطلال بدعت اندراس تمام پذیرفت، و اعلام علوم دین و دولت[7] و رآیت حشمت ارباب فضل و هنر افراشته شد. و معابد برهمن و هیاکل وثن به مساجد و بقاع خیر بدل افتاد و زجل تسبیح موحّدان و آواز تهلیل موذّنان به اوج ثریّا برآمد، و نام بت و بت‌پرستی و کفر و کافری به تحت‌الثری فروشد و رسم و آیین اهل شرک و ضلال به اظهار انوار آیات هدی نسخ پذیرفت، و سپاه اسلام از اموال و جواهری بی‌قیاس چون کوه و دریا به لعل و گهر[8] توانگر گشتند و به سان گل و نرگس با جام عقیق و ساغر زر شدند. و پنجاه هزار برده در تحت اطواق و اغلال آمد[9]. و صحن زمین از هیکل زنده پیلان پیکر حال رواجی گرفت و عرصهٔ قفار از صورت هندوان قیر چهره[10] هیأت تیرهٔ قار یافت. و ممر و شارع عام از مواشی بسیار[11] و سلاح بی‌شمار تضایق پذیرفت. و آثار

---

۱. ت: افراخته. ۲. ح: استحکام. ۳. ت: مانند سکندر
۴. ح: اسکندر. ۵. ح: به تازگی خطه ۶. ح: نهاد بیاد
۷. ت: دین و رآیت. ۸. ح: گهرها. ۹. ح: آمده
۱۰. ت: چهر. ۱۱. ح: سیار.

مقامات ستوده و مواقف پسندیده در آفاق و اقطار عالم لایح و مستنیر شد[۱] و اخبار مآثر مأثور و مفاخر مشهور به اقاصی جهان[۲] و مسامع جهانیان رسید.

۱. ح: شده.　　　۲. ح: به اقاصی و.

ذکر تفویض قلعهٔ کالنجر به هزبرالدّین حسن ارنب

عنان فتح و پیروزی [1] از کالنجر به صوب مهوبه [2] تافته آمد، و از خواص مستخدمان و زمرهٔ مقرّبان هزبرالدّین حسن ارنب را، که واسطهٔ عقد فرزانگی و درّ قلادهٔ مردانگی و نگین خاتم [3] مروت و لعل کانِ فتوت بود و رای ممالک آرای او پیرایهٔ دین و دولت و تیغ فتنه‌زدای او عنوان نامهٔ فتح و نصرت و کمال شهامت و وفور درایت او طراز جامهٔ معالی و ذکر کارنامهٔ او بر روی روزگار از شرح و بسط مستغنی و قد غنیت ذکاء عن التعریف، آنجا نشانده آمد، و بدین مثل مشهور، که لقوة صادفت قیساً عمل کرده شد، تا خلل و فسادی، که به امور آن طرف راه یافته است، تدارک و تلافی کند و هر مهم که به ذات خویش به کفایت تواند [4] رساند، استطلاع واجب دارد، و رعایا را [5]، که زیر دست عناد و پای مال بلااند، از مخلب حیف و جور برهاند و در سایهٔ آسایش و مهاد [6] رامش جای دهد، و در استمالت و استعطاف جوانب حدّ بلیغ و سعی نجیح بپیوندد و ملایم حال و فراخور اندازهٔ هریک [7] لطف کرامت و حسن رعایت لازم شمرد، و حشم و خدم را به مواعید خوب [8] مقرون به وفا مستظهر گرداند، و در رسوم و ولایت‌داری عادت کریم و سنّت قدیم دولت قاهره را دستور و مقتدی سازد، و در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدار به ارکان و اعیان حضرت کند، و دست ظلم کوتاه و مظلومان را در پناه و جوار دارد، و ثمرهٔ رستگاری از شجرهٔ راستکاری جوید، و روزگار دولت را، قرنها الله بالدّوام، ثواب جزیل مدّخر گرداند و [9] ذکر و ثنای جمیل را مدی الدّهر باقی گذارد. و چون خاطر خطیر از

۱. ح: فیروزی.
۲. ت: مهوبه.
۳. ح: خاتم.
۴. ت: طرف تواند.
۵. ح: رعایا که.
۶. ح: نهال.
۷. ح: ایک.
۸. ح: به مواعید مقرون.
۹. ح: و ذکر و ثنا.

ترتیب مهمّات و نظم امور ولایات فارغ آمد و احوال ممالک به صلاح مقرون و آمال و امانی به نجاح موصول شد، رویت رای[۱] خورشید[۲] پیکر بر سمت بداون، که از امهات[۳] بلاد و معظّمات دیار هند است، گردانیده آمد. و متعاقب وصول رکاب فرقدسای و عنان جهانگشای، اختیار[۴] محمّد بختیار، که از انصار دولت و اعضاد مملکت به مزید پاس پاس و به خدمت ممتاز بود و از حمات بیضهٔ اسلام و حفظهٔ[۵] ثغور دین به کمال شجاعت و بسالت مستثنی و ذکر مساعی و مکارم او در اطراف هند و سند منتشر و صیت غزوات مشهور او در اقصا[۶](ی) بَرّ و بحر سایر[۷]. از جانب آمد بهار به خدمت پیوست، و پیش بارگاه همایون، که ملثم شفاه[۸] جباران گیتی و مسجد جباه قهّاران روی زمین است، رخسار خاک بوسید و بیست زنجیر پیل کوه اندام خون آشام، که اژدهای فلک از تهیب خرطوم اژدها[۹] پیکر ایشان سردردم می‌کشید و شیر گردون از بیم پشک خونریز هر یک ناخن در پنجه نهان می‌کرد، همه چون آتش به بالا شتابنده و به سان آب به نشیب گراینده و مانند باد بر گشتن سبک قادر و به کردار خاک بر حمل گران صابر. و انواع جواهر و اصناف نقود به موقف عرض رسانید و سوابق نیکو خدمتهای[۱۰] او به لواحق مقرون گشت، و جان سپاریها، که در مسالک و معارک تقدیم نموده بود و دست در دامن الاخطار فی الاخطار زده، موقع[۱۱] لطیف یافت و شجرهٔ اخلاص او در زمین هواداری صدق عنایت شهریاری ثمره داد، و در خدمت درگاه معظّم عقود امور او[۱۲] انتظام پذیرفت و از نواخت و الطاف پادشاهانه و اصطناع[۱۳] و تربیت ملکانه از سروران عصر بر سرآمد. و به وقت خدمت وداع مثال همایون به تجدید و مزید ولایات نافذ گشت و به کرامات وافر چون سراپرده و طبل و علم فایز و بهره‌مند شد و به تشریفات فاخر

---

۱. ح: روی رایت. ۲. ت: خرشید. ۳. ح: که مهمات
۴. ح: کشای ملک‌الامرا اختیارالدین. ۵. ح: حفظ
۶. ح: اقاصی. ۷. ح: مشتهر ۸. ح: شفار.
۹. ت: اژدهای. ۱۰. ت: خدمتها ۱۱. ح: به موقع
۱۲. ح: امور و. ۱۳. ح: اصطناع.

از اسب و ساخت و کمر و شمشیر و کسوت خاص اختصاص یافت. و به طالع سعد و طایر میمون رایات مبارک و اعلام همایون در حرکت آمد و عنان صواب بر صوب دهلی، که دارالملک اقبال و قبلهٔ افضال است، تافته شد. و به وقت وصول رکاب سپهر جلالت احوال و امور دولت به تازگی نظامی از سر و قوامی[۱] دیگر گرفت؛ و قواعد ارکان دین تمهید و تشیید به سزا[۲] یافت، و اختر فلک کامگاری از برج تأیید تابنده شد و گوهر صدف[۳] بختیاری از درج معالی رخشنده گشت و ساکنان آسمان سیمایی[۴] و روشنان چرخ دولابی ندا در عالم سفلی دادند[۵]، که:

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکویی　　　　رز ملک تو تا ملک سلیمان سرمویی

و هندوی[۶] سال خورده طاق ازرق به پاسبانی قصر فرقدسای افتخار نمود و خطیب منبر[۷] ایوان سیم گون لب به مدحت[۸] و زبان به ثنا برگشاد، و ترک تنگ چشم طارم نیلی شده‌وار چون مجزه حمایل سیمین در برافگند و شیرسوار گنبد کحلی از بهر نگین تاج شهنشاهی دست به صباغی لعل بدخشان برآورد، و خاتون سپهر مینافام در هوای بزم خلد آسای بلبل‌وار سراییدن گرفت و دبیر سقف پیروزه[۹] بر منشور دولت طغرای فتح و ظفر کشید و مشعله‌دار[۱۰] بارگاه زرنگار سر بر آستان درگاه آسمان رفعت نهاد و به دست تأیید بنای عدل جهان تأکید یافت، که سماع کبک آو از جلاجل باز شد. و به تیغ طوطی رنگ بساط ظلم چنان طی افتاد که سوگند شاهین به وفای تذرو نگین استمرار یافت و چشم چرغ و عقاب جان شکر چشمهٔ سار آهو و نشیمن کبوتر شد. و کافهٔ خلق از ظلمات ظلم به چشمهٔ حیات انصاف و دادگستری و عدل و نیکوکاری رسیدند و در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند و از مشرب[۱۱] بر و نوال و زمزم کرم و افضال

۱. ح: نظامی دیگر.　۲. ح: بسر.　۳. ب: صدق.
۴. ح: سیمای.　۵. ح: در دادند.　۶. ح: هندو.
۷. ح: خطیب منبر.　۸. ح: به مدح.　۹. ح: فیروزه.
۱۰. ح: مشعله‌وار.　۱۱. ح: مشرف.

سیراب شدند.

و ائمّه و علمای دین، که نگین خاتم شریعت و واسطهٔ قلادهٔ سنّت و دُرّ دُرج فتوی[1] و مرکز دایرهٔ علم و قطب فلک فضل و ماه آسمان معالی و خورشید[2] سپهر معالی‌اند و با انبیای بنی‌اسرائیل، علیهم السّلام، در سلک منزلت عزّ انتظام یافته و در میدان نقل و عقل گوی مهارت و حذاقت از فیلسوف[3] گردون ربوده و به نور ضمیر و صفای ذهن بر اسرار حکمی و مشکلات حکمی وقوف یافته و صبح نیّر نجات و نجاح[4] از آثار اقلام ایشان روی نموده و سپهر مهر صلاح و فلاح از افق فتاوی هر یک جمال داده، به لطف اعزاز و نواخت و[5] کرامت تشریف و اسب و ساخت اختصاص یافتند.

---

۱. ح: فتوی و عقد درج تقوی.
۲. ث: خورشید.
۳. ح: فیلوف.
۴. ح: انجاح.
۵. ح: نواخت کرامت و تشریف.

ذکر مراجعت خداوند سلطان السّلاطین محمّد بن سام[1] اعلی الله اوامره از خوارزم و غز و کور

چون رایات عالیه، لازالت محفوفة بالنصر و الظفر، از حضرت خوارزم، اجلها الله، در شهور سنهٔ ستمائة مراجعت فرمود، لشکر خطا، خذلهم الله و آباتهم، جمعیتی کردند و مغافصة در اثنای راه به حدود آند خود بر حشم منصور زدند و خدایگان اعظم را، عظم الله قدره و نظم امره، از آن طایفه، که چون سیّارات آسمان بی‌نهایت بودند و به سان ذرات زمین بی‌غایت[2]، اندک چشم زخمی و شکستی افتاد، و عنان کامگاری از میدان کین بر سمت حضرت غزنین معطوف گردانید.

و ایبک باک بر، که از زمرهٔ مقرّبان و خواص حشم بود و پروردهٔ درگاه مکرّم و برآوردهٔ بارگاه معظّم، از صف جنگ روی به هر سمت نهاد، و گمان چنان برد، که از حوادث آسمانی آسیبی به ذات مبارک خدایگانی رسیده است و از گردش فلک آفتی به عرض همایون پادشاهی راه یافته[3] و بر مرکب تعجیل چون باد بیزان گشته روی به ملتان آورد. و[4] به وقت رسیدن با امیر داد حسن، امیر علم بوالعجبی آغاز نهاد و شیوهٔ مکر و تلبیس بر دست گرفت و روی به راه فریب و بدسگالی آورد و[5] گرد لطایف حیل و روباه بازی برآمد و دقایق تمویه و تزویر را کار بست و گفت که مثال همایون، که همیشه به نفاذ و مضا مقرون باد صادر گشته است، که در قصر رفیع مفاوضتی به خلوت پیوسته شود و مجاری احوال، آنچه[6] به تازگی حادث شده است، در میان نهاده آید، چنان که صلاح و فساد آن با سماع خاص و عام پیوندد، و

---

۱. ع: السّلاطین اعلی. ۲. ع: بی‌نهایت و به سان ذرات زمین بی‌غایت بودند.
۳. ع: پادشاهی یافته بر. ۴. ع: آورد به وقت.
۵. ع: بوالعجبی و بدسگالی آورده و گرد. ۶. ع: آنچ.

به هیچ وجه در [1] افواه دوست و دشمن راه [2] داده نیابد و به سان راز در سویدای دل و صمیم جان مطوی و مستور ماند. و اگر در کتمان این معنی تقصیر جایز داشته آید و شرط اخفا، که از لوازم احتیاط است. به تقدیم نپیوندد [3]، بر فور تبعه کشف اسرار مشاهد و معاین [4] گردد. و ثمرهٔ ندامت از شجرهٔ افشا روی نماید و از درجهٔ اعتماد و زیور امانت ساقط [5] و عاطل ماند و فردا روز از آن آفت و فسادی [6] بزرگ متولّد شود و نایرهٔ شرّ و فتنه هرچه [7] تمامتر اشتعال پذیرد و بر خاطر اشرف خدایگانی، شرّفه الله، غباری نشیند [8] که برخاستن آن در نگارخانهٔ وهم و خیال صورت نبندد، و به تدبیر عقل پیش‌اندیش و فکر دوربین راست نیفتد و دست تدارک و تلافی از دامن آن قاصر آید و پای مساعی در طلب اصلاح آن بسته ماند.

و تلفیق [9] این سخنان دل‌پذیر بر در سمع [10] امیر داد جای گیر آمد. و دواعی خبث [11] و بواعث حرکت در نهاد او پیدا شد و شواهد نحوست و ناآمدکار بر صفحهٔ احوال او روشن گشت. و از راه استشارت عقل رهنمای، که رفیق نیک‌رای و پای مردی دستگیر ست، عدول نمود و بی‌تأمّل و تدبّر زیادت [12] روی بدان قصر آسمان رفعت نهاد. و [13] بیچاره نیک غافل و بی‌خبر بود، که از بهر کشتن او قلب و جناح برکشیده‌اند و میمنه و میسره ترتیب و ترتیبی داده، و تیغ خونخوار از نیام بیزاری برکشید [14] و سنان تیز خشمی به زهر طغیان آب داده، و کمر شوخ چشمی بر میان جور و کین بسته و دست ستم و بیدادی به نقض عهد و وفا برکشاده [15]، و از فتنه‌انگیزی و رنگ‌آمیزی تعبیه‌ها [16] ساخته و شطرنج نیرنگ و حیله بر تخت خداع پیش گرفته، و در دست حون نطع و باجه و پیاده [17] دستان و فسون رانده و نقد وفاق

---

۱. ع: وجه افواه ۲. ع: دشمن داده ۳. ع: به پیوندد و
۴. ع: مشاهده و معاینه ۵. ع: استقامت ۶. ع: فساد
۷. ت: هرچ ۸. ع: به نشیند ۹. ع: تلفیف
۱۰. ع: دلپذیر در سمع ۱۱. ت: دواعی و بواعث ۱۲. ع: تدبیری زیادت
۱۳. ع: صفت غدر و قصد و ۱۴. ع: بام بیزاری کشیده ۱۵. ع: وفا کشاده
۱۶. ع: تعبیه؛ ت: تعبیها ۱۷. ع: حون پیاده

حشم از این واقعه آگاه شدند و خبر این حادثه در اطراف و اکناف ممالک شایع و مستفیض گشت و ذکر آن به‌اقاصی و ادانی بلاد هند و سند رسید، جماعت کوکریان، اَبادَهُمُ اللّهُ وَ بَدَّدَ شَمْلَهُم، این حال عجیب و مستنکر و غریب و مستبدع شمردند، و گفتند: هر که اندک فطنت و کیاستی دارد و با خرد و حصانت[1] خویش رجوع نماید، بروی پوشیده نگردد، که اگر ذات مبارک سلطان، که همیشه به زیور خلود متجلّی ماند[2] و بر سریر مملکت باقی، از حلیت حیات عاطل نگشتی، و عرض همایون پادشاه، که تا ابد نشانهٔ امانی و آمال باد، از عرض وجود خالی نماندی مثل این حرکات از ایبک باک بر صورت بستی و جنس این تهوّر از اقران و اکفای او ممکن و متصوّر نگشتی، مگر خدایگان اعظم تخت جهانداری به تختهٔ خاک بدل کرده است و از طارم پا و شاهی و سرای انس روی به عالم قدس نهاده و طلعت نورگستر در نقاب خاک تیره[3] آورده. و از حدوث این واقعه خیالات فاسد به دماغ هندوان راه یافت[4] و در سر پسران کوکر بکن و سرکی سودای ایالت و امارت پیدا گشت و پیش از تصوّر معنی من تصدر قبل اوانه تصدّی لهوانه، تمنی استخلاص لاهور در ضمیر ایشان گشتن گرفت و هوای سروری و ملک طلبی عنان تمالک از دست ایشان بستد. و سر از طوق فرمان و رقبه از ربقهٔ پیمان بتافتند و پای از حدّ بندگی و حیّز طاعت‌داری بیرون نهادند و دست به تخریب مواضع و نهب مواشی برکشادند و میان آب جیلم و سدره آتش فتنه و شرر اشتعال دادند، و با جمعی مفسد از اشیاع و اتباع[5] شیطان، که در گلشن رامش راه و نوای آسایش می‌زدند و در بستان طرب چنگ و بطر[6] نعمت می‌نواخت، روی به غارت و تاراج آورد.

و چون حال بی‌خویشتنی آن گروه از حدّ اغضا و مساهلت و درجهٔ ابقا و مجاملت بگذشت و لطف و عنف تنبیه و تهدید و کلمات[7] وعد و وعید با ایشان

---

۱. ح: ما جرِ دَرِ حصانت. ۲. ح: نور بقا متجلی باد. ۳. ح: تیر.
۴. ح: شر و فتنه. ۵. ح: اتباع و اشیاع. ۶. ح: چنگ و بربط.
۷. ت: کلمات و وعد.

مؤثر و مفید نیامد، طایفه‌ای از ارکان ملک و امرای بزرگ چون بهاءالدّین محمّد، والی شکوان[1]، و برادران او، که در حدود ملتان اقطاع داشتند، و جمهور نامداران و مشهوران[2] شهر، که روز جنگ دریا پیش چشم ایشان چون چشمه خورد نمودی و خورشید[3] تیغ زن از بیم خنجر نیلی[4] پیکر ایشان سپر شنگرفی از افق برنیاوردی، خروج عام کردند، و[5] بر عزم اطفای نایرهٔ فتنه و تسکین شرارت[6] شر کمر مجاهدت بستند و به سان سپر[7] وهم پشت و چون تیغ یک زبان روی به دفع ملاعین و قهر اعدای دولت و دین آوردند.

و بعد از کوشش بسیار از امداد لشکر کفّار، که مانند اعداد ریگ و امطار بهار[8] فراوان بودند[9] و افواج آن سپاه گران چون اوراق اشجار بی‌کران، بستوه[10] آمدند و بعضی دست ناتوانی در نطاق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین، زدند و گروهی درپای دام بلا و عنا:

فی ساعة لو کان لقمانا بها   و هو الحکیم لکان غیر حکیم

اسیر و مجروح و قتیل[11] و مطروح گشتند.

و روز به روز قوت و استیلای مشرکان[12] زیادت و فتنه و فساد ایشان ظاهرتر و منتشرتر می‌شد، و سپه سالار سلیمان، که از خندهٔ برق شمشیر او شیر در بیشه خون گریستی و از گریهٔ ابر خنجرش صبح فتح و ظفر به خندیدی، روی به جنگ نهاد و از کثرت سپاه شرک مجال ستیز و آویز بسته دید و راه هر بمت و گریز گشاده یافت، الفرار فی وقته ظفر برخواند و بر فور پای سر[13] پشت باد پای آورد و بر مرکبی سبک پای چون باد زمین پیمای سوار گشت و از سر[14] کارزار ناچار سرخویش گرفت و من نجا برأسه فقد ربح دست‌آویز ساخت. و تا رسیدن به مقصد لب آتش

---

1. ج: سکوان.
2. ج: شهیران.
3. ت: خرد نمودی و خرشید
4. ت: پیکی.
5. ج: صف شجعان و بارزان
6. ج: شرارت.
7. ج: سپرهم
8. ج: اقطار باران
9. ج: بود بودند
10. ج: ستوه
11. ت: قبل
12. ج: مشترکان.
13. ج: در
14. ج: صف

گهر[۱] بر خاک نرم می‌تاخت و چون آب و باد شتابان رضیت من الغنیمة بالأیات بر زبان[۲] می‌راند، و عذرگریز از[۳] موقف ستیز این می‌نهاد که:

دلیری که نیندیشد از پیل و شیر　　　تو دیوانه خوانش، نه خوانش دلیر

و مدتی مخدّرهٔ مراد و عروس مرام چهرهٔ ننمود و رخسارهٔ ماه پیروزی و طلعت خورشید[۴] نصرت در تتق افق نهفته ماند.

و چون کیفیّت این حال بر رأی خدایگانی، که آسمان از بیم خنجر نور گسترش صبح‌وار جامهٔ وجود ضرب کند و صبح از نهیب تیغ آسمان پیکرش چهره به آب نیل شوید، عرضهٔ افتاد و[۵] آتش حمیت و رجولیت در نهاد او شعله زد و شرارت شره[۶] جنگ از نایرهٔ خشم او جستن گرفت و امارات[۷] تغیّر در غرّهٔ مبارک او[۸] پیدا و هویدا شد او آثار در چین ابر و جبین همایون[۹] او واضح و لایح گشت. و آرای[۱۰] پادشاهانه، که خورشید[۱۱] از عکس پرتو آن پردهٔ تشویر بروی[۱۲] فروگذارد[۱۳] و مشتری از لمعان نورش طیلسان حیا در سرکشید[۱۴]، بر امضای امور غزو و جهاد و استیصال اصل کفر و عناد قرارگرفت،[۱۵] و عزایم ملکانه، که شمشیر قدر از سرعت نفاذ او امان جوید و خنجر از تیزی مضای او زنهار خواهد، بر تنفید احکام جهاد استحکام[۱۶] پذیرفت.

و امثله همایون، لازالت مقرونة بالنفاذ[۱۷] باستعداد حشم[۱۸] صادر گشت. روایات دولت از دارالملک غزنه، جفت بالمیامن و السعادات[۱۹] روان شد. و امیر حاجب سراج‌الدّین ابوبکر، که در زمرهٔ خواص و سلک مقرّبان داخل و منتظم بود،

---

۱. ح بقصد اسب گهر اتش. ۲. ح رفان. ۳. ت: خرشید.
۴. ت: خرشید. ۵. ح عرض افتاد اتش. ۶. ح شرارت جنگ.
۷. ح امارت. ۸. ح مبارک پیدا. ۹. ت: ابروی او.
۱۰. ح صفت امارت رای و رای. ۱۱. ت: خرشید.
۱۲. ح بر روی. ۱۳. ح گذاشتی. ۱۴. ح کشیدی.
۱۵. ح صفت عزم و. ۱۶. ح جهاد پذیرفت. ۱۷. ت: بالامتثال.
۱۸. ح خشم. ۱۹. ح بالمیامن روان.

به خدمت بارگاه خسرو جهانبخش جهان ستان[1] شتافت و به آمدن[2] اعلام خدایگانی، زیَّنَها اللهُ بِالفَتْحِ وَ جَلاها بِالظَّفَرِ، اعلام داد. و بر فور[3] موکب منصور از حضرت دهلی نهضت کرد، که:

هر کجا موکب تو نهضت کرد بخت چون بندگانش بر اثر است

در[4] فصلی، که شیرسوار آسمان تیر در کمان فلک رانده بود و گلبن از زینت انوار و زیور[5] ازهار خالی مانده و اشجار از حلیت[6] ثمار و پیرایهٔ برگ و باد عاطل گشته، و روز به سان جعد زنگیان کوتاهی پذیرفته و شب مانند زلف دلبران درازی یافته، آن یکی چون شب وصل دست شامش پای صبح گرفته و این دیگر چون روز فراق[7] صبحش پیکر شام نادیده، بلکه آن به کردار[8] عاشق روی به راه نقصان آورده و این بر مثال قامت و قالب معشوق پشت به مسند کمال بار داده. و بر هر منزل، که ماه رأیت و مهر اعلام شاه طلوع می‌کرد، بر تواتر منهیان و اصحاب اخبار بشارت می‌دادند، که خدایگانی اعظم دست دریا نوال از محاربت و قتال باز کشیده است و شمشیر خون آشام در نیام کرده و حشم را چشم به وصول شهریار ترک و عجم به راه مانده و به استدعای خسرو پیروز جنگ امثله نافذ گشته، تا درآمدن بر شمال سبک پای پیش دستی نماید و از صبای جهان پیمای قصب سبق بر باید، و به وقت حضور از آبی، که میان دو لشکر حایل است عبره افتد و هم در روز:

چو محنت بشبهت مسلمان[9] بکافر

برتاخته آید و به زبان[10] سنان خونخوار جواب معاندان و متمردان بار داده شود و به خنجر آبدار آتش و ضلال، که اشتعال یافته است، اطفا پذیرد و به شمشیر کند نافام، که چون سذاب قاطع نسل اعدای دولت است، مادهٔ شرّ و فساد منقطع گردد.

---

۱. ع: جان بخش جهان شتافت.
۲. ع: به عدن.
۳. ع: بر موکب.
۴. ع: صفت فصل خزان، در
۵. ع: انوار و ازهار
۶. ع: حلب.
۷. ع: چون از روز فراق چشم
۸. ع: به کردار تن
۹. ع: چون محنت بی‌شبهت.
۱۰. ع: برفان

و خسرو جمشیدفر، که با خورشید[1] قدرش کیوان و مشتری لاف علو و برتری نزنند و بهرام و ناهید روز رزم و بزمش خنجر سیمین و ساغر زرّین گیرند، بر مرکب اندیشه مشی وهم رفتار، به تعجیل روان شد و کوه و دشت به ذراع پای و[2] دست آن بادپیمای پیمودن گرفت، و صبای تیزگام از شرم پویهٔ او خوی خجلت می‌سترد و نکبای سبک‌تگ از رشک رفتارش عرق تشویر می‌ریخت و به نعل صخره شکن شررات[3] به قنّهٔ ماه و قمّهٔ آفتاب می‌رسانید و به سُم خاره نگار[4] روی زمین چون پشت ماهی شیم به بشیزهٔ سیم می‌آراست. گفتی مرکب خوش خرام او[5] از آتش نشاط بر بساط[6] خاک آرام نمی‌یابد و بادهٔ شبدیز گامش در تیر آب‌تگ چون براق باد از مسیر سپهر نمی‌گردد و به نزدیک آب سدره چهار شیر شرزه، که از نهیب بانگ ایشان دل در بر برزه‌گاو گردون خون می‌شد و ترک معربد چرخ از زخم ناخن خونریز هر یک[7] پهلوتهی می‌کرد و شهسوار فلک از بیم تاب‌تاب پیکان پیکر ایشان سپر می‌افگند و هندوی این گنبد دایره سان از غایت مخافت مرکز خالی می‌گذاشت، بر شهریار شیرگیر، که شیر آسمان پیش شمشیر آتشبار او چون گرما به خوار[8] و شیر بیشه در مقابلهٔ خنجر خونخوار به سان شیر شادروان بی‌مقدار، مکابره برخاستند و به یک حمله از آب تیغ آتش زخم شاه چون خاک راه[9] پای سپر باد فنا گشتند. دهم روز از گذرگاه آب سدره عبره فرمود و به لشکرگاه منصور، لازال مَلجأ الاسْلام و مَأمَن الایمان، بپیوست و بر لب آب جیلم پیش خداوند سلطان معظّم، نصرالله رایَتَه و اعلی آیَتَه، رخسار خاک بسرسید، و[10] به عواطف ملکانه و مکارم پادشاهانه وافی[11] و بهره‌مند شد و به اقبال قبول و عزّ نواخت محسود خسروان گیتی و مغبوط[12] جهانداران آفاق گشت و از انجا بر[13] مرکبان آهوسیر،

---

۱. ت: خورشید. ۲. ج: به ذراع دست ۳. ج: شررت
۴. ج: شکاف. ۵. ج: خرام از ۶. ج: نشاط خاک
۷. ج: یکی. ۸. ج: بی‌مقدار ۹. ج: خاک پای
۱۰. ج: صفت انسان. ۱۱. ج: فائز ۱۲. ت: گیتی و جهانداران
۱۳. ج: انجا مرکبان

گور سرین، سوار شدند و تازیان بافته دم، تاخته پش[1] کوه سرین، خارا سم، به کردار ماهی در آب شناور گشتند و چون باد به تیزی بر روی آب بگذشتند.

و[2] بر کران آب جیلم حدیث جنگ و پیکار در میان نهادند و به خلوت در تدبیر و ترتیب[3] اسباب رزم و کارزار مفاوضت پیوستند. و خسرو، که گوش از گوهر الفاظ او چون صدف معدن[4] درگشتی و بصر از نظم عقود کلمات او بر سمع حسد بردی، زبان به زیور مدح خدایگان جهان بیاراست و سخن بدین نمط راند، که چون سریر سلطنت پادشاه روی زمین[5]، که همیشه قهرمان عالم و مالک رقاب بنی‌آدم باد[6]، پایهٔ قدر و رفعت بر تارک کیوان نهاده است و بیشتر از عرصهٔ ربع مسکون در قبضهٔ اقتدار بندگان دولت آمده و صیت مملکت به گوش گوشه‌نشینان زمین و صومعه‌داران آسمان رسیده، بهرکار بازل، که با خصم خامل ذکر پیش آمد، عنان جهانگشایی بر صوب و صواب[7] صلاح او فساد آن تافتن حاجت نیاید، بلکه کفایت مهمات و دفع معضلات به کمتر بنده[8] وضیع و مربوب این درگاه آسمان رفعت و برکشیده و برآوردهٔ این بارگاه کیوان رتبت است[9]، حواله باید فرمود و تشریف مثال بانفاذ ارزانی داشت، تا به عز دولت قاهر[10] و میامن ایام طاهر[11] قرنها الله باذناب التخلید و عقدها بنواصی التأبید، در قمع و قهر مخالفان دین و دول و تحریک و گوشمال معاندان ملک و ملل[12] کوششی چنان نماید، که آثار و امارات آن بر جبین ماه و خورشید[13] سمت دوام و خلود یابد و ذکر نیکو[14] بندگی او بر روی روزگار تا منقرض عالم باقی ماند و شاه عدو بند قلعه کشای[15] از پیش خدایگان جهانگشای:

بگفت این و برخاست با مهر و تفت   برخ خاک پیش تُرلت و برفت

---

۱. ع: تاخته فش بافته دم
۲. ع: صفت سخن گفتن در تدبیر و تر
۳. ع: ترتیب تدبیر
۴. ع: معدن.
۵. ت: روی که.
۶. ت: آدم پایه
۷. ع: صواب و
۸. ع: بنده که ضیع
۹. ع: رتبت حواله
۱۰. ع: قاهره.
۱۱. ع: زاهره.
۱۲. ت: ملک.
۱۳. ت: خرشید.
۱۴. ع: نیک.
۱۵. ع: بند از.

و پای در رکاب آن ماه سپر زهره جبین آورد و به دست کامگاری عنان آن شبرنگ هلال[۱] گردن فروداشت[۲]. و سوار برگستوانی، که به زخم تیر خامه برانگشت تیر فنک دوختی و به حکم اندازی در شب تار تار پرنیان به نوک پیکان بشکافتی، و پیاده سلاح دست، که به قوّت ساعد مسمار کهسار از جبین زمین برکشیده‌ی و به زور بازو آسیای گنبد گردان از دوران بازداشتی، و به تیغ صبح پیکر قندر شب از روی چهار ترک روز برگرفتی و به نوک سنان حلقه از گوش ناهید و افسر از سر خورشید[۳] به ربودی و نجم کمند بر و یال شیر عرین و اژدهای چرخ برین به بستی و به زخم گوپال حقّهٔ سپهر و مهرهٔ مهر درهم[۴] شکستی، اختیار کرد و نماز شام با شمشیر خون آشام از لشکرگاه جدا شد. و پیش از آن که:

چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش از نقاب پرنیان آمد برون

به لشکرگاه کفر[۵] رسید و چون از قراب گوهر نگار شب تار پدیدآمد که مثال داد، تا فوجی از حشم منصور، که ماه سپرزار از نهیب تیر ایشان سپر سیمین به افگندی[۶] و آفتاب تیغ گذار[۷] از مهابت شمشیر هر یک خنجر[۸] زرّین به نهادی، کَقِطَعِ اللّیل و[۹] دفع السیل، روی به جنگ نهادند، و برگذر آب جیلم مجتمع شدند وصف نبرد و پیکار را ترتیب و تزئین دادند. حمله در جنگ چون آتش و آب روشن ضمیر و صافی رویت و به سان خاک و باد ثابت قدم و نافذ عزیمت و به صورت لنگ پیل گوپال آهنین گرفته و به شبه ناخن شیر بیلک پولادی گزیده[۱۰].

و در مقابلهٔ لشکر اسلام، سپاه کفر، که عدّ و عدد ایشان از حدّ یقین و مرکز گمان گذشته بود و شرح و استقصا از کنه احصای آن سمت قصور یافته، به سان کوه خارا در صف هیجا قلب و جناح برکشیدند و مانند موج دریا در صحن صحرای جنگ

---

۱. ن: هلاک ۲. ج: فروگذاشت ۳. ن: خورشید
۴. ج: مهره برشکستی ۵. ج: کفار ۶. ج: سپهر سیمین بیفگندی
۷. ن: گزار ۸. ج: شمشیر خنجر ۹. ج: و
۱۰. ج: گزیده

به جوش آمدند، همه سپر سپهر در روی کشیده[۱] و شمشیر ابدار از قراب کارزار برآورده، و کلک آتش پیکر بر کمان پیکار پیوسته و کمند افعی شکل در میدان کار هنجار داده و رمح اژدها سان به دست قهر و توان[۲] گرفته و نوک سنان آتش افشان به زهرکین آب داده و بر اسبان باد رفتار چون گردکاه کین و[۳] حرب‌گاه تاختن مهیای قتال ایستاده و گوش و هوش به آواز جنگ و جدال گشاده و نهاده[۴]. و افواج اسلام و کفر به سان امواج دریا بهم پیوستند و به سان روز و شب و نور و ظلمت برهم[۵] آمیخته و عرصهٔ آوردگاه از شیران جنگی و پیلان کارزاری دشت محشر شد، و فضای ناورد از بیرق و نشانه سبزه‌زار و سمن‌زار گشت و هوای معرکه از اعلام و رایات گلستان و لاله‌ستان نمود، گفتی از رماح نیزه‌وران بر صحن صحرا بیشها[۶] روان گشته بود و از عکس سنان خون افشان روی هوا پر از شهاب درفشان شده و از عکس تیغهای سدابی رخسارهٔ ماه سبزی ضمیران یافت و از نهیب خنجر آسمان گون سنان عطارد مانند شاخ یاسمین از باد لرزان شد. و ناخن زهره به کردار برگ بنفشه کبود فام گشت[۷] و چشم خورشید[۸] بر مثال چشم نرگس زردی یرقان گرفت و دیدهٔ بهرام از خوناب جگر سرخی ارغوان پذیرفت و طلعت مشتری به سان اوراق نیلوفر پیکر نیلی یافت، و چهرهٔ زحل به سان دل لاله سیاه‌تر از قیر و قطران نمود[۹] و شکوه شیر علم دل شیر شرزه در خفقان آمد. و دم نای روئین به اوج گنبد کحلی ترقی کرد و آواز سپید مهره به حقهٔ کبود فلک رسید و از ابر غبار سیر خنگ آسمان زنّاری سیاه برافکند و از دخان گرد اشهب روز شیت ادهم شب پذیرفت.

و خسرو شیردل، که شیر از بیم شمشیر او حیلهٔ روباه پیش گرفتی و پیل از نهیب زخم[۱۰] گوپال او به سان پشهٔ راه گریز جستی، به خنجر زمرّد فام دیدهٔ اعدای دین

---

۱. ح: برکشیده و شمشیر
۲. ح: توان
۳. ت: حرب
۴. ح: بدارد و نهاده
۵. ح: بهم
۶. ح: صحرا، بیشها
۷. ت: گشت
۸. ت: خرشید
۹. ح: نموده
۱۰. ح: زخم نهیب

می‌شکافت و به نیزهٔ کهربا زنگ ارواح هندوان به خود می‌کشید، آن سبز چهرهٔ گوهری، که صاعقهٔ ضربش در دل پولاد خردهٔ الماس دفین نهد، و آن زردگون پیکری، که برق طعنش در بوتهٔ کان سبیک زر روان[1] گرداند، گفتی[2] خنجر تابان او نهنگی است، که از کورهٔ دهان[3] آذر بر زبن می‌افزود، و نیزهٔ بی‌جان او اژدهای، که از استان سنان زهرکین می‌بارد. عجب از نهنگی، که به‌سان مقناطیس به جاذبه دم چرم تنین از ذروهٔ سپهر برین به خود کشد؛ و شگفت از اژدهایی، که در آتش زخم شرر از زمین آوردگاه به خرمن ماه رساند، که دید نهنگی، که از برای بردن جان سرتاسر شکم دندان نماید، و که دید اژدهایی، که او به هر کرزار بر همه تن کمر پیکار دارد[4]. و روی لشکر اسلام و پشت سپاه دین، فرمانده روی زمین، اسکندر ثانی[5] شمس‌الدنیا و الدّین سُلطان‌السّلاطین، لازالت اغصان لایحة الانوار فاتحة الازهار، که پیل[6] جنگی از بیلک کوه گذار او روز پیکار بیکار گشتی و ببر دلاور از پیش سنان خونخوار او خوار و زبون رفتی و مهره در سر اژدهای چرخ[7] از نهیب خنجر آتشبار او بگداختی و شیر در پستان شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او خوناب[8] شدی، سمند برق سیر براق[9] اندام را، که چون سمندر آتش وغا بازی می‌شمرد و به‌سان ماهی بر روی آب گستاخ می‌رفت و به کردار آهو پیمودن خاک به باد می‌داشت، در صحن صحرای هیجا می‌تاخت و در میدان[10] جنگ چون پلنگ حمله می‌آورد و در غمرات پیکار به کردار[11] نهنگ خویشتن می‌افگند و گرد از روی آب زره‌پوش به فلک جوشن‌وار می‌رسانید و چشمهٔ پرنور آفتاب به سرمهٔ غبار[12] چشمهٔ قار می‌گردانید.

---

۱. ج: کان سبیکه روان- ت: کان زر رو
۲. ج: و قرت کان نثار می خرد برد، گفتی
۳. ج: دز
۴. ج: بدارد
۵. ج: الثانی
۶. ب: پیکر
۷. ج: سپهر
۸. ج: خون ناب
۹. ت: برف
۱۰. ج: میان
۱۱. ت: کردار
۱۲. ت: غار

و تیغ ضمیرانی خون[1] ارغوانی می‌کرد و بر پیکر سبزه رنگ او لالهٔ سیراب پدید می‌آورد و بر صفحهٔ الماس گونش لعل ناب و یاقوت مذاب[2] می‌راند. و از چشمهٔ چشم به نوک پیکان دقاب خون می‌گشاد و تن مبارز به شهاب سنان چون شفق به خون خضاب می‌کرد. و به حدّ تیغ صخره شکاف از جگر پردلان سیل خون می‌گشاد و به زخم گرز خود شکن خون در نهاد رزم کوش به جوش[3] می‌آورد. و از رگ جان اعدا بر روی دریا جوی[4] خون می‌راند و هندوی[5] زاغ چهره را به سان مرغابی در عرقاب خون غوطه می‌داد و باد[6] پای تازی را در میان گرداب خون آشنا می‌آموخت. و از خون باد هم‌لب لون اشقر زوز می‌داد و از گرد اشقر روز را به لون ادهم شب می‌گردانید و از تن کشته روی هامون پشته می‌کرد و از خون خسته بر سرگشته آب بقم[7] می‌راند. و به شمشیر آب گون ریگ و سنگ را پروین می‌کرد و خاک میدان پیکار به خون رأیان نامدار می‌سرشت.

و موج دریای خون از آب جیلم به فلک اعظم برآورد و بخار و نم بر روی شیر آسمان و پشت گاو زمین رسانید. و از عکس خون سبزه‌زار آسمان لاله گون کرد و گلشن نیلوفری از فروغ آن[8] ارغوان پوش گردانید و به تیغ آبدار مشتی خاکسار را[9] باد کردار به آتش دوزخ فرستاد و سرّ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً[10] مکشوف و آشکارا کرد و سر سروران لشکر کوکر پرچم نیزه‌های[11] خطّی ساخت و در آن دیار ساکن‌داری و نافع‌یاری نگذاشت.

و دبیر تقدیر بر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت کشید و خامهٔ تأیید بر صحیفهٔ دولت آیت[12] پیروزی و بهروزی نبشت و دست قدرت بر آستین بقای[13] صد هزار هند و ضرار قبا دوخت و غنایم بسیار از اسب و برده و سلاح، که نطاق عقد

---

۱. ت: به خون.
۲. ح: الماس ارش لعل مذاب و یاقوت ناب.
۳. ح: در جوش.
۴. ت: جوی.
۵. ح: هندو.
۶. ح: باد تازی.
۷. ح: هم.
۸. ح: فروغ ارغوان.
۹. ح: خاکسار.
۱۰. نوح (۷۱)، آیه ۲۵.
۱۱. ت، ح: نیزهای.
۱۲. ح: آیه.
۱۳. ت: آستین صد.

بنان و عقد بیان[1] هیچ محاسب و مقرّر بدان محیط نگردد و سیّاح نهم و دهم به سرحد عدّ و حصر و شبه[2] ره طول و عرض آن گذر نکند و مسّاح فکر و خیال بساحت تقدیر و استخراج تکسیر آن راه نیابد، در ضبط و تصرّف آمد.

و یک پسر کوکر[3]، که طناب عناد[4] تاب داده بود و فتنهٔ خفته را بیدار کرده و شرارت[5] شور و شر انگیخته و عقد عهد گسسته و در خاک ریخته، در اثنای تف[6] کارزار و سموم پیکار چون باد آتش پای گشت[7] و با فوجی ملاعین از احزاب شیاطین بر آب زد[8]، و از خوف شمشیر آبدار آتش بای گشت و باد کردار عرصهٔ میدان خاک پیمودن گرفت و از نهیب خنجر صبح پیکر ناگاه صبح[9] مشیب از شام عارض او بدمید و از میان بنفشه و عنبر ساده سوسن و کافور سوده سر برزد.

و یک سواره از بیم به ناکام در هر دو سه گام سلاحی انداخت و در چهار[10] خانهٔ شطرنج عنا از حواس پنج گانه بیگانه گشت و در شش ششدر نرد بلا هفت منزل از هشت نشناخت و گریزگاه از سقف به پوشش افلاک بده پایه بالاتر خواست، و در تاختن اوقات روز با ساعت[11] شب اضافت کرد و هزیمت از صحرای جنگ به قلعهٔ کوه جود برد و حشاشه را، که از دست سیوف حتوف رسته بود، بدان طرف افکند، و بدان حصن حصین، که سربارهٔ آن از کنگرهٔ قصر ماه و شه مهر برج[12] سپهر می گذشت و پایان خندقش پشت گاو و ماهی برسید[13] التجا ساخت، و بعد از آن که حشری زیادت از اعداد مور گردآورده بود، مار صفت سر در زندان غار و کهسار ان حصار کشید. و خدایگان روی زمین، که پیوسته بر شبیر[14] جبین فتحی نامدار، که عروس زمانه به مثل آن سترون و داماد ایّام از ازالت بکارت ان عاجز بود، و

---

۱. ح: بنان و عقد بیان ۲. ح: [illegible] ۳. ح: کهوکهر
۴. ح: عناد را ۵. ح: شرارت ۶. ب: اثنای عنف روزگار
۷. ح: گشته ۸. ح: در آب زد، گرد او و به صحرا [illegible]
۹. ح: پیکر مشیب ۱۰. ح: خان ۱۱. ح: ساعات
۱۲. ح: سر برج مهر ۱۳. ح: می‌رسید ۱۴. ح: شبیر

به حصول[1] این چنین سعادتی، که در جنب آن،

منسوخ شد حکایت کاوس و کیقباد   افسانه گشت قصهٔ دارا و اردوان

و روز دیگر عنان[2] مرکب بر سمت کوه جود معطوف گردانید، و بدان قلعهٔ گردون نهاد، قاف بنیاد، سپهر سای، ستاره[3] سپاه که کنگرهٔ بارهٔ آن دست در منطقهٔ جوزا می‌زد و سر برجیس[4] پای ارتفاع بر تارک اسد و فرق فرقد می‌نهاد، روی آورد. و به وقت وصول رکاب فلک رفعت، ماه رایت، خورشید[5] فر، به جمال نور گستر روی زمین بیاراست و سراپردهٔ شاهی سر به چهار طاق گنبد گردان و خیمهٔ ازرق کیوان برافراخت.

و[6] هندوان رزم آزمای صف آرای گشتند همه[7] چون بلبل نوازان بر گلبن شجاعت و به سان صلصل رود نواز بر شاخ سار جلادت و مانند تدرو خرم به سبزهٔ خنجر و شمشیر تیز[8] و به کردار دراج نازان به لالهٔ زوبین و سنان خونریز و به صورت طاووس جلوه‌گر بر چمن رزم و جنگ و به شبه قمری دستان سرای در سرای نام و ننگ و بر مثال کبک خرامان بر کوهسار[9] مردانگی و بر منوال و رسان نای زن در مرغزار فرزانگی و بر عادت طوطی منطق فروش در بازار نهب و حرب و مثل عقاب سخت کوش در هوای طعن و ضرب و به سیرت کلاغ حذور و نفور وقت گریز[10] و به صفت کلنگ بیدار و هشیار هنگام آویز و به شکل قطات راهبر روزگار زار و نزد[11] و نظیر خفاش راه جوی در شب تار و گرد[12] و مماثل کرکس دوربین در کشیدن کمان غدر و گشادن کمین و مشابه عکه بازای در میدان جنگ و کین و هم خوی جغد طالب خراب و فساد و همتای خروس زاغ پیکار و عناد و هم رنگ زاغ وقت مشاهده نکوهیده منظر و هم تگ[13] شاهین به گاه حمله ستوده مخبر.

---

۱. ج: بر حصول   ۲. ج: صفت قلعه عنان   ۳. ج: سیاره
۴. ب: برجیس   ۵. ب: خرشید   ۶. ج: صفت لشکر کفار و
۷. ب: همه   ۸. ب: شمشیر و   ۹. ج: کهسار
۱۰. ج: ضرب و به صفت   ۱۱. ج: قطاره بر روزگار زار برد
۱۲. ج: نارو مماثل   ۱۳. ج: منظر تگ.

و[1] در مواجهه سپاه کفر لشکر جرّار اسلام ساحت قتال و آماده جدال گشتند، همه به شکل اژدها در[2] زمین هیجا پیچان و به سان سمندر بر آتش وغا غلطان[3] و به صفت نهنگ زود آهنگ و تیز حرکت و همتای[4] پلنگ شکار دوست و بلند همّت و به شبه شیر شورانگیز و رزم جوی و بر مثال ببر خونریز و تندخوی و مانند[5] کرگدن باد سطوت و آتش جوش و به کردار پیل برق رخم و رعد خروش. و[6] بدین سان دو لشکر رزم ساز حرب آغاز نهادند و مانند دو کورهٔ[7] آتش زای بر صحن صحرای جنگ روان شدند و چون در بحر موج افزای بر عرصهٔ میدان کین به جوش آمدند. و در فضای ناوردگاه از کلک هندی و نیزهٔ خطّی نیستان پیدا آمد و ساحت آوردگاه[8] از سوار برگستوانی حصار آهنین شد و زمین معرکه از جوشن خرد عیبه و زرهٔ تنگ حلقه پولادپوش گشت. و جوشن خطایی از عیبه‌های[9] سیه اندود پشیزه‌های[10] ماهی شم آشکارا می‌کرد و درع داوودی از دام تنگ[11] چشمهٔ حلقهٔ مشکین و سلسلهٔ عنبرین ظاهر می‌گردانید و از پیکر موج نمای جعد زنگی و زلف حبشی می‌نمود و مانند رقوم هندی و خطوط عبری نقشهای غریب می‌نگاشت. و به شبه سینهٔ باز و پوست مار شکنهای بدیع پدید می‌آورد و از غایت لمعان چون آیینهٔ جبین ماه و تیغ الماس پیکر صبح عکس[12] بر زمین ناورد می‌افکند. و مانند سراب فریبنده و آفتاب تابنده چشمها[13] خیره می‌کرد. و هوا از گرد ستوران برقع کحلی بر روی[14] فروگذاشت و گنبد لاجورد[15] از غبار نبرد معجر نیلی بر سرافکند و چشمهٔ تابان آفتاب به قیر و قطران مشحون گشت. و موج خون بر مفرش زنگاری کوه جدول شنگرفی کشید و بر صدرهٔ[16] فستقی صحرا پرواز نارنجی نهاد؛ و بر قبای

---

۱. ج: صفت لشکر اسلام و
۲. ج: بر.
۳. ب: غلتان.
۴. ج: همت
۵. ج: بمانند
۶. ج: ندارد.
۷. ج: کوره.
۸. ج: ورد.
۹. ج، ت: عیبهای.
۱۰. ج، ت: پشیزهای
۱۱. ت: تنگ.
۱۲. ج: عکس صورة
۱۳. ت: چشمهای
۱۴. ت: بروی
۱۵. ت: لاژورد
۱۶. ج: صدر

ضمیران سبزه طراز خسروانی دوخت، و از عکس خون تیغ نیلفامی رنگ خسرو سپهر عنابی شد و خنجر گندنا فام بهرام ارغوانی گشت و کیمخت سبز آسمان رنگ ادیم طایفی گرفت، و صحن زبرجدی چرخ گونهٔ لعل و یاقوت یافت و لوح زمردین[1] کواکب پیکر عقیق و مرجان پذیرفت، و نگین مینای گنبد نیلوفری به حمرت نشسته آمد و حلهٔ اخضر روحانیان به آب معصفر آلوده شد و شهپر طوطیان کروبیان به رنگ طبرخون گشت.

و اولیای دولت و انصار ملت، که به نوک ناوک جوشن گذار نقطه از دایرهٔ دیدهٔ مهر بردارند و به زخم پیکان قضا رفتار نور از چشمهٔ خورشید[2] درخشنده بستانند، از بعض جند جارحه کردند و سروران اسلام و صفدران دین گوپال جنگ و جدال برآورده و شمشیر فتح و ظفر از نیام انتقام برآهیخته و رمح ثعبان هیأت به دست قهر و تأیید گرفته و خدنگ شهاب صفت از کمان کیانی روان کرده، به سرعت چون باد و آتش روی به بالای حصار نهادند و مکابره با خنجر هندی و ناچخ دیلمی به بارهٔ حصار قلعه، که از بلندی با فلک دوار دیدار می‌کرد و با کواکب[3] ستاره اسرار می‌گفت، برآمدند. و در یک ساعت بروج چنین حصنی حصین، که دیوار آن از غایت احکام و صعوبت مرام با جوزا و ثهلان[4] دست در کمر می‌کرد و خندق آن از کمال ژرفی و بعد غور با قعر بحر محیط پهلو می‌زد، نه دست صرصر شمال و جنوب را قوت و قدرت، که به خصف دامن آن تمسک نمودی و نه پای صبا و دبور را توان و امکان، که به زیر[5] عتبهٔ آن گذر کردی، از بسیاری زخم تیر و تبر چون چشم زره و دهن[6] سوفار گشت. و هندوان چون سیل از فراز کوه روی به نشیب نهادند و از بیم آن زخم آتش فعل به سان آب در خاک خفتند[7].

۱. ج: زمردی
۲. ب: خورشید
۳. ج: کوکب
۴. ب: نهلان
۵. ج: به زیر در
۶. ج: دهان
۷. ج: خاک لعل طپیدند

و رای کوه جور در دهر، که چون پروانه گرد شمع بلاطواف می‌کرد و باد فضول در دماغ گرفته آتش فتنه می‌افروخت و چشم جفا باز شسته رخسار وفا می‌خراشید و تنگ مرکب غدر تنگ برکشیده میدان فراخ می‌جست و مغفر پیکار بر سر نهاده دامن زره در پای می‌کشید و پای از دایرهٔ پیمان بیرون[1] نهاده سر به عیّوق می‌افراخت و گردن از طوق طاعت پیچیده لاف سروری می‌زد و روی از جادهٔ بندگی تافته دعوی سرکشی می‌کرد، از ذروهٔ خودرأیی به حضیض رعیتی و مال‌گذاری آمد، و خود را اسیروار در پناه بارگاه خسرو فریدون جاه انداخت و به درگاه اعلی، که وثیق‌تر عروه‌ای و بزرگ‌تر مامنی است، تمسّک ساخت. و جامهٔ براهمه پوشیده بنده‌وار رخسار خاک ببوسید و سر بر سم سمند زمین پیمای و رخش باد پای نهاد و از هیبت[2] شکوه شاه مرتعش بنان گشت و مدهوش‌وار حلقهٔ مهر در گوش کرده[3] مهر خاموشی بر زبان نهاد.

و بر عادت از مهبّ عاطفت نسیم لطف[4] وزیدن گرفت و از ابر کرم باران رحمت متواتر گشت و سیمرغ[5] رأفت پرویال افضال[6] بگسترد و همای بخشایش جناح به جناح بگشاد و شاهین کوشش شه پر[7] بخشش باز کرد و شهباز سطوت منقار بقار ببست و عقاب عقاب مخلب قهر بانداخت[8] و آتش مهر و کین به آب مهرورز فیا تسکین یافت و تندباد جبروت پای بست خاک تواضع آمد و از خنجر شهریار جهان به جان امان یافت.

و روز دیگر، که صبح ملمع نقاب شمشیر سیمین از قراب سپهر برکشید و دست سپیده‌دم صدرهٔ فلک فستقی[9] چاک زد و چهرهٔ نورگستر خور پیکر از تتق قیرگون شب بیرون آورد و آینهٔ چینی از افق شرقی[10] و آسمان سیمابی پیدا کرد و خسرو

---

۱. ب: بیرون. ۲. ج: هیبت و ۳. ج: کرده و
۴. ج: عاطفت وزیدن. ۵. ب: سیمرغ. ۶. ج: افضال.
۷. ج: سپهر. ۸. ج: بینداخت. ۹. ج: صدر فستقی فلک.
۱۰. ج: مشرقی.

سیارگان خنجر خون‌آلود از نیام سیم اندود سپهر برکشید و کلاه گوشهٔ زر از آسمان سبز قبا بنمود و فیض نور او صحن گردون به جمال فلک آرای منوّر گردانید و روی هامون به جامهٔ زربفت و دیبای زرد بیاراست، طایر فتح و پیروزی روی به پرواز آورد و طلیعهٔ لشکر تأیید به وقت طلوع آفتاب چهره بنمود. و هم[1] در مفتتح روز اول چنان قلعه، که قدم ارتفاع بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از قصر آسمان و ایوان کیوان گذاشته و پیوسته ملوک و سلاطین گذشته همّت در استخلاص آن بسته[2]، گشاده مضبوط شد.

و رایات نصرت سر بر اوج فلک افراخت و اعلام ضلالت و غوایت[3] نگون سار شد و غنایم بسیار، که از حدّ قیاس و حیّز تقدیر گذشته بود و مـرغ وهم، که بر براق برق اسب مبارزت می‌تاخت، غبار خیل شمار[4] آن نشگافته بود و شهسوار فکر، که از برید فلک دست دهان می‌برد، خصل احصای آن در نیافته بر صحرای جنگ توده گشت. و عنان مراد بر سمت لهور[5]، لازالَتْ مَحْفُوفَةً بِالْمَحَاسِنِ مَكْفُوفَةً بِالْمَسَاوِي. تافته آمد[6] و خسرو شیر شکر در موافقت رایت[7] خورشید[8] فر، قرنها الله بالظفر، نهضت فرمود. و به وقت اجازت انصراف[9] خدمت وداع به کرامت نواخت و لطف تشریف مخصوص گشت و سوی محروسهٔ دهلی، حَرَسَ اللهُ ظِلالَ جَلالِهَا وَ أَشْبَعَ أَذْيالَ إِفْضالِهَا، غانم و مسرور روان شد. و مواکب همایون، انزل الله سکینته علیهم، در جنبش آمدند و طبقات حشم و خدم در پرتو آفتاب احسان و سامه[10] و سایهٔ یزدان روی نهادند[11]. و به وقت وصول به حدود میک نزول کردند و بر کران آب صافی، کمتون المبادر و عیون الابادر، مانند آیینه زدوده روشن و عکس‌پذیر و از باد زلف زره سان دلبران پربند و زنجیر مخیّم ساختند. و اطناب سراپردهٔ شاهی در میان

---

۱. ح: و در.
۲. ح: بسته.
۳. ح: غوایت و ضلالت.
۴. ح: خیل آن.
۵. ح: لوهور.
۶. ح: لوهور.
۷. ح: رایات.
۸. ت: خرشید.
۹. ح: انصراف خدمت.
۱۰. ح: سامهٔ و.
۱۱. ت: نمود.

مرغزاری نزه پر از سوسن و نسرین و گل و یاسمین، خوشتر از وعدهٔ یار، خرم‌تر از وصل دلدار، آب آن الطف من نسیم الصبا و هوای آن اصفی من نمیر الماء، باز کشیدند، و صبا از زلف پربند و تاب بنفشه، مشک‌ناب می‌کشاد و شمال از جعد از شکن پرشکن نسترن عنبرتر می‌ربود و ریاحین به دست برید باد تحفه به مشام[1] جان می‌رسانید و آب به زبان منهی صفا از ضمیر خویش خبر می‌داد.

۱. ح: مشام

ذکر شهادت خداوند سلطان السّلاطین معزّ الدنیا و الدّین محمّد بن[1] سام، انارالله برهانه و آتاه رضوانه

و خدایگان روی زمین از پشت لب کیکانی به خرگاه خواب‌گاهی درآمد و از عین‌الکمال متأثر خاطر و پریشان فکرت می‌بود، که:

چو ملکت را پدید آید کمالی   کمالت را پدید آید زوالی
یقین می‌دان که ملک لایزالست   کمالی کان منزّه از زوالست[2]

و از غایلهٔ[3] مخلب اجل، که به هیچ سبیل و تأویل مصروف و مدفوع نگردد و با زخم انیاب آن هیچ رقیه و تمیمه نافع و مفید نیاید، عنان[4] می‌کشاد، و در اثنای این حال تنی چند از ملاحده، عجّل الله دمارهم و اسرع بوارهم، که پیوسته ساخته و منتهز فرصت می‌بودند، تا مگر عرصهٔ درگاه از بندگان[5] شاه، که ماه رأیت و خورشید[6] چترش بر ماه آسمان و خورشید[7] تابان تاوان می‌کرد، خالی بینند و در میدان خلالک الجو فیضی و اصغری، کژ و فرزی نمایند، نماز شامی بیگاه، که نیّر اعظم سر در افق غربی کشیده[8] بود و پیکر نوربخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان گشته و زنگی ظلام عربی کردار نیزهٔ سماک رامح به دست کین گرفته و حبشی شام دیلمی‌وار بیلک شهاب از شست قهر روان کرده و هندوی[9] بام سقف مینافام بهلهٔ هندی به زهر آب داده و خطیب منبر فلک اخضر سیاه سوگ پوشیده و سیاف گردون آیینه‌گون شمشیر خون‌آلود از قراب قیراندود برکشیده و شهسوار میدان چرخ

---

۱. ج: محمّد سام ۲. ج: زوال نیست ۳. ج: غایله
۴. ج: ذکر وفات عنان ۵. ج: بندگان درگاه ۶. ش: خرشید
۷. ش: خرشید ۸. ج: فرو کشید ۹. ج: هندو

زنگاری تاج شهریاری از تارک سروری برگرفته و خاتون سپهر[1] زبرجدی یاره و خلخال زرّین از دست و پای گشاده و دبیر آسمان سیمابی خامه و دوات سیمین از پیش برداشته و مشعله‌دار طارم گوهر نگار شمع مصابیح و ثوابت افروخته، و سلطان عالم بر سرسجاده راز و نیاز نشسته و در میدان وحدت و خلوت گوی مؤانست انداخته و زبان بورد تحمید و تمجید و ذکر تقدیس و تنزیه برگشاده و به‌دست تأیید و توفیق پابند مرغ روح از قفس[2] قالب بریده و چشم بصیرت بوارد اجل که الموت تحفة المؤمن[3] نهاده و گوش هوش به فرمان یَاأَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ[4] داشته و به جهت مهر سیما بر خاک تواضع زمین فرسای شده و امداد سرشک نداره، و انابت بر چهرهٔ کتواتر الدر من الضرع روان کرده.

در چنین وقتی چنان قومی ناپاک، علیهم لعاین الله تتری، دست بکاره بردند و سوی خوابگاه شاهجهان چون ابر و باد دوان[5] و روان گشتند و بر فور سلاح‌داری[6] و دو قرّاش نوبتی را شهید کردند و هم از گرد راه گرد خرگاه شاه درآمدند[7] و یک دو تن از آن سه چهار[8] تن خونخوار سوی شاهجهان دار شتافتند[9] و سک پنج شش زخم گران بر شهریار هفت اقلیم روان کردند[10] و مرغ روح او پروبال شوق زنان[11] به بالای قصر هشت بهشت و کنگرهٔ نه آسمان برآمد و پرواز کنان سوی ارواح عشرهٔ مبشره[12] که در جنات عدن و نعیم مقیم آسوده و في مقعد صدق عند مليك مقتدر آرمیده شتابان رفت. و اختر چرخ معالی از برج اقبال انتقال کرد و کوکب فلک سعادت از اوج دولت خانهٔ جلال به حضیض وبال آمد. و از سطوت تندباد اجل سرو بوستان[13] روزبهی از چمن سروری فروشکست و از صولت صرصر قهر مرگ گل باغ دلفروزی[14] بر گلبن چمن پیروزی از باد بیافتاد[15] و شیر رایات همایون

---

۱. ج: سپهر.
۲. ت: قفص.
۳. ج: المؤمنین.
۴. فجر (۸۹) ۸-۲۷.
۵. ج: باد روان.
۶. ج: سه سلاح‌دار.
۷. ج: فروکوفتند.
۸. چهار صول.
۹. ت: شتافت.
۱۰. ت: اقلام روان کرد.
۱۱. ت: زنان.
۱۲. ج ندارد: مبشره.
۱۳. ج: بستان.
۱۴. ج: دل افروزی.
۱۵. ج: بیفتاد.

و اعلام میمون سرنگون شد و شجر افضال بی ثمر و آسمان جلال بی[1] قمر ماند.

و از ادوار آسمانی بساط زندگانی شهریار روی زمین طی افتاد و منشور عمر شاه توقیع فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ[2] یافت و مکتوب قضا[3] مختوم به ختام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ[4] مختوم ماند و ماه نور افزای مملکت در حدّ استقبال بر افق تأیید ناپدید شد و مهر سپهر آرای سلطنت در حیّز اجتماع از چشم خلق جهان نهان گشت، و مشتری سپهر مکنت از شرف روی به هبوط نهاد و ناهید[5] برج سعادت از ذروهٔ مراد به حضیض گراید.

و گوش و گردن عروس دولت از حلّیت انصاف و زیور انتصاف شاهجهان عاطل ماند و پریشانی به شمل ملتهم و عقد منتظم جهانبان راه یافت، و فتنهٔ خفته چون نرگس دیدهٔ شوخی و بی آزرمی باز کشاد و عدل معتدل مزاج بنفشه صفت سر بر زانوی حسرت و ضجرت نهاد و فلک ازرق زراق نیلوفروار[6] لباس نیلی و کسوت کحلی پوشید و گل مراد در غنچهٔ امل چون[7] نام وفا و سایهٔ عنقا معدوم ماند و گلبن رامش و آسایش از زینت برگ و بار عاطل شد، و زخمهٔ بلبل خوش نوا در کام[8] عیش و هوا شکست و به ناکام بنای کام[9] منهدم و لشکر صبر و آرام منهزم گشت.

و فلک بیدادگر آنچ[10] داده بود بازستد و روزگار بزولیده[11] در بخشیده رجوع روا داشت و زمانهٔ جافی پیش صبح دلکشای امانی کلمه ظلمانی بست و بر چشم خلایق چشمهٔ نوربخش آفتاب سیاه‌تر از چشمهٔ قیر و قار کرد و[12] روز خرمی، که به سان روشنایی برق و آشنایی خیال درنگی ندارد، به شب فنا رسانید و سرور به شیون و سور به ماتم بدل گردانید، و جهان فریبنده، که نشیمن غول رهزن است،

---

۱. ع: جلال قمر
۲. اعراف (۷)، آیه ۳۴؛ نحل (۱۶)، آیه ۶۱
۳. ت: قضای
۴. رحمن (۵۵)، آیه ۲۶
۵. ت: نهاد.
۶. ت: نیلوفری
۷. ع: چو
۸. ع: کلام
۹. ت: بنای و کانام
۱۰. ع: آنچه
۱۱. ع: بشولیده
۱۲. ع: گرد و روز

می خوشگوار عیش به طعم حنظل کرد و دهر ناپاک را[1]، که آرامگاه مار گزنده[2] است، در میان تریاک[3] زهر ناب در داد.

و صندوق شهریار روی زمین به حضرت غزنین نقل و در مدرسهٔ حرّه، که در سرای فنا بر طریقت[4] «وَالْمُحْصَنٰتُ مِنَ النِّسَآءِ»[5] رفته بود و بر سیرت قانتات ثابات به نقاب خاک محتجب شده، دفن کرده آمد، و شرف و فضیلت وفور[6] حضور خدایگانی نوّرالله مشهده و طیّب مرقده، به وقوف پیوست و شرف و قدر و منزلت غیبت[7] آفتاب معالی، که و یعرف قدر الشمس بعد غروبها دانسته آمد.

و[8] الحق به سبب این مصیبت دردناک جای آن بود، که جهان سراسیمه پای از حیّز وجود بیرون نهادی و فلک بی‌سر و پای از دور باز ایستادی[9].

و چون این خبر هایل به خسرو شیر دل رسید، تاج خسروی کلاه خسروی از سر و جامهٔ شهریاری از برانداخت و خیل ضجرت و فکرت بر صحن سینهٔ او تاخت و افواج غم و اندوه بر ضمیر او اخلاف ساخت و در خلوت جویهای خون بر صفحهٔ رخسار روان کرد و برملا سوزی[10] که در صمیم دل و صحیفهٔ سینه نهان داشت، افشای آن مصلحت ندید و گفت که:

مرد باید که جگر سوخته خندان باشد   به همان که چنین مرد فراوان باشد

و درهای قلق و اضطراب، که کشاده بود، بسته گردانید و به اذیال شکیبایی، که اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَوْلیٰ، تمسّک نمود.

---

۱. ح: باک ده را.   ۲. ح: ماه گوزه.   ۳. ح: تریاق.
۴. ح: طریق.   ۵. النساء (۴)، آیه ۲۴.   ۶. ح: مرتبت و فضیلت فور.
۷. ح: پیوست و شرف و قدر آفتاب.   ۸. ح: صفت گریه، و.
۹. ت ندارد: و فلک بی‌سر و پای از دور باز ایستادی.
۱۰. ح: تاج خسروی از سر و دراج شهریار از بر بینداخت که در.

ذکر مرتّب شدن امرای اطراف در سلک خدمت و مسلّم گشتن ممالک هند و سند[1]

و به جهت استمالت و رعایت جوانب امثلهٔ همایون در اطراف و اکناف برّ و بحر دومضا[2] یافت و امرا و ولات، که از درگاه و دیوان منشور امارت و رآیت ایالت داشتند، شعار و دثار ولا و هوا ظاهر کردند. و از راه حسن اخلاص و صفای عقاید روی به بارگاه سپهر رفعت و حضرت جنّت صفت نهادند و در زمرهٔ خیل و خدم و سلک عبید و حشم داخل و منتظم گشتند و جبین جبّاران دهر و قهّاران عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده شد و رقاب سروران گیتی و گردن کشان آفاق در فوق طاعت و حلقهٔ عبودیت آمد. و خاک درگاه اشرف سجده‌گاه صنادید و اشراف روی زمین شد و بساط بارگاه همایون بوسه جای رآیان هند و خسروان چین گشت.

و مقالید حلّ و عقد و امر و نهی حضرت غزنین، اجلّها الله بعد از انهزام ملک تاج الدّین، به دست کارداران دولت افتاد و تمامی کشور هند از برشور تا سواحل[3] دریای محیط و از دیگر جانب از سیوستان تا سرحد کوه چین در قبضهٔ اقتدار خواصّ بندگان و تصرّف فرمانبرداران آمد و خطبه و سکّهٔ درم و دینار در کلّ دیار دریابار بنام و القاب[4] خدایگانی زینت و بها و زیب و جمال یافت.

و دلها بر موالات دولت قاهره، لازالت مشرقة الانوار مونقة الازهار، قرار گرفت و زنگ[5] مخالفت و معادات و تیرگی معادات از آیینهٔ ضمیر و سرایر زدوده شد، و غبار

---

۱ ع: مسلّم شدن ممالک هند و سند به ملک قطب الدّین ایبک.

۲ ع: مضا ۳ ع: ساحل ۴ ع: بنام القاب و همایون.

۵ ع: رنگ

تغیّر و گرد اخلال[۱] از چهرهٔ امانی و رخسار آمال برخاست و عرصهٔ دماغ معاندان از تخیّل خیالات فاسد و تصوّرات باطل خالی ماند و صفحهٔ احوال رعایا و زیر دستان به زیور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت و زبان دانی و قاصی و اذناب و نواصی به ذکر احسان و نشر افضال ملکانه کشاده گشت. و [۲] خطّهٔ لوهور، که مستقرّ سریر سلاطین و مطلع خورشید[۳] ارباب یقین و قبلهٔ احبار و ابرار و کعبهٔ اشراف و احرار و مرکز اهل برّ و تقوی[۴] و منشاء اصحاب دارالملک دولت شد.

و عذبات رایات شرع و سنّت به نسیم صبح هدی خافق گشت و اعلام احکام حنیفی[۵] سر به ذروهٔ کیوان و اوج گنبد گردان افراخت. و [۶] شعار شرایع اسلام به غایت ظهور انجامید و مناهیج و شعایر مسلمانی به کمال وضوح پیوست. و آفتاب سعادت از افق تأیید بر دیار و بلاد هند سایه افگند و ماه جلالت از سپهر کامگاری بر عرصهٔ ممالک نور انداخت[۷]، و روضهٔ دین به عقل رزین[۸] نضارت از گرفت و بیضهٔ اسلام به رأی متین آرایش بی‌نهایت یافت.

و چهرهٔ مخدّر مراد از تتق آمال جمال داد و پیکر صبح نجح از افق امانی روی نمود، و شررات[۹] نوایر نوایب از جهان ناپدید گشت، وداعی ستم و بیدادی که چون آفتاب رأیت شهرت مرکشاد، سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه، که به سان سپیده دم خنجر از قراب خاور می‌افراخت، پای بست سلسلهٔ قهر ماند. و صیت معدلت و ذکر رأفت به گوش ساکنان ربع مسکون رسید و انوار و اضوای انصاف و انتصاف به اقصی بحر و بر پیوست. و در سایهٔ امن و امان کبک از زخم مخلب[۱۰] باز بار دست و کبوتر از قید[۱۱] چنگل چرغ خلاص یافت[۱۲] و دزاج

۱. ج: احتلال.   ۲. ج: صفت مدح شهر لوهور و.
۳. ت: خورشید.   ۴. ج: نفس و منشاء.   ۵. ج: حنفی.
۶. ج: صفت قوت دین و شرعش شعر.
۷. ج: دیار ممالک نور انداخت و ماه جلالت ممالک سایه افگند.
۸. ج: رزین.   ۹. ج: شرارت.   ۱۰. ج: مخالب.
۱۱. ج: کید.   ۱۲. ج: مخلص ماند.

ذکر وفات خداوند سلطان سعید قطب‌الدنیا و الدّین ایبک افاض الله علی روضته سجال رحمته[1]

و در اثنای گوی باختن خسرو شیر شکار[2] پای از کمیت کیکانی در خنگ چوگانی آورد و سپهر بدخواه، که بر دوستی او گره نتوان زد، ناگاه کمین غدر بگشاد و اختر جفا پیشه، که بر دوستی او گره[3] نتوان دوخت، خاصیت خویش پیدا کرد و دهر ستمگار روی بی‌مهری سوی پشت و پناه دولت و دین نهاد و جهان فریبنده آثار بی‌شفقتی ظاهر گردانید و از مصادمت اسبان آب سیر آتش گهر باد پای تازی[4] خسرو غازی در سر آمد و ذات همایون از بالای خنگ کوه مثال نگون بر خاک میدان افتاد، و از دست قهر صرصر ایام، که[5]:

فلا تتلك اللّیالی أنّ أیدیها   إذا ضربن کسرن النّبع بالغرب

چون[6] گل از زبر[7] دستی باد خرقهٔ عیش زیر پای آورد و[8] به سان بنفشه به قامت هلالی و قالب خیزرانی پشت بر بستر ضعف و فتور و سر بر بالین عجز و ناتوانی نهاد، و مزاج مبارک از پایهٔ[9] استقامت و حدّ اعتدال عدول نمود و عرض همایون از زیور صحت و حلیت خفت خالی و عاطل گشت، و صبح نورافزای روح و راحت به مشام[10] ظلمت زای رنج و ملالت بدل شد و رخسار مهرنمای مهر سپهر عافیت سمت تغیر یافت و طلعت غمزدای روز تن درستی به شب دیجور بالندگی محتجب ماند، و ماه آسمان بختیاری رهین محاق و اسیر احتراق شد و آفتاب سپهر

---

۱. ج: روضة الرحمة
۲. ت: خسرو پای
۳. ج: زبان او کسب
۴. ج: آتش که باد تازی (رخش)
۵. ج: ایام شعر: فلا
۶. ج: چو
۷. ج: دور
۸. ت: آورده به سان
۹. ج: جاده.
۱۰. ت: مشام.

کامگاری در عقدهٔ کسوف گرفتار و دست تصرّف طبیب از دامن معالجت و مداوات کوتاه ماند. و قلم تقدیر طغرای فنا بر منشور بقای شاهجهان کشید و روح پاک خسرو هفت اقلیم به ذروهٔ نه فلک ترقّی کرد، و از سرای سپنج و منزل عنا و رنج به ریاض انس و حدایق قدس خرامید و روی از منزل مجازی و مسکن عاریتی به دارالخلد و جنّت‌المأوی نهاد و از کلبهٔ بلیت و خارستان اذیت به مامن امن و راحت و گلشن استراحت رحلت کرد، و از دنیای دون دنی، که وادی نامرادی است، به جناب رحمت و مغفرت ایزدی شتافت و در فردوس اعلی و بهشت برین قرین و همنشین ارواح انبیا شد.

و ذات معظّم و شخص مکرّم شهریار روی زمین در خطّهٔ لوهور، که مقصد صغار و کبار و مزار اخیار و ابرار است، چون گنج در شکم خاک دفین گشت و سردخمهٔ همایون و تربت مبارک از گنبد گردان و شرف قصر کیوان بگذشت. و روی کارنامهٔ[1] کرم عهد و وفای وعد از دستکاری روزگار ستمگار بی‌رنگ ماند و پیکر آیینهٔ مردی و مردمی از بوالعجبی دهر ناسازوار[2] زنگ پذیرفت. و بزه مرغزار گردون چوگراز بی‌رحم به زخم درآمد و برزه‌گاو بی‌مهر سپهر به سان پلنگ آهنگ جنگ کرد، و دو پیکر پیکرخوار مکابرت دست به عربده و پیکار برآورد و خرچنگ کژچنگ چشم خشم به شوخی و بی‌آبی باز نهاد[3] و شیر بیشهٔ آسمان به شکارکردن آهوی جان برخاست و دانهٔ امید در خوشهٔ این سبز گلشن و چون گل در غنچه نهفته ماند. و از ترازوی آرزوی این کارگاه پیروزه[4] نقد صفای عیش به سان شکوفه از باد در خاک ریخت[5] و نیش کژدم جفاکیش خون از رگ روح[6] روان گردانید. و تیر کمان گنبد دیر بنیاد اساس از قالب و قلب هدف و برجاس ساخت[7] و بزغالهٔ سال خورده[8] چرخ گردان در جراخور عمر شاهجهان افتاد. و دلو فلک دولابی چشمهٔ زندگانی و

---

۱. ت: کرمه‌مه ۲. ج: ناسازدوار ۳. ج: نهاده.
۴. ج: فیروزه ۵. ج: ریخته ۶. ج: رگ روان.
۷. ج: قلب که هدف برجاس ساخته. ۸. ج: خورده.

ذهاب حیات به زهراب بیامیخت و ماهی بحر محیط آسای سما به‌شبه نهنگ خونخوارگی پیشه گرفت.

و ماه در میدان اول سپهر سیم‌کار به قیر و[۱] قطران بیالود و عطارد بر ایوان[۲] دوم خامهٔ زرنگار در چشمهٔ قار شکست و زهره در عشرت سرای سیم جامهٔ یاد روزه به آب نیل برآورد و آفتاب در شبستان چهارم[۳] کمر شمشیر مرصع از میان برگشاد[۴]، و مریخ بر کنگرهٔ پنجم قبا خفتان[۵] لعل و مشتری بر منبر شش پایه لباس آل عباس پوشید[۶] و زحل بر چهار طاق هفت پوشش ازار ماتمی بست[۷] و نیرخروش و زاری از نشانهٔ مهر[۸] و برجاس سپهر بگذشت و آواز ناله و شیون از هرسرای و برزن به عیوق برآمد[۹]. و ماه، که هامون لشکرگاه افلاک است، نداکنان این مرثیهٔ دردناک به سمع ساکنان عالم آب و خاک رسانید:

ای پرده‌دار پرده فروهل که بار نیست   و امروز روز دیدن آن شهریار نیست

و از آوازهٔ این رزیت هایل[۱۰] و نجیعت مولم، که[۱۱] به‌حقیقت ماتم دین و مصیبت دولت است، جهانیان را روشن و مبین گشت، که آفتاب سبز قبا چهرهٔ مزعفر از بهر آن دارد، که دنیا خارستان غم و محنت است، نه گلشن فرح و راحت؛ و سپهر پیروزه لباس[۱۲] نیلی از برای آن پوشد، که گیتی سرای نفرت و وحشت است، نه مسکن انس و سلوت.

---

۱. ع: به قیر قطران. ۲. ع: ایوان عطارد. ۳. ع: چارم.
۴. ع: بگشاد. ۵. ع: خفتا. ۶. ع: به لباس... برآمده.
۷. ع: پلاس مصیبت پوشیده. ۸. ع: مهر و برجاس سپهر بگذشته.
۹. ع: برآمده. ۱۰. ع: هامل. ۱۱. ع: مولم به حقیقت.
۱۲. ع: فیروزه سلب.

ذکر جلوس خداوند عالم سلطان السّلاطین شمس الدّنیا والدّین، خلّدالله دولته و قرن بالدوام مملکته بر سریر سلطنت

بعد وفات خداوند سلطان سعید، سقی الله ثراه صَوبَ غُفرانه و کساه ثوبَ رضوانه، سریر ممالک هندوستان باول عقد شهریاری و واسطهٔ عقد جهانداری و دُرّ صدف بهروزی و پیروزهٔ تاج پیروزی و گوهر درج بختیاری و اختر برج کامگاری و ماه رأیت پادشاهی و کتابهٔ علم شهنشاهی و عنوان‌نامهٔ جهان ستانی و طغرای منشور کشورکشایی و طراز کسوت خسروانی و سایهٔ رحمت یزدانی، دارندهٔ معمورهٔ عالم، مالک رقاب بنی آدم، سلطان دادگستر و خدایگان بنده‌پرور، ملک ملک قدر و جاه فلک قصر و بارگاه کیوان خشم و کین و مشتری بهر و تمکین بهرام جنگ و پیکار خورشید[1] میدان و بار ناهید جشن و بزم عطارد حزم و عزم ماه رأیت و علم ستاره خدم و حشم، خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان، شمس الدّنیا و الدّین، ولی النعمة فی العالم، شهنشاه اعظم، شهریار ترک و عجم، خسرو صاحبقران، صفدر عالم ستان، ذوالامن لاهل الایمان، وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم، سپهر فتح و ظفر، ابوالمظفر ایلتتمش، السلطان یمین خلیل الله، ناصر امیرالمؤمنین، نَفّذَ الله أوامره فی المَشرِقَین و أمضی أحکامه فی الخافقین، در شهور سنة سبع و ستمائة زیب و ضیا و زینت و بها یافت.

و خاتمت ملک و دولت به نگین تمکین ولی عهدی و تنظیم عقد پدر فرزندی آرایش از سر گرفت و منار اسلام در معمورهٔ عالم و بسیط خاک به ذکر القاب مبارک

---

۱. ن: خورشید

و فرّ همایون جمال و جلال یافت، و امور دین و دنیا به میامن تیغ گوهر داد و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت، و به واسطهٔ تیغ تأیید کسوت سلطنت به طراز کلّ مبشّر لما خلق که معلّم شد و قلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغرای یُؤتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشآءُ[1] کشید.

و اهل تیغ و قلم، که گشایندهٔ عقد فتح و نگارندهٔ چهرهٔ ظفراند، به جلوس شاه جوان بخت پیرقد تهنیت کنند، و مبشّر اقبال به رسم مبارکباد زبان چون زبان تیغ برگشاد و صورت دولت میان به سان میان قلم به کمر متابعت بست، و قبضهٔ تیغ جهانگشای و نوک قلم دولت آرای در دست تصرّف و بنان اقتدار آمد و تیغ فرمان و قلم دیوان بر کلّ دیار مشرق چون ابر و باد روان گشت، و احکام تیغ ملکانه در اقصای برّ و بحر به سان قلم قضا به مضا مقرون شد و اوامر قلم پادشاهانه در ممالک هند و سند مانند تیغ قدر به نفاذ موصول گشت.

و[2] ارباب تیغ و قلم، که در ریاض نعیم دولت قاهره نشو و نما یافته بودند و از حیاض عذب ایّام زاهره سیراب شده و در شیوهٔ مباسلت و مراسلت به سر تیغ ستیز و نوک قلم تیز موی شکافته و شرف مزیت بر اقران و اتراب به جمال آداب سیفی و قلمی یافته و قدم سبقت در پیش اکفای و امثال به کمال اعجاز تیغ و قلم نهاده و روز مباهات و مبارات به تیغ معنی و قلم فتوی سحر حلال آشکارا کرده و به تیغ جهاد و قلم اجتهاد نام نعمان و رستم دستان در طیّ نسیان آورده و حدیقهٔ شرع و سنّت به تیغ درافشان و قلم زرافشان چون حدقه به نور آراسته و روی دین و دولت به قلم ممالک آرای به سان صفحهٔ تیغ گوهر نگاشته و گوی شجاعت و براعت در میدان تیغ و قلم از بهرام و تیر ربوده و الماس تیغ زمرّد رنگ در روی شهسوار گردون کشیده و به قلم مشکبار بر رخسار ماه خال عنبرین نهاده، به الطاف و تربیت پادشاهانه بهره‌مند گشتند، که سِفر روزگار نامهٔ اهل تیغ و قلم به ذکر محاسن اخبار

---

۱. بقره (۲)، آیه ۲۴۷.
۲. ت: اضافه: وصف دولت پادشاه سیاق تیغ و قلم، و

و مراضی آثار مورخ ماند و روی صفحهٔ تیغ معالی بدان نضارت ابدی و طراوت سرمدی یافت، و قواعد و ارکان دولت به مضای تیغ آبدار و جریان قلم باد رفتار استواری شد و اساس و بنیان مملکت به حدّ تیغ مخافت و نوک قلم تیغ حذت پایدار گشت، و به وسیلت قلم فتوی، که تیغ جهاد به دستوری و فرمان آورد، احکام شرع و اوامر دین نفاذ یافت و به واسطهٔ تیغ جهاد، که قلم فتوی رونق و طراوت از وی گیرد، بنیاد توحید احکام و نهاد شرک انهدام پذیرفت. و جهان از یمن آثار تیغ فتنه نشان و قلم مشک افشان خلدبرین گشت و عالم از هراس صلیل تیغ خونریز و صلیل قلم مشک بیز مانند تیر راست بایستاد، و مادر دهر از پاس تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ سرعت از زادن شیر سترون شد و فتنه از بیم نهنگ تیغ خونخوار و شکوه قلم ثعبان رفتار عنقا صفت روی از جهان درکشید. و کافهٔ خلق در پناه امن و امان تیغ و قلم اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ[۶] ورد زبان ساختند و بلبل سان در گلستان تیغ معدلت و قلم انصاف دستان سرای داستان مدیح پادشاهی گشتند، و طوطی صفت بر شاخ ضمیران تیغ و نهال ضعیف قلم نوای هوا ولای شهریاری زدند، و مخلصان دولت چون صفایح تیغ دل از تیرگی نفاق و زنگ شقاق زدوده گوهر صفا و اخلاص عرضه داشتند و به کردار قلم به فرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده صحایف مدح و ثنا گرفتند و قلم دوزبان، که مراد او نور دیدهٔ دولت است، در شکر و ثنای شاهجهان یک زبان شد و تیغ دو روی، که پشت اعضاد دین بدو استناد دارد، در ثنا و اطرای خدایگان روی زمین یک رویه گشت.

و حاسد از غیرت تاج و حرز افریدونی چون ابر تیغ خونبار در گریه ایستاد و مخالف از رشک چهار بالش و سریر سلیمانی به سان صریر قلم ناله آغاز نهاد، و دولت روزافزون شاه جمعی بدخواه را بر اظهار دشمنانگی باعث و محرض آمد

۶. فاطر (۳۵)، آیه ۳۴

جنگ ترکان

و پسر جاندار تتر[1]، که سرغوغای فتنه و شر بود و پیشوای طبقهٔ فسقه و رهنمای فیهٔ[2] جافیه، شیوهٔ خلاوف و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفت و پای از حدّ بندگی[3] و حیّز فرمانبرداری باز پس کشید، و بدستیاری خذلان دست به خون ریختن مسلمانان برگشاد و از دستکاری اقبال پایدار شاهجهان و شومی بغی و طغیان بار نه اندیشید[4]، و با فوجی ترکان خونخوار[5] از دلیران روزگار و جانبازان روزگار، که نسر طایر از زخم تیر پرتاب ایشان شهپر انداختی و کوه ثابت قدم از صدمهٔ گوپال ایشان بر سر افتادی، همه چون تیغ دو روی و خون آشام و به سان قلم دوزبان و سیاه کار[6] و به کردار کمان خم گرفته و گوشه گشته و مانند تیر از غایت سبکساری سر از نشانهٔ راستی پیچیده و بر مثال نیزه میان به جور و کین بسته و به سان حلقهٔ زره سر بوالعجبی درهم آورده و به صورت غیبهٔ جوشن پشت بی‌رحمی بهم باز نهاده[7]، کفران نعمت خدایگان عالم، آن کامگار تیغ و نیزه و آن کامران تیر و[8] قلم، ظاهر کرد و به پشتی تنی ارذال[9] به سان دستهٔ تیر و قلم روی به روی آورده مغرور گشت و به استظهار جمعی اوباش به کردار اختر گوهر بر پیکر آسمان رنگ تیغ جمع آمده فریفته شد، و در موقف کرزار و مقام پیکار قلم‌وار به سر پوییدن گرفت و در صف جنگ و معرض نام و ننگ تیغ کردار سر اندازی آغاز نهاد، و به تقریع و تهدید زبان دراز تیغ دست از فساد و عناد کوتاه نگردانید و به وعد

---

۱. س: تیرکی ۲. ب: فیه ۳. س: بندهگی
۴. س: بیاندیشید ۵. ب: خونخواره ۶. ب: تباه
۷. س: بازداده ۸. س: تکاسنگار تیره ۹. س: ارزال

و وعید[1] قلم زبان‌آور پهلو از تمرّد و تعدّی‌نهی نکرد[2] و به صورت تیغ درشت[3] ستیز روز رستخیز پیدا می‌آورد و به صفت قلم دو اسبه صحن صحرای آورد و نبرد می‌نوشت، و از فرط تکلّف بر پیکر تیغ مردانگی گوهر فرزانگی می‌نمود و از کمال تصلّف در فضای معرکه چون قلم از سرقدم می‌ساخت، و به سان حدّ آبدار تیغ آتش و فتنه و شرار شر می‌انگیخت و به کردار نوک قلم بی‌قرار[4] سوی نهب و تاراج می‌شتافت و مانند تیغ‌گران زخم در میدان فراخ خونخوارگی[5] و سرافرازی پیشه می‌گرفت و بر مثال قلم سبک سیر در راه تنگ جانبازی به رهبری پیش می‌رفت.

و بکرات بر رأی اعلی، که تیغ رخشان آفتاب روشنی از عکس او پذیرد و قاضی گردون قلم به تسجیل[6] و امضای حجّت دین و دولت بر وفق[7] فکرت و رویت او راند، عرضه داشتند که آن جماعت بی‌عاقبت چون تیغ و خنجر از راه چیره[8] زبانی و خیره کشی برنخواهند تافت و چون کاغذ و دوات به هیچ سبیل و تأویل صفت سپید کاری و سیاه[9] دلی نگذاشت. و روزی چند از سر اختیار پای از موقف جنگ و کارزار باز[10] کشیده آمد و دست اقتدار از مصاولت و محاربت کوتاه گردانیده شد، و در اثنای این وقعت[11] اقبال صورت صواب در آیینهٔ ضمیر منیر نمود[12] و هاتف دولت این معنی به گوش هوش فروگفت[13]:

فما الرّای الاّ ان یفرج غربه ... به تحت اذیال العجاج و یصبغا

و لا عزّ حتی یترک القرن مرهقا ... حمته العوالی ان تعیث و ینزعا

و به ضرورت تیغ قهر و اقتحام، که در نیام پیام[14] مرگ اعدا می‌داد، به برهنه کرده شد و به قلم خشم و انتقام خط بر دفتر علم و جریدهٔ اعضا کشیده آمد. و با لشکری

---

۱. س: بوعد وعید. ۲. ت: کرد. ۳. ت: شب.
۴. ت: نوک بی‌قرار. ۵. ت: خونخوارگی سرفرازی.
۶. س: قلم تسجیل. ۷. س: ورق. ۸. ت: تیره.
۹. ت: سیه. ۱۰. س: کارزار کشیده. ۱۱. ت: آن وقعت.
۱۲. س: ضمیر نمود. ۱۳. س: گفت: عربیه. ۱۴. ت: نیام بیام.

جرّار[۱]، غیر فرّار، عدوبند، قلعه‌کشای، مصاف‌شکن، صف‌آرای، هر یک چون گیو و بیژن ثانی، سهراب و تهمتن؛ همه چون گوهر تیغ و خنجر روشن دل و مانند قدّ تیر و قلم راست انگشت و به کردار تیغ صبح و آفتاب کشورگیر و جهان‌ستان و به سان نوک قلم و سنان جاری سخن و گشاده زبان، کمر مقاتلت[۲] اهل بغی و عناد بر میان بست، که وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ[۳] اللَّهِ[۴]، و روی حزم و عزم به میدان طعن و ضرب نهاد، و باد کردار، پای در رکاب سمند آورد و عنان مسارعت بر آن برق سیر، براق اندام[۵] و به سان تیغ و قلم بی آرام بکشاد، تا به تیغ و خنجر قد تیر پیکر مخالف تیزه آسا قلم کرده آید و جواب صواب ایشان به نوک سنان و حد حسام، نه به زبان اقلام، باز داده شود.

و روی سپاه دین و دولت و پشت و پناه ملک و ملّت ملک معظّم شهریار پیروز جنگ، خسرو هندوستان، شاه خوارزم، سیف‌الحق و الدّین، که اختر سعادت بی‌واسطهٔ تیغ فتنه‌زدایش از افق تأیید طلوع[۷] ننماید و تیر دبیر بی‌وسیلت قلم مثال آرایش منشور جهانگیری به طغرای فتح و ظفر نیاراید، با جامهٔ جنگ و جدال آهنگ تیغ رزم و خنجر قتال کرد. و جمعی از صفدران دهر و سروران عصر چون عزّالدّین بختیار و نصیرالدّین مردانشاه و هزبرالدّین احمد سور و افتخارالدّین محمّد عمر، که از نهیب تیغ آبدار آتشبار[۸] آب و آتش در دل سنگ و آهن[۹] چون مغز در پسته محاصر شدی و سنگ و آهن از تف خنجر آب رنگ، آتش زخم، هر یک، به سان شمع و شکر در آتش و آب بگداختی، به کردار زلف پربند بنفشه به زرهٔ تنگ حلقه تن پوشیده و مانند افسر برز و نرگس خود و مغفر بر سر نهاده[۱۰] در متابعت رایات

---

۱. س: جرّار کرّار
۲. س: مقاتله
۳. ج، س: تفی ءامر
۴. حجرات (۴۹)، آیه ۹.
۵. ت: عره میدان
۶. س: اندام به سان
۷. ت: تأیید ننماید
۸. س: آتشبار آبدار
۹. س: سنگ چون
۱۰. ت: نهاده و

خورشید[۱] فرو مشایعت اعلام ماه پیکر به سان نیزه و قلم منطقهٔ جان سپاری بر میان بستند و دست جنگ و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار بردند. همه چون ماه راه‌جوی و زور سیر و به سان عطارد کاردان و صاحب تدبیر و مانند زهره بزم آرا و می‌گسار و به‌کردار آفتاب تیغ زن و خنجرگذار[۲] و مماثل مریخ حمله برو حمله‌پذیر و مشاکل مشتری صایب رأی و صافی ضمیر و به صورت کیوان شل‌دار و بهله انداز و به صفت شهاب جهانسوز و جنگ ساز. و هم بدین[۳] سان سپاهی بی حد و عد:

که کس در جهان پشت ایشان ندید　　برهنه یک انگشت ایشان ندید[۴]

و چنین لشکری آتش صولت، باد حرکت، که آب خاک سیر[۵] از عبره گردن ایشان ستوه آمدی و زمین زمن از تحمّل اعبا و اثقال ایشان عاجز گشتی. به حدود باغ جرد چون کوه آهن و دریای موج افگن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناحین به پیلان کارزاری و یلان[۶] جنگی بیاراستند، کانَ الأمالَ فی عِمارِ اللِّقاءِ شَواهِقَ أعْلامٍ وَالأبْطالَ فی غُبارِ الْهَیْجاءِ ضَراغِمُ آجامٍ.

و افواج ترکان تیغ زن و سواران نیزه گذار[۷] به سان درات مهر[۸] سپهر سپردار بر صحن صحرای نبرد گردآمده و اصناف یلان جنگ‌جوی و گردان رزم آزمای زیادت[۹] از اوراق اشجار و اجرام انجم بر عرصهٔ میدان آورد انجمن شده و به جای تیغ و قلم گوپال و تبرزین و تیر و ژوپین[۱۰] به دست کین گرفته و به سان لالهٔ سیراب خنجر آتشبار از قراب اخضر برکشیده و به کردار گل احمر سپر شنگرفی از غلاف زنگاری برآورده و از شغف جدال[۱۱] همه تن دست چون چنار به جنگ و پیکار دراز کرده و از حرص قتال شگوفه‌وار همه سر دیده برده[۱۲] رزم و کارزار کشاده و از

---

۱. ت: خرشید.　۲. ت: گزار.　۳. س: بدین.

۴. س: ندارد برهنه... ندید.　۵. س: سیر.

۶. س: پیلان کارزاری و یلان جنگی.　۷. ت: گزار.

۸. س: مهرو.　۹. س: زیاده.　۱۰. س: تبرزین به دست.

۱۱. ت: حلال.　۱۲. س: برزم.

شوق افروختن نایرهٔ وغا و انگیختن غبار هیجا به سان تیغ و قلم زرد و نزار گشته، و از غایت تشوق به استماع خبر حرب و آوازهٔ طعن و ضرب همه تن به سان سبـــز و پیلگوش گشته و از فرط تعطّش به نشر ذکر مورد وغا و کشف حال گرداب هیجا همه اعضا مانند تیغ و خنجر زبان شده در مواجههٔ خشم منصور صف‌آرا گشتند و در مقابلهٔ انصار دولت اسباب مقاتلت راست کرده جنگ پیش بردند.

و از بیم کوس حربی بهرام خونریز تیغ حماست[1] و بسالت بنهاد و از هول نای رویین عطارد رنگ‌آمیز قلم کفایت و درایت به شکست و عذار هوا به غبار سم مراکب و گوهر تیغ مواکب معطّر و منوّر شد. و نهنگ تیغ از تجرّع خون چون برگ خنجر آسای بید از باد سرمست و لرزان شد و افعی تیره به سان شاخ قلم سیماب زیر بر خاک نبرد پیچان و باران گشت.

و آق سنقر که، که به شعلهٔ تیغ آفتاب پیکر قلم تیر دبیر و زخمهٔ ناهید خنیاگر می‌سوخت و به کردار صبای زمین نورد و نکبای جهانگرد فتنه و غبار شر می‌انگیخت، در صف جنگ[2] و کارزار و میدان رزم و پیکار گرفتار گشت، و به الماس تیغ، خون عناد او، که در رگ[3] عصبیت به جوش آمده بود[4]، بر زمین معرکه ریخته آمد و تن آن خاکسار به سان نوک قلم سرنگون از شه برج حصار آویخته شد.

و تاج‌الدین فرخ شاه[5]، که با دشمن ملک چون قلم بامداد عقد وداد و اتحاد می‌پیوست و رخسار مهر[6] سپهر پیمان به حدّ تیغ عدوان و نوک قلم طغیان می‌خراشید و سلک عهد و نظام میثاق به تیغ غدر و شقاق می‌برید و قلم بر خط خلوص[7] صفا و قدم بر سرصفای[8] اخلاص می‌نهاد و بند بندگی[9] از میان قلم طاعت‌داری به تیغ عداوت می‌گشاد و چون بهرام و کیوان تیغ[10] خون آشام و خنجر

---

۱. ت: حمیت. ۲. ت: جنگ کارزار. ۳. ت: عرق.
۴. س: آمده بر. ۵. ت: تاج فرخشاه. ۶. ت: ماه.
۷. ت: خصوص. ۸. س: صفاو. ۹. س: بنده‌گی.
۱۰. س: طاعتداری به تیغ خون.

انتقام می‌کشید و مانند قلم و کاغذ به‌شیوهٔ دوزبانی و راه دورویی[۱] بیرون آمد و به صورت علاقه تافته[۲] زلف دامن و پای افتخار در زمین عجب و احتیال می‌کشید و به صفت دوات سیاه دل لاف کلاه‌داری و دم سرفرازی می‌زد، ناگاه در صف رزم و قتال به سان قلم[۳] برده گذر تیغ جدال افتاد، و برق صفت به یک ضربت سر آن خونخوار چون سرقلم بر خاک مذلت و هوان افتاده طعمهٔ وحوش و سباع گشت و تیغ گوهردار از خون[۴] آن بدگوهر رنگ لعل بدخشان و گونهٔ عقیق و مرجان یافت.

و پسر جاندار تتر، که[۵] با سرکشان سخن به سر تیغ نه به زبان قلم می‌گفت و از سودای فاسد همه شب خیال تیغ فیروزی و نقش قلم بهروزی به خواب می‌دید، از بیش دستی نمودن به محاربت انگشت ندامت به دندان گرفت، و تیغ هندی او در صف کارزار چون خنجر نحیف قلم از کار بازماند و در میدان پیکار بی‌کارتر از تیغ خطیب و قلم ضعیف ترکیب شد، و درپیش تندباد صولت خدایگانی، که روز رزم و بزم به تیغ سیاست ابروار بی‌محابا خون دسر بارد[۶] و به قلم سماحت بحر کردار بی‌مضایقت[۷] دُرّ و گهر پاشد[۸]، به سان گل از دست صرصر سپر[۹] جلادت بیفکند[۱۰] و بر صحن اوردگاه مانند تیر پرتاب آتش پای گشت و مستعجل‌تر از باد خاک پیمای خود را بر آب جون[۱۱] زد و روباه صفت از بیم شیر[۱۲] رایت منصور روی سوی فرار[۱۳] آورده به کردار پلنگ و نهنگ[۱۴] راه کوه و صحرا گرفت و بر مثال خارپشت و کشف در پناه خار و خاشاک[۱۵] گشت، و به شکل تیغ و قلم، که محبوس نیام و مقلمه‌اند، در میان جنگل ترسان و هراسان نهان[۱۶] شد. و در یک ساعت لشکری بی‌عد[۱۷]، که از صفحهٔ تیغ رخشنده خون بر پیکر میغ تیره می‌افشاندند، و سپاهی

---

۱. س: دوربینی
۲. ت: یافته
۳. ت: به سان بر
۴. س: گوهردار آن
۵. س: تیزتری با
۶. س: بار خود
۷. س: بی‌مضایقه
۸. ت: باشد
۹. ت: صرصر حلاوت
۱۰. ت: بفکند
۱۱. ت: خود
۱۲. ت: شیر
۱۳. ت: فرار
۱۴. س: پلنگ راه
۱۵. ت: خارا
۱۶. ت: هراسان شد
۱۷. ت: بی حد.

بی‌حد، که به حدّ خنجر مریخ فام نیزه سماک رامح قلم می‌گرداند، بر آتش تیغ آبدار به‌سان خیل حباب و موج شرار زور... و اندک بقا گشتند و به یک حمله جمله پایمال تگ[۱] بلا و پی‌سپر رنج و عنا شدند.

و مستوفی دخل و خرج حیات سر حمله[۲] عمر و بارز مصرف بقای هر یک به قلم فنا ترقین[۳] کشید و حساب باریک شرّ و فتنهٔ ایشان، که چون ادوار فلکی تاریخ و فذلکی نداشت، به حجّت قاطع تیغ به مقطع رسانید، و عذار تیغ و قلم به زر گوهر پیروزی آرایشی تازه و زینتی بی‌اندازه یافت و روی مهر و ماه رایت به قلم فتح و نصرت نگاشته آمد.

و به تیغ کوشش عرصهٔ ممالک از اعدای دین خالی ماند و به قلم بخشش اولیای دولت طراوت عهد قدیم بازیافت، و از شکوه قلم زره پیکرش[۴] نقش بدعت و ضلالت از لوح زراندود آفتاب ملک و ملّت سترده شد و از باس تیغ آفتاب شعاع زنگار[۵] انکار از روی آینه شرع و سنّت[۶] زدوده گشت. و آیات مآثر و مفاخر ملکانه[۷] بر رخسار خورشید[۸] و ماه به‌قلم عطارد نگاشته آمد و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه به اطراف جهان و مسامع جهانیان رسانید. و جهانیان را شواهد جهانگشایی در گوهر خنجر شهریاری مشاهده افتاد و دلایل کشورگیری در جبین مؤرّ خدایگانی معاینه گشت و همای چتر همایون از قاف تا قاف[۹] جهان سایه گسترد و طاووس مراد در گلشن کامرانی جلوهٔ ملک سلیمانی کرد.

و فلک در تحرّی رضای شاهی فاخته‌سان طوق وفاداری در گردن افکند و کیوان شل انداز از بهلهٔ کین حلق احزاب شیاطین گنجشک‌وار بریدن گرفت، و مشتری صافی ضمیر با اولیای دولت چون کبوتر عقد موالات و الفت پیوست و

---

۱. ت: پایمال بلد. ۲. ت: حمله مجموع ۳. فنا کشید.
۴. ت: پیکر نقش. ۵. ت: زنگار. ۶. ب: شرع زدوده.
۷. س: ملکونه ۸. ت: خرشید. ۹. س: بقاف.

بهرام خونریز به مخلب شاهین قهر مرغ روح اعدای ملک[۱] شکار کرد، و آفتاب زرّین چشم از فرمان چتر ماه فرسا پرتذرو در آشیان افق نهفته گردانید[۲] و زهرهٔ بلبل نوا از شکوه اژدها نشانه زخمهٔ طرب و لهو بینداخت، و تیر دبیر پیشه از هول صریر زاغ کمان خامهٔ زرنگار به نهاد و ماه سیمین سپر از بیم عقاب خدنگ جان ستان[۳] به جان امان خواست.

و دل در بر تسرین جرخ از هیبت شیر اعلام همایون خون شد و فتنه از بیم[۴] سایهٔ رمح پیچان چون عنقا روی از اقطار[۵] جهان درکشید و شیراز جنبش رأیت ظفر جغدوار در کنج خرابی آرامگه ساخت و فاختهٔ خوش الحان بر شاخ معدلت[۶] نوای باربدی و چنگ راستین زد و قمری غزل‌سرای در بوستان[۷] انصاف داستان ثنا سرایید گرفت، و در سایهٔ امن و امان تیهوی حقیر جثه در دیدهٔ شاهین جفا پیشه آشیان ساخت و در سایهٔ عنایت و حمایت باکبک ضعیف ترکیب باز بی‌مهر خوی خیره‌کشی بگذاشت.

و فضیلت معدلت بر عبادت، که تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَة، پیدا آمد و مزیت دادِدهی بر طاعت، که فایدهٔ آن به ذات عابد عاید است، بی‌شک و شبهت[۸] ماند، و نکبای بی‌آرام در مهب[۹] خویش متفاوت و مختلف[۱۰] نجست و آب خوش خرام در گردش گرداب منعطف و منحرف نگشت و خاک ثابت قدم از دست صبای تیز بوی آتش پای نشد[۱۱] و سپهر ستمگار غاشیهٔ چاکری و فرمانبری بر دوش گرفت و زمانهٔ کینه‌ور منطقهٔ مهر خدایگانی بنده‌پرور بر میان بست و دهر جفاکیش حلقهٔ وفاداری شهریار روی زمین در گوش کرد و قدم سروران در مقام صدق و موقف اخلاص رسوخ و استقرار پذیرفت و رقاب گردنان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق

---

۱. س: معدلت ۲. س: می‌گرداند ۳. ث: جان به جان.
۴. ث: شد وار سایه ۵. ث: اقطار ۶. ث: معدلت
۷. س: بستان. ۸. س: شبهه ۹. س: صبهت
۱۰. س: مختلف و متفاوت. ۱۱. س: نگشت

عبودیت و فرمان آمد و رأیات نامدار توقیع منشور آرای را، که از روی کار صورت مانی[1] و لعبت آذری می‌برد، افسر ساختند؛ و پیش آن طغرای هلال آسا زمین بندگی[2] بوسیدند، و خسروان روزگار مثال همایون را در ممالک بر و بحر و اقاصی شرق و غرب رغبة او رهبة امتثال نمودند.

و در میدان هنر و آداب گوی کمال از صفدران جهان و سروران آفاق به ربوده[3] و روز رزم و بزم[4] و هنگام بار و پیکار برهان قدرت و امکان و عاطفت و احسان به ملوک گیتی و سلاطین عالم[5] نمود و روز بازار فضل و افضال، که روی به کساد آورده بود، به نشر فضایل و ذکر فواضل روزگار دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی، که پای تهمت[6] هیچ صاحب همت[7] به سر بساط آن نرسیده، دست در هم داد. و قوّت و استظهار خاص و عام به انوار خورشید[8] معدلت و رأفت بس یکی هزار گشت و ساحت نیل امانی و آمال محالی به غایت فسیح و عرصهٔ بس عریض یافت؛ و اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور خلق شد و ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده آمد.

و صیت مکارم و ایادی خدایگانی، که به حق جهاندار و به تحقیق سایهٔ آفریدگار است[9]، به شرق و غرب رسید و ابر لؤلؤ باد از حیای آن دست دریا نوال به جای آب عرق تشویر و سرشک شرمساری ریخت و از نسیم شمایل شاهوار خاک بی‌مقدار چون ناف آهوی چین[10] به مشک اذفر عجین شد و از سموم باس جان گزای هوای دلگشا به سان دود نفس مار زهر آتشبار گشت. گفتی اثر[11] عنف و کینش اثری از عذاب الیم و عقاب جحیم است و نتیجهٔ لطف و مهرش نمونهٔ فهرستی[12] از ریاض بهشت و نعیم مقیم.

---

۱. ت: حانی؛ س: مانی و خسروان روزگار و
۲. س: بندهٔ گی
۳. س: آفاق ربوده
۴. س: بزم و رزم
۵. س: جهان
۶. ت: نعمت
۷. س: نعمت و همت.
۸. ت: خرشید.
۹. ت: آفریدگار به شرق.
۱۰. س: ختن.
۱۱. س: اثر لطف.
۱۲. ت: نمونه از.

فتح جالیور[1]

و بعد از چند کرّت، که سپر سیمین آیینه سیما به زرین[2] داس بدل شد و[3] آیینه جرم هدف آسای او بر صحن میدان فلک چون خم چوگان شهریار جهان گشت، بر رأی ممالک آرا، که روی آیینه صلاح کار جهان و آیینه بر روی مصالح جهانیان است و پیوسته آفتاب آیینه گردان پیش فروغ او و سایهٔ کرهٔ ارض بر زمین دارد و ماه آیینه‌دار از تباشیر صبح تیر او صد مشعلهٔ ضیا و سنا بر جبین، چنان عرضه داشتند، که ساکنان قلعهٔ جالیور در مقام انتقام چون زنگ بر روی آیینه ثابت رأی گشته‌اند و از راه یک دلی صافی‌تر از آیینه بر قدم مصافات باهم راست ایستاده و به پشتی و[4] مظاهرت یکدیگر روی[5] از آیینهٔ حق نمای صدق بندگی[6] برتافته و آیینه چون زنگ هواداری به خاک خذلان سیاه و تاریک کرده، از راه خبث عقیدت آیینهٔ عهد و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از شره جستن شرّ و فتنه در آیینه همه صورت جنگ و خیال[7] جدال دیده و روز کین به تیر و زوبین به سر سپر سیمین سپهر قبّهٔ زرین آیینه مانند مهر دوخته، و یک دو نوبت ذکر بدکرداری و ناهمواری این[8] طایفه پیش تخت معظّم، که قوایم فرقدسای بر سطح آیینهٔ نور گستر خاوری نهاده است و از حیای عظمت و مهابت او آیینهٔ عالم افروز روز[9] در تتق افق متواری شده، تازه کردند، و از صرصر حمیّت آتش خشم خدایگانی چون آیینهٔ حراقه پیش قرص آفتاب برافروخت و غبار تغیّر و گردکین چهرهٔ پرنور آیینهٔ اقضا و مسامحت بپوشانید.

---

1. س: ذکر فتح کالیور و وقایع آن
2. س: سیما به داد زرین
3. س: شد آیینه
4. ت: به پشتی مظاهرت
5. ت: یکدیگر از
6. س: بنده‌گی
7. ت: جنگ خیال و
8. س: آن
9. ت: افروز در

و[1] برفور بر ابر صفت براقی، چون برق بر روی آیینه شفّاف هوا بی آرام، و آتش گهر باد پایی به سان آب آیینه فام، بر صحن خاک خوش خرام، به کردار خورشید[2] بر چرخ فلک سوار شد؛ و عنان جهانگشایی[3] به رخش آیینه چشم، سپهر جسم، کیوان خشم مشتری جبین، مرّیخ صولت، آفتاب جبهت، زهره نشاط، عطارد حدس، ماه سیر، داد، و با لشکری بی شمار، که از غبار مراکب[4] ایشان آیینهٔ لطیف افلاک به سان تختهٔ کثیف خاک تیره گشتی، و ناظر ولایت ظاهر، یعنی مردمک چشم، از سواد[5] سپاه آن خیره ماندی، زیادت از ذرّات آیینهٔ نوربخش خسرو سیارگان و بیشتر از اعداد اختر بر روی آیینهٔ پهناور آسمان، و جمعی از ارکان ملک و اعیان روزگار چون رکن‌الدّین حمزه و عزّالدّین بختیار و نصیرالدّین مردانشاه و نصیرالدّین علی و بدرالدّین سنقر تکین، که به خدنگ مرغ صفت از آیینهٔ مهر و ماه هدف و برجاس سازند و از کمال قادر اندازی در شب تار به زخم تیر آیینه بر پیشانی مار[6] دوزند و به نوک ناوک جوشن‌گذار[7] از آیینهٔ خود چشمه زره پیدا کنند، هم به مصقلهٔ اخلاص آیینهٔ هواداری زدوده و به خاکستر وسع و طاقت روی آیینهٔ موالات پاک گردانیده و آیینه کردار حلقهٔ فرمانبرداری در گوش بندگی[8] کرده و از خود یمین کان یسار شاه چون پشت آیینه مرصّع به زر و گوهر گرانبار گشته، بر سمت جالیور نهضت فرمود، تأیید یزدانی پیشکار و دستیار و نصرت آسمانی بر یمین و یسار.

تا نیشتر نوک ناوک از آیینه چشمه سار[9] چشم خصم بدرگ برگ جان و زهاب خون بگشاید و به الماس پیکان سبل عجب و ظفر و نخوت از پیش آیینهٔ بینایش بردارد و لب تیغ آتشبار غبار غرور از آیینهٔ دل زنگ خوردهٔ او فروشوید؛ و گوهر، که چون بحر اخضر بر روی آیینهٔ خنجر موج می‌زند، به خون آن بدگهر[10] بیالاید.

---

۱. س: بپوشاند برفور
۲. ت: خورشید
۳. س: جهانگشای
۴. ت: مرکب
۵. ت: از سیاه
۶. س: پیک
۷. ت: گذار
۸. س: بنده‌گی
۹. ت: از چشم سار آیینه
۱۰. ت: گوهر

و به سبب تنگی آب و علف بر مفاوز و مهالکی گذر افتاد، که آنجا در آیینهٔ وهم و خیال جز چهرهٔ دیو و غول معاینه نگشتی و در لوح محفوظ دانش، یعنی آیینهٔ ضمیر قطع بیشه و پشته آن صورت نبستی، و راهبر با وجود آیینهٔ اسکندری[۱] از ظلمات آن جان یکران تیردی و غول با وسیلت[۲] آیینهٔ روشن تاب خاوری از عقبات آن دشوار گذشتی، نه چشم مسرع صبای جهانگرد یک چشمهٔ آب آیینه سان در روی[۳] شبی به خواب دیده و نه قدم شمال عالم نورد به سر سراب آیینهٔ مثالش روزی رسیده.

و ادیسه لعین چون در آیینهٔ حال پیکر و روی کار تیره دید، جهان فراخ بر چشم جهانبین او تنگ‌تر از حلقهٔ آیینه شد[۴] و شکوه همای رایت طاووس‌فر، که صد آیینهٔ ظفر در شهپر دارد، به سان مار پیچان گشت، و با اتباع و اشیاع خود، که در جلوه‌گاه معرکه چون آیینهٔ زدوده خود و مغفر بر سرنهاده بودند و زور آویز و گریز به سان آیینه شیوهٔ دورنگی[۵] و پشت رویی پیش گرفته و به کردار ناخن پیرای[۶] پای در راه قطع و قدم در کوی فصل[۷] نهاده و مانند دندانهای شانه نوک پیکان خونریز و سرسنان ستیز تیز کرده، چون ابر و باد روان گشت و به چهار دیوار حصار جالیور، که حصنی حصین و قلعه‌ای منیع است و دیدهٔ هیچ بیننده در آیینهٔ خیال صورت فتح آن به خواب ندیده و مفتاح همت هیچ صاحب دولت، تا آیینهٔ رخشان ماه و آفتاب گردانست، ابواب آن نگشاده و در جام جهان نمای عقل و آیینهٔ نورانی بصیرت صورت استخلاص آن روی ننموده، التجا ساخت.

و در چنین معقلی نه به اشارت عقل کامل، که صفای جوهر آن چون پیکر آیینه[۸] یقین نمودی، و نه به استصواب رأیی صایب، که از رشک ضیایی آن جرم نورگستر آیینه رخ به خاکستر شستی، چون آب در چشم آیینه سان[۹] میغ و آتش در دل خون افشان تیغ نهان شد.

---

۱. س: سکندری ۲. س: وسیله ۳. س: و روی
۴. ت: حلقه شده. ۵. ت: درنگی ۶. ت: برای
۷. ت: فضل ۸. ت: اینه پیکر ۹. س: نشان

و[1] بندگان و فرمانبرداران دولت، که از حرص پیکار و شرهٔ قتال آیینهٔ جنگ و جدال به سیم و زر خرند و به غبار نبرد و گردآورد آیینه دل افروز روز به رنگ شب تارکنند و از کمال مردانگی طوطی صفت در آیینهٔ شجاعت همه عکس چهره و عیان صورت خود بینند و از غایت نجدت و بسالت آیینهٔ خنجر در روی شیر ژیان و ببر دمان[2] دارند، به کردار غلاف آیینهٔ حصار را در میان گرفتند و زیادت[3] از اجرام نجم و اعداد کواکب بجمله جهات[4] و جوانب آن محیط گشتند، و از باران تیر و گرد نبرد آیینهٔ جبینی خورشید[5] رخشان ناپدید شد و از برق تیغ و صاعقهٔ خنجر آیینهٔ پیکار بر تن مردان کار بتفسید[6].

و ادیسیه، که از فرط ضلالت و غوایت به صفت آیینه صورت پرستی پیش گرفته[7] بود و از سر خذلان و طغیان[8] آیینهٔ عجب و غرور قبله ساخته و در آیینهٔ سودا و هوس همه خیال باطل و پیکر خلاف دیده، از دید آیینهٔ خودبینی پشیمان گشت، و از هیبت شاهجهان گیر به سان شیر[9] از گوهر آیینهٔ شمشیر ترسان شد، و امرای بزرگ و ارکان ملک را، که روی آیینهٔ دین و پشتیوان دولت‌اند، شفیع و عذرخواه گناه ساخت. و بارگاه جهان پناه را[10]، که تا صبح از افق آیینه می‌نماید، مطلع اقبال باد، ملجا و ملاذ گرفت، و پیکر اختر بی‌نور او، که در غروب نحوست مانده بود، آیینه سان از افق نیل مراد و مرام روشنی افزود و در حریم حمایت و عنایت جمال آیینه حال او به انوار حسن مرحمت و رأفت آرایش یافت؛ و آیینه‌وار در پیش سایهٔ یزدان، که آفتاب ملوک جهان است، اثر صفای عقیدت ظاهر گردانید و گوهر خلوص بندگی[11]، که در ضمن ضمیر و سویدای دل نهان داشت، بنمود؛ و به سان سوزن و آیینه سروپای برهنه سر بر خاک تضرع و جبین بر زمین تواضع نهاد. و خدایگان

---

۱. س: بنده‌گان
۲. س: بیدان
۳. س: زیاده
۴. ت: جهان
۵. ت: خرشید
۶. ت: بتنید
۷. ت: کرده
۸. ت: خذلان آیینه
۹. ت: سیر
۱۰. ت: پناه که
۱۱. س: بنده‌گی

کامل قدرت، که تیغ قهرش زدایندهٔ آینهٔ فتح و نصرت است، جان و حصار بدیشان بخشید و صورت بخشش و بخشایش بی‌دریغ در آینهٔ عدل و احسان به اصناف خلق جهان و طبقت جهانیان نمود[1] و بر فور صد شتربار فاروته، که در جنب هفت خدایگانی اموال جهان کمتر از قطره پیش آینه پر گوهر سحاب است، و حقیرتر از ذره‌ای در مقابلهٔ[2] آینهٔ گیتی افروز آفتاب، باسم خراج گذاری[3] و رسم خدمتی تسلیم کردند. بایست فیلهٔ اسب سیمین مریخ، سطبر[4] ساق، سحاب مسیر، سکاب سباق، طاووس حس، کرکس احساس، انس انس، سبعی باس، و به جستن چست و سبک به مسکن سماکان و نسران جسته و به خاستن[5] سهل و آسان سینهٔ اسد و سرطان خسته و به سان سیل به سوی[6] پستی به سبیل استعجال رسیده و به رسم سمک و سمندر سطوت شبیخون و سورت سعیر سلیم دانسته و در اثنای امان خواستن در سه[7] برج، که پای رفعت بر طاق ازرق گردون و روان اخضر سپهر آینه گون نهاده بود، به تأیید آسمانی و نصرت ربانی بعد از انثلام انهدام پذیرفت.

و به آسیب سم سخت سنگ و سندان شکسته و سر به آستان سطح اساق آسمان سوده و سادهٔ سیاه مدرس سقف مقرنس فرسوده و امر سیاف سپهر مقوس و سراپردهٔ خسرو سیارگان[8] سپرده و به دست ستیز سلک و سمط عروس شستان گسسته و مسودهٔ ترسل، ترسّل[9] بستان سرای سبز قدسیان سترده و سهام آسا بسیر سیم سیما بمسرع سما پیوسته.

و رای ممالک آرا، که روی آینهٔ پیروزی و آینهٔ روی بهروزیست و از نور و صفا و ضوء و سنای او به هر کشور آینه نمونهٔ مراجعت اختیار فرمود، و رکاب فلک قدر و رتبت، که آینهٔ فتح و ظفر زیب و زینت از وی پذیرد، در مسابرت نصرت روان شد و به حضرت دهلی، که دارالملک آفاق و دولت خانهٔ جلال است و چون

---

۱. ت: شمرد. ۲. ب: در اینه ۳. ب: گزاری
۴. ب: سقر. ۵. س: خواستن (خستن) ۶. ت: سیل سوی
۷. س: در سه ۸. س: ستاره گان ۹. ت: مسوده مترسل.

آیینه مستدیر ماه عکس‌پذیر چشمهٔ مستنیر آفتاب افضال باز رسید، و به آثار تیغ جهاد روی لشکر هدی روی آیینهٔ بدعت و ضلالت چون پشت آیینه مکدّر و معطّل شد و به انوار سعی بی‌دریغ پشت و پناه سپاه[1] دین روی آیینهٔ ملک و دولت تا نقش صور منوّر و مصقّل ماند.

و وجود بت‌پرست و برهمن چون ذرّه پیش آفتاب بی‌قدر و محل گشت و آیین شرک و رسم آفتاب‌پرستی از دایرهٔ وجود به مرکز عدم باز رفت، و از معابد اوثان و اصنام، که سر در کنگرهٔ قصر ناهید و خورشید می‌سود[2]، اثر و خبر نماند و مسکن و مأمن وثنی و حربی، که حال شهرت[3] آن چون ذکر ماه در افواه افتاده بود آرامگاه وحوش و سباع شد، و نور[4] ایمان از تیرگی[5] کفر و شایبهٔ ضلالت به سان آفتاب از سراپردهٔ غیم غم بیرون[6] آمد و ماه اسلام از قید اجتماع و محاق چون آفتاب از عقدهٔ کسوف خلاص یافت، و آفتاب کلمهٔ علیا بر ممالک هندوستان[7] سایه گسترد و اضواء و انوار آفتاب مسلمانی به اقاصی و ادانی بلاد و دیار کفر رسید، و آفتاب ملک و ملل[8] از مشرق علا و سنا رخشنده شد و ماه دین و دول از افق جلال و اقبال تابنده گشت.

و آفتاب سلطنت سایه آسا بال طاووس حسن اشفاق بر رعایا و زیردستان پوشانید و پیکر آفتاب انصاف در سایهٔ شهپر باز چتر ماه‌فرسا از افق تأیید پدید آمد[9] و نور آفتاب معدلت که در حجاب سایهٔ قوادم و خوافی زاغ سیه‌سار ظلم بود، اشراق پذیرفت و فتنه چون آفتاب با رخ اصفر از شکوه همای رأیت شاهجهان و سایهٔ پردلان از جهان کران[10] گرفت.

و در دور[11] آفتاب دولت قاهره، که جاوید از افق تخلید و تأیید تابنده باد، قواعد داد به سزا تمهید و رسوم بیداد چنان از عرصهٔ هند برافتاد، که ذکر آن در اقطار[12]

---

۱. ت: سیاه روی.　۲. ت: می‌شود.　۳. ت: شهوت.
۴. ت: اعانت‌ها در وصف روشنی آفتاب اسلام.　۵. س: تیره‌گی.
۶. ت: برون.　۷. س: سند و هند.　۸. ت: ملک.
۹. ت: بدمید.　۱۰. ت: پردلان جهان گرفت.　۱۱. ت: در آفتاب.
۱۲. ت: انطار.

جهان سایر و چون فلک ماه و آفتاب دایر خواهد بود[۱] و آوازهٔ احسان شامل چون دشنهٔ سیمین سپیده دم عرصهٔ عریض و صحن بسیط زمین بگرفت و صیت شمایل رایق به سان شمشیر زرین آفتاب به همه اقالیم عالم رسید، و آثار محاسن سیر در اطراف شرق و غرب به وضوح و ظهور پیوست و اخبار مراضی شیم در اکناف بر و بحر به حد استفاضت[۲] و تواتر رسید.

و آفتاب عالم آرا به سبب تف تابش او خسرو سیارگان شد و گل آتش افروز به واسطهٔ پرستاری اخلاق او شاه ریاحین گشت، و ماه رایت آفتاب سیما رشک مطلع خورشید[۳] رخشان و ماه تابان شد و سراپردهٔ رفعت و جلال سر بر قبهٔ ماه و قمهٔ آفتاب برافراخت.

و به عزم جهانگشایی[۴]، که سان کشور ستان آفتاب مرضا و نفاذ از وی گیرد، رخسارهٔ بی رنگ فتح و ظفر بارآورد و برای ممالک آرایی[۵]، که ماه شب چهارده نور از وی ده سیزده استقراض کند، آب رونق و طراوت از روی کار[۶] آفتاب ظلمت زدای ببرد، و به همت و قدر بلند به سان ماه و آفتاب بر عالم علوی و سفلی والی و متولی[۷] شد، و قدم برتری و سروری بر سر نسرین و سماکین و فرق فرقدین و نیرین نهاد، و دایهٔ الطاف شاهی، که جهان را به مثابت[۸] ابر و آفتاب و منزلت[۹] هوا و آب[۱۰] است، اطفال نبات را در مهد خاک پرورش داد و سرو بوستان[۱۱] شریعت را در زمین ترشیح[۱۲] و تربیت به واسطهٔ آفتاب عنایت بیراست و نهال باغ ملت را در سایهٔ آفتاب معالی و کمال همت عالی بارور گردانید.

و به دست قضا توان با قدر[۱۳] قدرت از سپر[۱۴] رخشان آفتاب بر پیشانی پیل جنگی آیینهٔ چینی بست و به زخم تیر از بساط سبز سپهر کعبتین ماه و مهر

---

۱. ت: بود و باد ۲. س: استفاضه ۳. س: خرشید
۴. س: کشائی ۵. س: برای ممالک آرای ۶. س: طراوت آفتاب
۷. س: متولی ۸. س: به مثابه ۹. س: منزله
۱۰. ت: آفتاب ۱۱. س: بوستان ریاض ۱۲. ت: ترشح
۱۳. ت: توان باقدر و ۱۴. س: شیر

بیفشاند[1]؛ و به چوگان هلال اسما گوی زراندود آفتاب روشن به ربود و بجد مساعد از مهرهٔ بلورین ماه در گردن اسب چوگانی[2] طوق سیمین افگند؛ و حلقهٔ چاکری و فرمانبری در گوش خورشید انور و زهرهٔ ازهر کرد و داغ تملک و اختیار بر ران[3] ابلق بدلگام ایام و توسن تندرو روزگار بدرام[4] نهاد، و به ساعد کامگاری عقد ثریا و حمایل جوزا بگسست و از کمرگاه چرخ رحوی عقدهٔ رأس و ذنب بگشاد.

و به تأیید آسمانی کلاه عز و جاه از سر ماه فروگرفت و دوات رتبت و مکنت از پیش تیر دبیر برداشت؛ و معجر از تارک ناهید و افسر از سر خورشید[5] به ربود و خرقهٔ برجیس و قبای[6] خفتان بهرام بستد و پای شرف بر شرف[7] قصر کیوان و بر سر[8] گنبد گردان نهاد و روزگار از جرم سیمین اختر و هلال میخ و نعل سمند و یکران ساخت و هنگام باد چون چشمهٔ زرین آفتاب جام شراب می ناب خواست[9].

و از فیض آن کف دریا مثال، که فضلهٔ افضال او رشک آفتاب منیر و ابر مطیر است، گوش و گردن جهان را[10] چون بهار و خزان به گوهر و زر آرایش داد، گفتی که آفتاب بزرگ عظمت به نسبت با وجود[11] یمین و نور جبین او خرده[12] تر از ذره است و سحاب دریای افاضت با آفتاب نوال و[13] بخشش بی‌ملال او کمتر از قطره و ذر استدامت شعاع آفتاب دولت و استبقای نور ماه جلالت «وَ أَمّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ»[14] برخواند و امیدواران آفتاب جود و کرم را، که از موهبت بی‌دریغ و انعام بی‌محابا با قطام تمام داشتند و از عواید و فواید بخشش و بخشایش حسنی بر کمال، در سایهٔ آفتاب[15] بر و احسان پرورش داد، و تشنگان باران افضال را، که همیشه همنشین و قرین حرمان بودند و به سان سایه در پی آفتاب مکرمت و مبرت

---

۱. ت: بفشاندند ۲. س: چوگان ۳. ت: بدان
۴. ت: نادرام ۵. ت: خورشید ۶. ت: قبا
۷. س: بشرف ۸. ت: کیوان بر گنبد ۹. ت: ساخت
۱۰. ت: جهان چون ۱۱. ت: خود ۱۲. ت: خرد
۱۳. س: نوال بخشش ۱۴. رعد (۱۳)، آیه ۱۷ ۱۵. ت: سایه

دوان از مشرب عذب عطا و مورد خوشگوار سخا سیراب گردانید.

و تربیت و تقویت صلحا و ضعفا سبب مزید فسحت عرصهٔ دولت و مزید بسطت ملک شناخت و دعای صالح و ثنای مادح موکّد اساس جهانداری و محصّل کمال کامگاری دانست، و چهرهٔ بی‌رنگ ارباب امانی را به نیل مقصود و یافت مطلوب مورد گردانید و دیدهٔ تاریک اصحاب آمان راکه وَ ٱبْیَضَّتْ عَیْنَاهُ مِنَ ٱلْحُزْنِ[1] به جمال یوسف مراد روشنی داد.

و شاهنامهٔ مفاخر و مآثر ملکانه آب کارنامهٔ رستم دستان برد و روزنامهٔ مکارم و مساعی پادشاهانه بادنامهٔ حاتم طائی فرونشاند[2] و روضهٔ دولت به مقامات محمود[3] مواقف مشهود[4] زینت و بها یافت و حدیقهٔ مملکت به محاسن انوار جوانمردی و لطایف ازهار مردمی رونق و طراوت فزود و صفحهٔ کتاب فرزانگی به ذکر نعم و ایادی موزخ شد و صفحهٔ تیغ مردانگی به گوهر جود و کرم جمال پذیرفت و دهر از بهر قهر مخالفان دین[5] از برگ بید و چنار خنجر و ذوالفقار ساخت[6] و روزگار از بهر قمع دشمنان دولت از نسترن به یاده و از یارون مو آورده

---

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۸۴ ۲. س: فرو ستاند ۳. س: محمود ه
۴. س: مشهوده ۵. ت: مخالفان از ۶. س: کرد، ذکر

شکسته[۱] شدن حشم غزنین و گرفتار شدن[۲] ملک تاج‌الدّین

و[۳] چون سهیل خوب پیکر سر از مهد مینای[۴] سپهر مینوفر بیرون کرد و از ظهور طلیعهٔ سپاه سرما قلب لشکر گرما روی به هزیمت آورد و جهان از نفحات نسیم روح‌پرور کسوت سموم و لباس حرور بینداخت[۵] بر عادت، لشکری بی‌شمار و حشمی نام داد،[۶] زیادت[۷] از کواکب بروج و افواج یاجوج و ماجوج[۸] در سلک خدمت منتظم شد. همه[۹] چون تیر از حرص کارزار بر مسارعت برآورده و به شبه نیزه کمر انتقام از صمیم دل بر میان جان بسته و به شکل سرو آزاد در چمن بندگی بر قدم اخلاص راست ایستاده و به کردار نرگس چشم بر راه[۱۰] برق تیغ و صاعقهٔ خنجر گشاده و مانند پیل گوش به آواز کوس حربی نهاده و به صفت غنچه پیکان جان شکر تیز کرده و به صورت گل سپر آتش پیکر به دست گرفته و به سان سوسن حربهٔ آبگون و دشنهٔ تشنه[۱۱] به خون کشیده و همتای لاله قبای[۱۲] خفتان لعل در برکرده و مثل[۱۳] نرگس خود زمرد بر سر نهاده. و بدین سان سپهی چون سرو و صنوبر تمام قد و راست پیکر و به شکل بید و گلبن زوبین‌دار و سپرور، روی سوی[۱۴] قبلهٔ طاعت و متابعت خدایگانی آورده و چشم بر راه امتثال اوامر و نواهی نهاده، و منتظر و مترصد. تا عزایم[۱۵] مبارک بر استیصال کدام طایفه از ملاعین کفره تصمیم پذیرد و منتشر و مناقب، تا رایت همایون بر استخلاص کدام شهر از بلاد و دیار هند توجّه نماید.

---

۱. س: ذکر شکسته ۲. ت: آمدن ۳. س: تاج‌الدّین، چون.
۴. س: مینائی ۵. ت: بانداخت ۶. س: زیاده.
۷. س: زیاده ۸. ت: یاجوج در ۹. ت: همچون.
۱۰. ت: منتظم شد برق تیغ. ۱۱. ت: دشنه به خون. ۱۲. س: قبا.
۱۳. ت: میل. ۱۴. ت: سایه. ۱۵. ت: عزام.

در[1] اثنای این حال رسولان ملک تاج‌الدّین، که بر سریر[2] چهار بالش پادشاهی تکیه کرده بود و باد غرور و نخوت به دماغ راه داده، بر تواتر و تعاقب به خدمت رسیدند و کلماتی به سان بازی طلاح در یکدیگر پیوسته و رسالاتی مانند تعبیهٔ سیّال[3] راست نهاده[4]، مشتمل بر انواع التماساتی، که عزت سلطنت تن در دل و هوان[5] اجابت آن ندهد و سمع جبارتی[6] و عظمت از استماع امثال آن استنکاف و انفت نماید، تبلیغ کردند، و از آن معنی آن[7]، و دستور مقبول قول خرد نشنودند[8].

و شاه شیر شکار، که به زور بازو از بساط سپهر مهرهٔ ماه و مهر بر باید و بر تخته زد نبرد[9] از چرخ دولک باز شش ضربه فرمبار[10] درکشاد راست و زیاد پیکار[11] جان خصم در ششدر بلا و عنا اندازد و به زخم تیر، که خانه‌گیر حقهٔ اعداست، رشته یکتای چرخ دوتا[12] کند، و به گرز گاو[13] سار ندب ده هزار نبرد از شیرسوار گنبد مینای عذار برد، و برمح طویل، که رشک نیزه دوالیزنست، نیزه زن[14] سماک دوک پیرزن شمارد[15]، از آن کلمات بی‌اصل مستوحش شد و از صرصر حمیت غبار[16] تغیر و غیرت بالا گرفت و از تندباد نقمت[17] نایرهٔ خشم فروغ برآورد.

و بر فور از بهر قهر دشمن:

از آهن بپوشید پیراهنی بکف کرد چون رأی بیراهنی[18]

و تیغ آبدار، که فروزندهٔ آتش غضب است، از نیام فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ ما اعْتَدی عَلَیْکُمْ[19] برکشید، و خدنگ صخره در، که دوزندهٔ چشم اعدای دولت است، بر کمان و لایدرک الاوتار الا منجد[20] و روی عزم و حزم به کفایت آن

---

۱. س: و در.
۲. ت: سریر و.
۳. س: شایگان.
۴. س: نهاده و.
۵. س: هوان و.
۶. ت: جارتی.
۷. ت: و از معنی از.
۸. س: خود شنیدند که.
۹. ت: تخت نرد نبرد.
۱۰. ت: بازه.
۱۱. ت: پیکان.
۱۲. ت: دوتا سه.
۱۳. ت: کار.
۱۴. ت: عذرا.
۱۵. س: شمرد.
۱۶. ت: غبا.
۱۷. س: نعمت.
۱۸. ت: خود رای پیراهنی.
۱۹. بقره (۲)، آیه ۱۹۴.
۲۰. ت: یدرك الاوتار الا المنجد.

مهم و دفع آن مسلّم آورد، و عنان جهانگشای[1] به سمند غزال رفتار، غزاله دیدار، ستاره چشم، سپهر خشم، داد[2]؛ آتش گهری، که گاه جستن گردن قوس کردار و گوش پیکان‌وار او در چنبر[3] چرخ مقوّس می‌سود و ماه سیری، که هنگام گام زدن به زخم نعل هلال شکل و میخ ثریّا مثال تحت‌الثری می‌گرفت[4].

و در خدمت رکاب لشکر همایون لشکر جرّار و حشم نامدار، که مرغ[5] فهم تیز تگ به ساحت تحدید و تعدید آن نرسد و بر بدو وهم سبک رو، بعد از استقصاء بکنه احصای آن راه نیابد، روان شدند؛ همه چون سپهر و ماه جوشن خطایی و سپر کیلی به دست جلادت گرفته و به سان تیر و ناهید بر صریر کلک و نالهٔ چنگ آواز طبل شاهی و کوس حربی اختیار کرده و به کردار آفتاب و بهرام تیغ آبدار و خنجر آتشبار از قراب جراب بیرون آورده و مانند برجیس و کیوان در موقف مهر وکین به مقام شریف و محل منیف رسیده.

و روز دوشنبه سوم[6] ماه شوال سنه اثنی عشر و ستمائة باز چتر همای فرقد[7] سای بر ولایت سدمانه سایه[8] انداخت و از[9] طلوع آفتاب اعلام مهر[10] سپهر آیینه فام نور افزود و از عکس ماه خیام صد ماه و آفتاب از حدود آن طرف روی نمود و به وقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدّمه سپاه ملک تاج‌الدّین، که بر تخت ملک با ملوک گیتی‌دار شطرنج پیکار می‌باخت و در میدان کارزار با سلاطین کامگار اسب مبارزت می‌تاخت و به مظاهرت پیلان روزگار با پیل‌تنان روزگار پهلو می‌سود و از سرمستی جاه و سطوت عرصهٔ دولت فرزین صفت[11] از هر سو می‌شتافت و به کردار رخ رخ به راه[12] تعجیل آورده هفت هشت منزل یکی می‌کرد، تا مگر پیاده روان سپاه را بعد از قطع منازل به منزلت[13] فرزینی رساند و خود به سان شاه شطرنج

1. ت: کشای
2. س: داد و
3. س: چنبر
4. س: می‌گرفت
5. ت: مرغ
6. ت: سیم
7. ت: همای اسای
8. ت: سایه به انداخت
9. س: از شعاع
10. س: مهر و
11. س: وار
12. س: بر راه
13. س: به منزل

در صدر رقعهٔ اعلی مرتبهٔ جهانداری متمکّن[۱] گردد و بر بساط کامرانی از دست ساقیان مراد شراب صفا عیش و خرمی می‌نوشید[۲] ناگاه از جانب میسره انصار دین و اعضاد ملّت برآمدند و خواستند که به شمشیر آبدار آتش فتنه را بالا دهند و به طریق روباه بازی با شیران کارزاری خداعی پیش برند و بدین سودای فاسد ممالک سند و هند فروگیرند و عقل ضعیف و رأی سخیف ایشان چهرهٔ مخدّر و جمال عروس این معنی ندید، که[۳]:

عروس ملک گرامی‌تر است ازانکه[۴] بود

برون ز گوهر شمشیر شاه[۵] زیور او

و چون شاه جهانگیر، که پیادگان[۶] لشکر او از شیرسواران[۷] گردون اسب نبرد برند و پیش گرز گاو سارش شیرزیان و پیل‌دمان خوارتر از شیر گرمابه و پیل شطرنج باشند و از نهیب سماک نیزهٔ اژدها پیکرش اسد و ثور فلک در شاخ سنبله و شکم حوت نهان شوند و از مهابت تیغ آبگون و پیلک آتش رنگ او[۸] تیغ مهر و سپر ماه چون تیغ چوبین و پرجاس کاغذین اطفال بیکار مانند، از حال کژ رفتاری[۹] ایشان بر مثال فرزین آگاهی یافت، با لشکری بسیار و حشمی نامدار، زیادت از لعبتهای شطرنج و تضعیف خانه‌های آن[۱۰] جمله چون شاه قوی حال، به فرزین بند حزم و به سان فرزین مستظهر، به مکان شاه نافذ عزم و به کردار اسب تیزرو[۱۱]، بر عرصهٔ میدان مماسلت و مانند پیل راه جوی در صحن صحرای مصاولت[۱۲] و بر مثال پیاده سبک‌خیز روز جنگ و آویز و نظیر رخ تیزرو به وقت کین و ستیز، بلکه هر یک چون شاهین در هوای جنگ پروازکرده و به سان عقاب در بردن جان اعدا پرباز کرده[۱۳] و بر مثال عنقا در پس سد سپر فراخ[۱۴] نهان گشته و به شکل باز بزره تنگ

---

۱. ت: ممکن.　۲. س: می‌نوشند.　۳. س: جمال عروس ملک.
۴. ت: ازانک.　۵. ت: شمشیر زیور.　۶. س: پیاده‌گان.
۷. ت: شیرسوار.　۸. س: او.　۹. س: گرفتاری.
۱۰. ت: ایشان.　۱۱. ت: اب تیزروی.　۱۲. ت: مواصلت.
۱۳. س: گسترده.　۱۴. س: فراخ پهناور.

حلقهٔ تن پوشیده و به صورت فاخته طوق شوق حرب در گردن افگنده و به صفت بلبل بر گلبن رزم بانگ و خروش برآورده و به شبه کبک بر کهسار پیکار ساق و پای به چشمه سار خون فروبرده و به کردار مرغابی[1] در گرداب جنگ[2] و کارزار غوطه خورده[3]، روی اعزام چون رخ شطرنج به راه انتقام آورد.

و آن چنان قومی، که چون خرچنگ کژچنگ رأی کژروی در جنگ پیش گرفته بودند و به سان خارپشت خار پیکان میان[4] خل پیکار و نوک سنان سینه در کارزار تیز کرده، به یک دست برد قادرانه دمار برآورد و از آن سواران شیر زهره دو بهره را از رقعهٔ زندگانی بی‌بهره گردانید.

و رکاب فلک قدر خدایگانی، که طاووس ماه چرخ آرای جز در هوای همای چتر او پرواز نکند و سیمرغ آفتاب نور گستر جز بر سر[5] شهباز رأیت او سایه نگسترد و اژدهای چرخ از بیم خدنگ مار شکلش[6] کشف کردار سر در سپر سبز سپهر نهان کند و شیرگردون از بیش گرزگاو سارش روباه صفت روی به راه گریز آورد، بر تعاقب هزیمتیان روان شد[7].

و در ظلّ رأیت همایون موکب منصور، قلب و جناح به سان تعبیه مجنح پیاده و پیل جنگی آراسته و میمنه و میسره چون دو[8] صف شطرنج به سوار بر گستوانی زیب و تزئین[9] داده و به کردار صرصر روی به استیصال آن جماعت عاد سیرت[10] نهادند، و[11] آن گروه جانباز، که در[12] عری حیرت سرگردان بودند و در ورطهٔ شهمات باد کردار بر بساط خاک تازان، به هر که رسیدند، در حال سر پرشر و فضول او به شمشیر آب رنگ آتش زخم[13] از تن جدا کردند[14] و نعل باد پایان و سم آهن آهن تنان را به خون او خضاب دادند، و قد رمح پیکر موجی به زخم تیر جوشن گذار

---

۱. ت: مرغ آبی
۲. س: جنگ و پیکار
۳. ت: خورده در
۴. س: خارا
۵. س: بر شهباز
۶. س: شکل او
۷. ت: شدند
۸. ت: چون صف
۹. س: زینت
۱۰. ت: سپر
۱۱. ت: و از
۱۲. ت: که عری
۱۳. س: زخم
۱۴. ت: شدند

کمان کردار گشته از صبر زمین بستر یافت و قامت الف سان حوفی به ضربت تیغ مغفر شکاف دال مثال مانده از مهد خاک خوابگاه ساخت.

و چون این دو لشکر بی‌کران به سان دو صف شطرنج نزدیک آمدند و از تقارب این دو سپاه گران عرصهٔ آورده‌گاه تضایق پذیرفت و سران هر دو فریق، که بر صحرای هیجا مانند عقد ثریا مجتمع گشته بودند و به کردار دو پیکر روی در روی آورده جنگ پیش بردند، همه چون چنگ رگ بر زخمهٔ جنگ راست نهاده و به سان بربط به آواز حرب و صهیل اسب سینه کرده و مانند دستهٔ رباب کمر قتال و نطاق جدال بر میان بسته و به کردار طنبور سر بر کنار جلادت و زانوی بسالت نهاده و به شبه کمانچه از شوق پیکار آواز زیر و ناله‌زار برداشته و به صفت دف روی حزم و جزم سوی لطمهٔ زخم[1] رزم آورده و به صورت جلاجل نیش صدره حقد و قرطهٔ کین چاک زده و بر مثال نای باد نخوت مردانگی و فرزانگی در سر گرفته و به شکل چغانه گوش هوش به دست مالیدن طعن و ضرب باز داده، و آواز طبل شاهی صدا در طاس فلکی افگند و خروش رعد کوس حربی زلزله در کرهٔ خاکی انداخت و از جوشش دریای کارزار جوشن در بر دلیران روزگار موج زد و از سورت نایرهٔ پیکار زره بر سینهٔ مردان کار به تفسید. و چشم هوا از سرمهٔ غبار به سان چشمهٔ قار[2] تاریک شد و چشمهٔ آفتاب از زرارپر گرد چون حدقهٔ چشم سیاه گشت.

و ژنده[3] پیلان شیطان صفت، عفریت صورت، برق سیر، براق[4] آسا، رعد بانگ، سحاب سیما، باد جنبش، خاک آرام، آتش گون[5]، آب خرام، بر صحن میدان جنگ ابر و باد می‌شتافتند و به پشک آتش زخم خاک معرکه به سیلاب خون می‌سرشتند، و هیکل کوه شامخ به نسبت با جثهٔ گردون پیکر[6] هر یک کمتر از جرم ذره در نظر آمد و حقهٔ چرخ کبود به اضافت با مهرهٔ پشت آن کوه پیکران خورد[7]تر از حجم مهره در

---

۱. س: زخم رزم. ۲. ت: چشم تار. ۳. س: زنده.
۴. ت: برق. ۵. س: گونش. ۶. ت: پیکار.
۷. ت: خرد.

خیال تو بُرد.

و برق تیغ سرافشان خون در تن پیل‌دمان به جوش می‌آورد و سرهای گردان در میدان مصاولت به سان گوی گردان می‌کرد و نهار بهار زندگانی به شیب خزان فنا[1] می‌رسانید و از چشمهٔ پرگوهر شربت وبال و کاس نکال می‌چشانید و به حدّ[2] شمشیر آبدار چون باد خاک پای آتش پیکار می‌افروخت؛ و بر خرم آسمان رنگش کوکب گهر[3] چون حباب بر سر آب می‌نمود، گفتی در شاخ مینافام سرو ریزهای الماس نشانده‌اند و بر لوح زمرّد زنگ بید خورده‌های[4] سیم افشانده. و یا اوراق بنفشهٔ طری به قطرات شبنم آراسته و یا بر روی سبزهٔ تر سلک درّ و عقد گهر گسسته و از خون بر صفحهٔ نیلی آب بقم می‌تاخت و رخ لاجوردی[5] به رنگ معصفر می‌گردانید، و پیکر زنگاری به شنگرف رومی نیرنگ می‌زد و بر حریر سبزکار دانهٔ انار می‌افشاند[6] و روی آینهٔ چینی به بادهٔ[7] احمرآلود و چهرهٔ وسمه رنگ به گلگونه خضاب می‌کرد؛ و عارض ضمیرانی به لالهٔ سیراب آب می‌داد و رخسارهٔ نیلوفری به گلبرگ طری مورّد می‌کرد؛ و بر سبزهٔ تر شکوفهٔ ارغوانی پدید می‌آورد و بر صحن زبرجدی عقیق و مرجان می‌افشاند و لوح مینایی به لعل بدخشان می‌آراست و دشنهٔ تشنه به خون از تن[8] اعدا سیل خون می‌راند و سرسروران از تیزی زبان او زنهار[9] می‌خواست؛ و به سرعت مضا و نفاذ بر خنجر قضا و قدر سبقت می‌گرفت و از شاخ بقا شکوفهٔ حیات چون باد بر خاک فنا می‌ریخت. و از دخان گرد به سان آتش آب سیما و با آب آتش آسا حرم گوهرنگار می‌نمود و خاک خذلان در چشم گروهی بادسار می‌انداخت؛ و بر چهرهٔ آبگون از عکس خون نقاب آتشین می‌بست و باد نخوت و رعونت از دماغ مشتی خاکسار می‌نشاند و به حدّ آبدار در دل سنگ و سندان آتش می‌افروخت و به باد زخم آتش

۱. ت: فنای خزان. ۲. ت: بحد آبدار. ۳. س: گوهر.
۴. ت: خردهای. ۵. ت: لاژوردی. ۶. س: می‌فشاند.
۷. ت: چینی باده. ۸. س: به خون اعدا. ۹. ت: زینهار.

افشان خون دشمن چون آب بر صحن خاک می‌راند[۱]، و از خون رخ رخشان چون پیکر گل و گلنار می‌نمود و بر چهرهٔ سیمای سرشک عنابی[۲] می‌افشاند؛ و بر جوی نار[۳] رخسار آب انار می‌راند و بر صحیفهٔ سیم عقیق مذاب روان می‌کرد و صفحهٔ گوهر نگار به لعل آبدار می‌آراست.

گاه تف تیغ یمانی از جگر گردان و دل دلاوران کباب می‌کرد و گاه الماس هندی اوداج بدخواهان و رگ جان بدسگالان می‌کشاد، گفتی[۴] در آینهٔ خنجر مصقّل اجل چهره می‌نماید و از چشمهٔ شمشیر پر[۵]گوهر موت احمر می‌زاید. و رامح خیزران صورت سرسروران به زبان سنان بر دهان می‌کرد و بقد قلم پیکر دیباجهٔ خدّاعدا به خون معرب[۶] معجم می‌گردانید؛ و بر عرصهٔ میدان جنگ شقایق نعمان می‌کشت و از زمین معرکه گلنار ارغوان می‌رویانید و جامهٔ باد روزهٔ عمر به سان قبای[۷] خفتان گل چاک می‌کرد[۸] و گرزگران به آسیب صدمت[۹] خود پولادی بر سر دلاوران می‌شکست و به باد[۱۰] زخم گرداز تارک گردان به گردون گردان می‌رسانید و مغز سروران گردن کش و گردن کشان سرور با خاک می‌آمیخت.

و از ترس تاب کمند افعی مانند اژدهای چرخ سرنگون می‌شد و از بیم آن[۱۱] خم خام ثعبان شکل شیر فلک روی در مرغزار سپهر می‌کشید و شیرسواری، که گاه بر پشت باد پای[۱۲] به آب هندی سرهای گردنان از بدن طاق می‌گردانید و گاه از هودج پیل جنگی به تیر[۱۳] چرخ تنهای دلاوران جفت می‌کرد و بخار پیکان تیر بر آهن وجود چون صا صدرهٔ گل، چاک می‌زد و به نوک بیلک خونریز قبای[۱۴] بقا به سان صرصر قبای[۱۵] خفتان لاله، می‌درید، ناگاه از شست قهر صاحب اجل کبیر مؤیّدالملک، که از زاغ کمان عقاب جان ستان براند و از جرم گوزن ماربران جهاند و

---

۱. س: می‌راند (می‌ریخت). ۲. س: شرک عناد ۳. ت: بار.
۴. س: گفتی ۵. س: پر ۶. ت: معرب و.
۷. س: قبا ۸. ت: می‌زد. ۹. س: صدمه
۱۰. ت: باد. ۱۱. ت: بیم خم. ۱۲. ت: تازی.
۱۳. ت: جنگی تیر. ۱۴. ت: قبا ۱۵. س: قبا

به حکم در شب تار تیر[1] از چشم سوزن و جرم ارزن بگذراند و به حسن نظر و حدّت بصر از آتش و بهرام گورگوی قادر اندازی رباید[2] و بگشاد شست نوک ناوک خونخوار از[3] دهان سوفار در دل سنگ و سندان نشاند و[4] هنگام سواری بر تار پرنیان سمند و بکران تازد و روز میدان به اژدهای پیچان نقطه از روی حدقه برباید؛ و به جای هدف دیده کیوان پر از خار و الماس پیکان کند و بدل آماج از جرم برجیس برجاس سازد و خدنگ خون آشام در دل بهرام نشاند و کلک جوشن گذار از چشمهٔ آفتاب بگذراند و به تف بیلک آتش زخم زخمه و مزهر زهره بسوزد و به تیر موشکاف قلم برانگشت تیر دبیر دوزد و[5] به نوک پیکان رزهٔ شب از سپهر قبه سیمین ماه برباید. به یک[6] چوبه تیر عقاب پر، شاهین پرواز، در دست آن نامدار پرواز[7] شد و[8] پیکر پیکان نیلوفری از رگ جان آن بدخواه[9] رنگ طبرخون یافت و زبان بیلک سوسن کردارش در گوش دل آواز مرگ گفتن گرفت. و[10] سنان کوه گزارش از برگستوان خطایی سبک‌تر از سوزن از تار پرنیان گذاره می‌شد و بر جوش طغانی آسان‌تر از سرسوزن بر حریر چینی می‌رفت؛ و از خود مغفر به کردار سوسن از خود نرگس بیرون می‌شد[11] و بر سپر[12] و خفتان به سان[13] سوزن از سپر گل و خفتان[14] لاله می‌گذشت و پیکر او در شب تار غبار به سان اختر می‌درخشید و در میان دود و گرد به کردار[15] چراغ می‌افروخت و نهال رمح از خون بدسگالان شکوفهٔ گل و ارغوان بار می‌آورد و از شاخ سنان سر معاندان چون[16] میوه‌های آونگی آویزان[17] و انصار ملک و اعوان دولت گرد ملک تاج‌الدّین[18]، که یک سواره

---

۱. س: تار از.
۲. ت: برباید.
۳. ت: با.
۴. س: نشاند هنگام.
۵. ک: که.
۶. س: یکی.
۷. ک: ترازو.
۸. ک: احتمالاً: صفت تیر زدن.
۹. س: جان بدخواه.
۱۰. ک: احتمالاً: در صفت نیزه.
۱۱. س: شد.
۱۲. ت: سر.
۱۳. س: برسان.
۱۴. ک: خفتان لاله.
۱۵. س: به سان.
۱۶. ک: معاندان میوه‌های چون.
۱۷. ک: آونگی او ویران.
۱۸. ت: می‌افروخت و انصار.

می‌شد پیادهٔ امل[1] می‌راند. کاللیوث الخوادر و العقبان الکواسر، درآمدند و[2] چنان شهریاری[3] در چهارخانهٔ آفات[4] به یک شاه خواه بر[5] شدره شهمات افتاد و از جوانب و اطراف اسیر عرق و[6] عنا و رهین فرزین بند بلا شد. و از خواص بندگان[7]، شیرسواری، که شهسوار چرخ پیش او پیادهٔ نبرد نراندی و ترک خونریز فلک را در دست خون رخ و اسب طرح نهادی[8]، با ملک تاج‌الدین، که در پناه پیل از خطر شه مات نمی‌اندیشید، در میان رقعهٔ حرب دوچار خورد و به یک لعب او را پیاده پیش شاه هفت اقلیم آورد.

و[9] بیشتر از صفدران نامور و سروران[10] لشکر را که باد سبک تگ[11] از مساحت طول و عرض لشکرگاه ایشان عاجز بود و خاک گران‌سنگ از تحمل آلت و عدّت و شوکت و اهبت آن سپاه ستوه و شره، هر یک به آتش رزم و قتال[12] زیادت[13] از حرص مستسقی به آب زلال و شغف مهجور به روز وصال، و پیوسته از بادساری گرد بلا می‌انگیختند و از بی‌آب رویی آتش بی‌رحمتی می‌افروختند[14] و از[15] کمال خاکساری و غایت شقاوت از باد پروبال عاریت می‌خواستند و چون آب در نشیب و آتش به بالا می‌رفتند[16]. تا به باد[17] لاابالی آتش فتنه را به بالا دهند[18] و خون مسلمانان[19] به ناحق چون آب[20] بر روی خاک ریزند و به آتش[21] جور و بیداد آب از روی کار عدل و انصاف ببرند، به یک حمله جمله را به باد زخم شمشیر آب رنگ، آتش فعل، در صمیم دل خاک مسکن دادند[22] و صرصر قهر گرد استیصال از

---

۱. ت: آمد. ۲. ک: درآمدند چنان. ۳. ت: شهریاری که.
۴. ت: آفاق؛ ک: افتات. ۵. ک: بیکشاه خواه شدره. ۶. ت: عرق عنا.
۷. س: بنده‌گان. ۸. ک: نهاده. ۹. ک: اصحابنا در لروه عاصر.
۱۰. س: سروران دو لشکر و صفدران نامور. ۱۱. ک: سبک‌تر.
۱۲. ت: قتال. ۱۳. س: زیاده. ۱۴. ت: می‌افروخت.
۱۵. س: در. ۱۶. س: آتش به فراز می‌شتافتند.
۱۷. ت: تا باد. ۱۸. ت: را به باد دادند. ۱۹. ت: مسلمانی.
۲۰. س: آب بناحق. ۲۱. ت: و آتش. ۲۲. س: داده آمد.

دودمان بدخواه دولت برآورد و آتش قهر دود انتقال از بسیط زمین به اوج چرخ برین رساند.

و از سیاست ملکانه کار جهان از ابناء[1] نوایب خالی شد و از باس پادشاهانه دامن زمان از بنات حوادث تهی ماند[2] و روز بخشش و کوشش دلایل مهرو کین به موالی و معادی نمود[3] و هنگام بزم و رزم دست دریا نوال و تیغ اعدا مال به بذل نفایس و نهب نفوس برکشاد، و[4] اطراف بر و بحر به انوار[5] انصاف و انتصاف آرایش یافت و اقطار شرق و غرب به محاسن کمال معدلت جمال گرفت و روضهٔ دین و دولت از طیب هوای[6] فراغ و رفاهیت معطّر شد و بیضهٔ ملک و ملّت از نفحات نسیم امن و سلامت معنبر[7] گشت.

و[8] هندوی چرخ و پیر افلاک سر بر عتبهٔ شاه جوان بخت نهاد و قاضی انجم و حاکم حطّهٔ ششم[9] زبان[10] به وظایف دعا و صحایف ثنا بیاراست، و ترک معربد و پهلوان کواکب به نفاذ مواکب همایون بیرون آمد و خسرو سیارگان[11] و شهسوار زدوده سنان سپرکش بندگان[12] دولت شد، و رامشگر رودنواز و مغنّیهٔ خوش[13] آواز پارهٔ وفادر دست و گوشوارهٔ مهر درگوش کرد[14] و تیر دبیر و فیلسوف روشن ضمیر به قلم مشکبار طغرای فتح و ظفر به نگاشت[15] و برید لب گرد و سمیر عالم نورده نعل سمند برق اندام و مرکب خوش خرام گشت.

و روز به روز ماه سعادت از سپهر قدرت و کامگاری نور می‌افزود[16] و اختر پیروزی از افق تأیید و بختیاری تابنده‌تر می‌گشت، و طایر یمن و اقبال به استقبال عزیمت مبارک و نهضت خجسته می‌آمد و مشتری بخت[17] و دولت به برآمد مقاصد

---

۱. ت: ابنای.
۲. س: شد.
۳. ت: رود.
۴. ک: احاشیه: صفت امن و عدل.
۵. س: بحر به انصاف انوار.
۶. ت: طیب و هو.
۷. ک: معطر.
۸. ت: خوش.
۹. س: ششم.
۱۰. ک: زبان.
۱۱. س: سیاره‌گان.
۱۲. س: بنده‌گان.
۱۳. س: گوشوار.
۱۴. ت: کرده.
۱۵. س: ظفر نگاشت.
۱۶. س: می‌افروخت.
۱۷. س: همّت.

بزرگ و اغراض خطیر نوید می‌داد، و منشی افلاک منشور ملک دنیا بنام شاه کبیر[1] بر حریر فلک تحریر می‌کرد و خطیب منبر شش پایه خطبهٔ ممالک هفت اقلیم به فرّ و بهای القاب همایون بیاراست.

۱. س: جهانگیر.

ذکر جنگ و انهزام ناصرالدّین و فتح لوهور[1]

و بعد از مدّتی، که والی آتش و آب بادنشان بر بس عرصهٔ خاک دان قهرمانی[2] کرد و مسرع آتش پای[3] حران بر روی آب و خاک چون دست شاهجهان زرافشانی نمود، و صدر[4] مسند وزارت به مکان صاحب اجلّ کبیر مؤیّدالملک محمّد حسن، که از کمال رتبت او[5] آصف برخیا، اگر در حیات بودی، از آتش غیرت آب حیات بخش و صاحب بن عباد، اگر زنده گشتی، پیش آفتاب قدرش چون باد و سایهٔ رخ بر خاک نهادی. بلکه خاطر آتش صفت او آب رونق و طراوت از روی کارنامهٔ آن به بردی و خامهٔ[6] باد رفتارش خاک اذلال و اهانت در چشم بارنامهٔ دین انداختی، متزیّن و متجمّل شد

و برای[7] صایب، که در شب تار نوایب چراغی نورافزای و شمعی ظلمت زدایست، از سرسران اشراف و اماثل، چون آتش و باد از مرکز خاک، بر سر آمد، و به کمال فضل و جمال افضال، که به وسیلت[8] این فضایل و تضمین این وسایل خانهٔ ملک و دین بیمین کان یسار گرفته ست، و خاتم عزّ و تمکین در انگشت سحاب آثار کرده به سان چهار ارکان انگشت نمای جهانیان شده[9]، و به حسن تدبیر، که پایداری دولت بی پای مردی او ممکن نگردد، آبروی ممالک هند باز آورد، و به یمن قلم، که دستکاری تیغ بی دستیاری او صورت نبندد، آتش شر و گرد فتنه بنشاند، و به نور عقل، که آینهٔ صفت صورت حقایق نماید، آتش عنف را به آب لطف و مرحمت

---

۱. ت: پیراست و بعد ۲. س: قهرمان ۳. س: مرا ... پای باد
۴. ت: جهان افشانی و صدر ۵. س: رتبت آصف
۶. ت: خامه ۷. س: رای ۸. س: وسیله
۹. س: گشته

تسکین داد و به کمال بردباری، که پیرایهٔ خرد و زیور هنرست، باد نخوت را پای بست خاک تواضع گردانید.

و ذات او، که بر امتداد ذوات[۱] عناصر باقی باد، به مشارکت این دو صفت، که ما جُمِعَ شَیْءٌ إلیٰ شَیْءٍ أفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ إلیٰ حِلْمٍ، آرایش یافت و به استجماع این خصایص، که تا[۲] باد فروزنده آتش و آب همنشین خاک است، مثل آن ندیده‌اند[۳]. از بزرگان روزگار مستثنی شد[۴]، وصیت آن خصال پسندیده و جلال گزیده در قطع مسالک از برید صبا و سفیر نکبا دست برهان[۵] برد و ذکر اقوال ستوده و افعال شایستهٔ او بر روی خاک گران رکاب و آب سبک عنان از مسرع آتش پای شمال بگذشت، و بسط خاک به واسطهٔ تیغ آب رنگ، آتش تأثیر، شاه سلیمان سریر، نزهت گلشن افلاک پذیرفت و عرصهٔ ملک از آثار قلم باد مسیر[۶] دستور آصف تدبیر اشراق[۷] عهد قدیم باز یافت.

بر رأی جهان آرای خدایگانی، که بر آتش رویت سبک‌تر از باد و آب لطیف‌تر از[۸] خاک کثیف گذرد، چنان عرضه داشتند، که عیار سبیکهٔ دوستی ملک ناصرالدّین بر محک امتحان چون خاک زیف نقصان پذیرفته است[۹] و از بوتهٔ آتش خبرت و تجربت در دادن دست راست خالص بیرون نیامده و عقد مودّت و عقده[۱۰] عقیدت او به سان عنصر آب و هوا وهن و سستی پذیرفته، و یکبار که مواثیق قدیم چون جرعه در خاک ریخته و خرمن حقوق به باد عقوق متلاشی کرده و سوابق عهود فرا آب نسیان داده و آتش تندی در دودمان پیمان زده، و آب چشمهٔ موالات[۱۱] تیره گردانیده و درافروختن نایرهٔ پیکار آتش پای گشته، و به باد[۱۲] کامگاری خاک در چشم وفاداری انداخته و فرمان وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً[۱۳]، پیش خاطر نیاورده و

---

۱. ت: دولت.
۲. ت: با.
۳. ت: ند.
۴. س: شده.
۵. ت: دهان.
۶. ت: سیر.
۷. س: اشراف.
۸. س: لطیف تر.
۹. س: یافت.
۱۰. ت: عقد.
۱۱. س: موالات و مصافات.
۱۲. س: به باده.
۱۳. بنی اسرائیل (اسراء (۱۷))، آیه ۳۴.

در جمع و خرج حساب حق گذاری[1] حاصل مردمی بر خود تاوان[2] باقی کرده، و نصایحی نافع‌تر از آب زلال نزد او به سان خاک خوار[3] و بی‌مقدار گشته و مواعظی روشن‌تر از نور و نار پیش او چون باد بی‌وزن و اعتبار شده و چشم داران آن طرف چون آتش و آب روی به راه بی‌قراری و خلیع العذاری نهاده و در تهیج و اثارت گرد بلا به سان صبای جهانگرد و شمال باد[4] تاز دست به جور و بیداد برکشاده، و عنقا صفت سر پرشر و فضول در پس قاف فتنه و فساد کشیده و در کمین کبی بارهٔ مکر و خداع زین کرده و در مقام انتقام کمان اقدام و اقتحام بزه[5] آورده، و به سان مرغابی و نعامه بر گرداب وغا و آتش هیجا مفتون آمده و به شکل طاووس و تذرو به نقش پروبال و رنگ و نگار معجب شده، و به کردار گرگ و کفتار به بدکرداری و گفتاری[6] شیفته و فریفته گشته و چون خرگوش و روباه با وجود بیداری و حیله‌اندیشی سر به خواب غفلت فروبرده، و از سوی تدبیر با خود صورتی کژ راست‌تر از تیر تقدیر گرفته، که فی المثل روز جنگ و پیکار، اگر از ابر تیغ خونبار طوفان[7] بلا بارد و از برق خنجر آبدار آتش فنا جهد، رشحه‌ای به عطف دامن و شرری بزه پیراهن ایشان نرسد، و از تندباد حوادث گردی بر طراز آستین و طرف آستان ایشان ننشیند و هرگز از نکبای نکبت به سان هدف خاکسار تیر نوایب نشوند.

و از ضعف رأی سرانجام حال و پایان کار ندیدند و نظر بر صورت عاقبت و نقش نگین خاتم خاتمت نینداختند[8]، و از دستکاری اقبال پایدار شاه دولتیار، که براق همتش سر نسرین و فرق فرقدان سپرده و شهاب صولتش دود از دودمان دیو[9] فتنه به اوج کیوان رسانده، غافل و بی‌خبر بودند، و نه آگاه، که ناگاه از آتش قهر شرر رزم و پرخاش خیزد و آب لطف و مهر به تندباد عنف و کین بدل گردد و خاک

---

۱. س: گزاری ۲. ت: تاوان ۳. س: خار

۴. س: باده ۵. س: بزه ۶. ت: گفتار

۷. س: خونبار بلا ۸. س: بینداختند ۹. ت: دیو.

تحمّل و تواضع از سر دفاین [1] ضغاین بازکرده آید و به سورت آتش تیز صدق موالات و مصادقت شکسته شود، و به صفوت آب حسن اعتقاد و خلوص و داد تیرگی [2] راه یابد و از زخم سم باد پابان خاک میدان طعن و ضرب به بالای کنگرهٔ آسمانی برآید و آتش جنگ و جدال اشتعال و التهاب پذیرد و آب دریای جنبش و کوشش [3] در تموّج و جوش آید، و صرصر خشم و قهاری از مهب قدرت و کامگاری جستن گیرد و خاک سکینت و بردباری مسکن سکون و مرکز طبیعی بگذارد [4] و به زبان آب رنگ گوهری از سموم باد معرکه زهرآمیز گشته و برق زخم پیکری از حرور آتش حمله شعله‌انگیز شده، جواب مخالف و معادی گفته آید و به حدّ آن آبدار آتشبار سرکشی و لشکرکشی از بادخانهٔ دماغ [5] مشتی خاکسار نشانده [6] شود.

و در اوایل جمادی‌الآخر سنهٔ ثلث عشر و ستمائة داعیهٔ جهانگیری در خاطر خطیر چون تیغ آفتاب پیداگشت و باعثهٔ کشورکشایی در ضمیر منیر به سان خنجر صبح پدیدآمد، تا آن سپاه مور صفت را به مار خدنگ‌پران و اژدهای نیزهٔ [7] بیجان بی‌جان کند و به حسام خون آشام صبح دشمن شام و نهار بدخواه ظلام گرداند و به باد زخم شمشیر آب پیکر بادیم خاک رنگ آذر و گونهٔ یاقوت احمر دهد.

و به فال فرخ و طالع [8] میمون از حضرت دهلی، حرسها الله، که دایم خاک و آب آن ملایم و موافق مزاجهای مختلف بوده است و آتش و بادش به اطباع هرکس همه وقت سازوار و متفق آمده و آتش معادی درام [9] دولت پیوسته آنجا مستنیر [10] و افروخته گشته و آب خوشگوار خفض [11] عیش همیشه در چشمه‌سار آن صافی و جاری مانده و باد غالیه سایش [12] از شکن زلف بنفشه و جعد پرېند سنبل نافه‌ها [13]

---

۱. ت: دفاین و

۲. س: تیره گی

۳. ت: کوشش و

۴. س: گذارد

۵. ت: خانه مشتی

۶. س: فشانده

۷. س: تیر.

۸. ت: طایر.

۹. ت: معالی (موالی) دولت

۱۰. س: منطفی.

۱۱. س: حوض.

۱۲. س: سازش

۱۳. ت: نافها.

گشاده و خاک نزهت افزایش از عکس رخسار گل خیری و سمن طری نور پذیرفته، رأی جهان آرای بر حرکت قرار گرفت.

و بر سمت ولایت لوهور به فرخنده‌تر وقتی و خجسته‌تر طالعی نهضت فرمود، با لشکری جرّار چون مهر و سپهر تیغ زن و سپردار و به سان سماک و شهاب نیزه‌دار و خنجر گذار[۱] و مانند آتش بر خاک آورد با جوش[۲] و خروش و به کردار آب از باد زره‌ور و جوشن‌پوش و به شکل آتش از شرارات زخم زوبین فگن و تیرانداز و بر مثال آب از حباب گرداب رزم خودگر و سپر ساز و به صفت باد سبک عنان و جهانگیر و به صورت خاک گران رکاب و ثابت تدبیر و به شبه آتش سرفراز و عالی همّت و مثل آب روشن رأی و صافی رویت و همتای باد عالم نورد روز ننگ و نورد و نظیر خاک راسخ قدم وقت جنگ و نبرد، و چون خبر وصول رایات فرقدسا و اعلام سپهر آسا به حشم مخالف رسید، به سان باد و آب بر روی خاک تازان و آتش پای[۳] شدند و از نهیب خدنگ باد زخم آتش فعل[۴] ماهی صفت بر خاک و خشکی طپیدن گرفتند و از مخافت رمح افعی شکل به کردار مرغابی آب سیاه را پناه[۵] ساختند، گفتی از صرصر قهر به سان مور و مار سر در خاک نهان خواهند کرد و از بیم آب[۶] تیغ هندی چون نعامه و سمندر سوی آتش گاه[۷] شتافت.

و بر کران آب با سپاهی بی‌کران چون طیور و وحوش بسیار و حشمی گران به سان مور و ملخ بی‌شمار و به شکل زنبور کمرجور و کین بسته و بر مثال مار در غار غدر کمین ساخته و به شبه پشه خونخوارگی[۸] پیشه گرفته و به کردار مگس دیدهٔ شوخی و[۹] بی‌شرمی گشاده و به صورت خرچنگ کژ رو روی از راه راست روی به تافته و به صفت ماهی تیز رفتار به جای پشیزهٔ سیمین جوشن خطایی پوشیده و مانند عنکبوت بدل نسج پرنیانی نسج داوودی سلب ساخته، بل ممائل

---

۱. ت: گزار. ۲. ت: جوش. ۳. س: تازان شدند.
۴. س: نعل. ۵. س: تباه. ۶. ت: تیغ آب.
۷. ت: گاه آتش. ۸. س: پشه کژ. ۹. ت: شوخ.

زاغ و غلیواژ گرسنه و رباینده و مشاکل چغد و عقاب خرابی جوی و ظالم پیشه و مشابه طوطی و هزار دستان سخن‌فروش و سنان[1] آور و به سیرت بوتیمار و خروس دژم گونه و پرخاش جوی نزول کردند و بندگان[2] دولت، هریک چون آتش سوزنده در صف پیکار و به سان آب خرامنده در میدان کارزار به صفت باد مستعجل هنگام سواری و مثل خاک صابرگاه جان سپاری، در چهاردهم ماه[3] شوّال از حدود لوهور ثریّا آسا صف برکشیده و میمنه و میسره انجم صفت تعبیه داده و قلب و جناحین به سوار و پیاده مرتّب و مزیّن گردانیده و شرایط لشکرکشی و مراسم سپاه‌آرایی به تقدیم رسانیده و اعلام خورشید[4] پیکر و رأیت ظفر بر[5]افراخته به معبر و به جنبه رسیدند، وهم بر آن منوال، که از مبشّر اقبال شاه جوان بخت دولتیار یک دوبار در خواب شنیده بود و به‌نور رأی و تدبیر بر دستور عطارد حدس، آفتاب ضمیر، مصلحت و صواب دیده، خود را نهنگ آسا بر آن بحر محیط سیما زدند، و باد پایان آتش گهر را در آن دریای[6] مغرق، که دجله و قلزم به نسبت آن جو[7] لخته‌ای بود و سیحون و جیحون در جنب آن چشمه‌ای نمود، به کردار ماهی در آب شناور کردند[8] و از قعر بحر غبار سباق[9] به چهار طاق افلاک رسانیدند[10] و چشمهٔ مهر و ماه منیر به گرد و مسیر باناباشتند[11] و امیر سنقرجو[12]، که بر کران آب[13] آتش کارزار افروخته بود[14]، بر مرکب تعجیل بادکردار سوار گشته و خاک میدان رزم توتیای حدقهٔ حماست و بسالت ساخته و با فوجی انبوه از فحول ابطال به شبه آتش تند و حمله بر و به شکل آب شتابان[15] و موج آور و بر مثال باد سبک آهنگ و تیز رفتار و به کردار خاک گران‌بار، به سلاح بسار جنگ[16] و پیکار را آماده ایستاد.

---

۱. ت: دستان‌آور.
۲. س: بنده‌گان.
۳. س: چهاردهم شوّال.
۴. ت: خرشید.
۵. س: فر.
۶. ت: دریا.
۷. ت: ان لخته‌ای.
۸. س: کنشتند.
۹. ت: غبار ساق.
۱۰. ت: رسیدند.
۱۱. س: بیباشتند.
۱۲. ت: سنقرجو.
۱۳. س: بکران آب بوده.
۱۴. ت: بود و.
۱۵. س: شتابان موج‌آور.
۱۶. س: به جنگ و پیکار آماده.

چون[۱] گذشتن حشم منصور از دریای دخّار بی‌وسیلت و ذریعت[۲] کشتی مشاهدت کرد و نظر بر آتش محرق پیکار و آب مغرق کارزار انداخت، چون باد سراسیمه و سرگردان[۳] پای سپر خاک خذلان شد، و از رعب زنده پیلان جنگی و فزع تازیان شیر رکضت[۴] کور صفت پشت به هزیمت داد و از تهیب اژدهای[۵] نشانه و شیر رایت روباه مثال روی از رزم و قتال برتافت؛ و باچشم و دلی غریق آب و حریق آتش چون باد بر بساط خاک می‌گذشت و از هول آتش هیجا و گرداب وغا سیل آسا بر صحن صحرا می‌شتافت. و در فراز و نشیب و بالا و پستی بر آب و آتش پیش دستی می‌نمود، و در هزیمت از مسرع صبا و نکبا جناح مسارعت عاریت می‌خواست و از مرکز زمین و نقطهٔ ساکن نمای خاک پیوند سکون می‌ربود. و به کردار آتش تیز و باد سبک خیز راه‌گریز می‌جست؛ و بر روی خاک تیره روان به سان آب روان شتابان می‌رفت، گفتی باد پای خاک پیمای او[۶] چون سمندر طبع آذر گرفته بود و سمند ماه سیرش به سان ماهی در زهاب عرق تگ عرق[۷] گشتند

و چون او بدین صفت مغلول‌الحد معلول‌الید مغلوب و منهزم[۸] شد، بر فور شاه جهاندار و سایهٔ آفریدگار عنان جهانگشا[۹] چون باد بر صوب خاک لوهور تافته[۱۰] سرسنان آبدار در سینهٔ مخالفان شکسته و روی شمشیر آتشبار به خون معاندان[۱۱] خضاب کرده و فوجی از حشم منصور بر خاک معرکه به سان آب از جنبش باد جوشن پوش و زره‌ور گشته و زبان شمشیر تیز دندان[۱۲] از دهان نیام چون زبانهٔ آتش کشیده و بکشاد تیر آتش زخم آب فتنه از سرباز بسته و به تندباد حملهٔ خاک خذلان در چشم اهل بغی و عدوان انداخته، بر تعاقب هزیمتیان چون ابر و باد روان و پویان شدند اثر گرد جنابت محجوب[۱۳] رفتار ایشان به چشم ندیدند و نشانه و طبل

---

۱. س: و چون.　۲. س: دریعه　۳. ت: گردان و
۴. ت: تازیان قیر.　۵. س: اژدها.　۶. ت: پیمای چون.
۷. ت: عرقه　۸. س: منهوب.　۹. ت: کشای
۱۰. س: تافت.　۱۱. ت: معادیان.　۱۲. س: تیز از.
۱۳. ت: جحوب.

و علم و موکب و به نگاه بار گردانیدند، و خارج آن[۱] غنایمی، که در عقد بنان و عقد بیان هیچ محاسب و کاتب داخل نگردد و کلک آتش پیکر، آب جری، باد مسیر، از تحریر آن بر تختهٔ مقال[۲] عاجز و قاصر آید، به دست بندگان[۳] دولت افتاد.

و ملک ناصرالدّین، که آتش بیداد به باد استبداد افروخته بود و در تیزاب خشت زدن و بر گذر سیل خانه ساختن[۴] مفید دانسته و خاک بی‌وفایی در چشم کرم عهد قدیم انداخته و عنان اصرار به صرصر خود رأیی و آتش سرافرازی داده و به سان باد روی[۵] به راه کینه کشی و سرکشی آورده و آب رونق و طراوت از روی بازار صلح و صلاح برده[۶] و به خاک و خاشاک بیگانگی صفای چشم یگانگی تیره گذاشته و به تهیج گرد نبرد و آتش هیجا ابتهاج نموده، چون باد و آب بر روی خاک تازان و شتابان راه اچه برگرفت و از جستن باد[۷] پیکار آتش تیمار بهره یافته و از جستن شرارت[۸] کارزار بی‌آبی بر سرآورده[۹] و به وهم کاذب سراب تمنای غرور به غربال پیموده و از سورت آتش رزم باد حسرت و ندامت به دست مانده و چشمهٔ آب حیات یافته[۱۰] کام و مرام به خاک نامرادی انباشته و آتش تیز حرص به آب حرمان انطفا پذیرفته کدامعه و قد حلم الادیم و چون باد سر بر زانوی[۱۱] تفکّر و تحیّر مانده و نقش ترکت الرای بالرای از صحیفهٔ روزگار و روی کار برخوانده[۱۲] و صورت شزّ الرای الدبری در آیینهٔ حال[۱۳] معاینه دیده، و خطّهٔ لوهور، که از امهات بلاد دین و معظّمات دیار اسلام است و مقرّ و مامن اهل فضل و فتوی و مسکن و وطن ارباب زهد و تقوی و روزی چند به سبب کثرت آفات و ترادف نایبات و استیلای ولات و استعصای عدات موقد آتش فتنه و شرر شرگشته بود[۱۴] از آب و هوای مرحمت و نسیم صبای[۱۵] معدلت خاک نزهت

---

۱. ت: ابی. ۲. ت: خاک. ۳. س: بنده‌گان.
۴. س: کردن. ۵. ت: بروی. ۶. ت: آورده.
۷. ت: باده. ۸. س: شرارات. ۹. ت: آمده.
۱۰. س: یافت. ۱۱. س: زانوی خاک. ۱۲. س: برخواند.
۱۳. ت: خاک. ۱۴. ت: بود و. ۱۵. ت: صبا.

آفرایش[1] نظام یافته، به تازگی در ضبط بندگان[2] و تصرّف فرمانبرداران دولت آمده، و در کلّ ولایت خطبه به فرّ و بهای[3] القاب مبارک، که صیت فایح آن چون ذکر آتش و آب در جهان سایر است و به سان صبای[4] تیزگردگرد[5] کرهٔ خاک دایر، آرایش از سر گرفت.

و بر تیسیر چنین فتحی نامدار، که کتابه[6] رأیت نصرت و طراز کسوت فتوح است، و آثار آن بر چهرهٔ روزگار تا مدت انقطاع مادت[7] ارکان و عناصر باقی خواهد ماند، خدای را جلّ جلاله[8] سجدهٔ شکر گذارده آمد و جان مشتی خاکسار بادپیما[9]، که در صف جنگ اسیر گشته بودند و مستوجب شمشیر آبدار آتشبار[10] شده، بدیشان[11] بخشیده آمد.

و به تبلیغ دین فتح با نام و بشارت بزرگ معروفی را از اعیان و ارکان دولت و مخلصان و مقرّبان حضرت، که از پیکر آیینهٔ اخلاص او زنگ ریبت و تهمت و غبار شک[12] و شبهت برخاسته[13] بود و در[14] صفای عقیدت و حسن سریرت او هیچ آفریده را مجال طعن و وقیعت نمانده و روی فضل و هنر او به زیور کمال خرد و حصافت آرایش یافته و جمال حال[15] او به حلیت[16] فطنت و ذکاوت و بها گرفته و از کافهٔ کفات دهر و دهات عصر به مزید کفایت و درایت مستثنی شده و سعی جمیل[17] او در کلیات و جزئیات امور مشکور آمده و مکارم ذات او به ظهور آیات از کشف و ایضاح بی‌نیاز گشته و محاسن صفات او به وضوح بیّنات[18] از شرح و تقریر[19] استغنا یافته، به اطراف ممالک و اقطار دیار هند نامزد کرده شد و از آنجا

---

۱. ت: آفرینش. ۲. س: بنده‌گی. ۳. س: بهار.
۴. ت: صبا. ۵. ت: تیز کرهٔ کرهٔ. ۶. س: کتابت.
۷. س: ماده. ۸. س: حل و علی. ۹. ت: پیمای.
۱۰. ت: آتش شده. ۱۱. س: بایشان. ۱۲. ت: شکر.
۱۳. س: برخواسته. ۱۴. ت: و صفای. ۱۵. س: مال.
۱۶. س: به حلیه. ۱۷. ت: حمید. ۱۸. ت: عیان.
۱۹. ت: تقدیر.

عنان مبارک بر صوب حضرت دهلی، که هوا و فضای آن چون آتش و آب نورافزا و نزهت زاست و باد[1] روح‌پرور و خاک معطّرش غم زدا[2] و نافه کشا[3] و رایات همایون در ظلّ کامگاری و کنف بختیاری بر آن سمت خافق گشت، بانگ کوس ظفر و فیروزی گوش برجیس و کیوان کر کرده و آواز طبل شاهی ببرج بهرام و ماهی ترقّی پذیرفته و شیر رأیت منصور سر بر شیرسوار چرخ اخضر افراخته و بار[4] چتر همایون سایه بر تارک تیر و فرق ناهید انداخته و اژدهای نشانهٔ ظفر گرد دایرهٔ ماه حلقه زده[5].

۱. س: باده. ۲. س: باده. ۳. ت: زدای و نافه کشای.
۴. س: از. ۵. س: اثار ر.

ذکر تفویض ایالت[۱] لوهور به اسم نوّاب خداوند و خداوندزادهٔ جهان ناصرالحق و الدّین محمود[۲] خلدالله ملکه

از[۳] استقبال شهور سنهٔ اربع عشر و ستمائة ولایت لوهور، که پیوسته دارالملک ملوک نامدار و مستقر[۴] سلاطین کامگار بوده است، با قلاع مذکور اسم و بقاع[۵] مشهور ذکر، بعد از تقدیم و[۶] مکارم عادات او متسم[۷] کرده آمد و از مطلع عمرو ریعان شباب امارات جهانگشایی و عدوبندی در حرکات و سکنات او تفرّس افتاد[۸] و پیکر اختر پیروزی از طلعت[۹] همایون و طالع میمون او روی نموده و تباشیر صبح بهروزی از جبهت مهر آسا[۱۰] و جبین مشتری سیمای او پیدا گشت[۱۱] و شواهد و دلایل جهان ستانی از آن شمایل شاهوار به غایت وضوح و نهایت ظهور انجامیده و آثار[۱۲] مخایل صاحبقرانی بدان فضایل بی‌شمار از مکان گمان بحیّز یقین رسیده، داده[۱۳] آمد.

و در تفویض منصب فرماندهی، که از جلایل و عظایم امور و مهمات دین و دولت است و افضل عطایا و مواهب یزدانی و اکمل درجات و مراتب انسانی[۱۴]، بر قضیت، انّ الله تعالی امرنا ان ننزل النّاس منازلهم، رفته شد و به واسطهٔ دین تقلید، که قلادهٔ جهانداری است، احوال ملک و ملّت به حلیّت نظام آرایش تمام یافت. و فرمان نافذ گشت[۱۵]، که بعد از تعظیم اوامر آفریدگار، جلّت قدرته، و اتباع سنن

---

۱. ت: ذکر ایالت ۲. س: و الدّین خلد. ۳. س: و از
۴. س: مستقر سریر. ۵. س: کقاع ۶. ت: او
۷. ت: تمسّم ۸. ت: افتاده ۹. ت: طاعت.
۱۰. ت: آسای ۱۱. س: گشته. ۱۲. س: گشته
۱۳. ت: رسیده آمد ۱۴. ت: انسان. ۱۵. س: نفاذ یافت

نبوی، علیه‌الصّلوة و السّلام[1]، توقیر و تبجیل سادات، که برگ و بار شجرهٔ طیبهٔ نبوّت و انوار و ازهار روضهٔ پرنور رسالت‌اند و عزّ انتظام در عقد آل یاسین، که:

لیس ورائهم[2] مرقی لراق[3] ولا لشرف[4] بعدهم من باق، یافته و منشور مودّت این دودمان شرف به طغرای قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ[5] موشّح شده و کسوت طهارت این خاندان کرم به طراز لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا[6] مطرّز گشته، از قواعد دین و مبانی مسلمانی شناسد، و رعایت جانب ائمّه و تربیت اهل علم، که از موقف استفادت به درجهٔ افادت ترقّی کرده‌اند و بر دقایق حلال و حرام و حقایق اسرار احکام وقوف یافته و مشرع شرع و مشرب سنّت[7] از شوایب و اقذار[8] ضلالت و بدعت مصون داشته و خلوت خانهٔ سینه و صحن ضمیر به انوار و اضواء کشف و یقین آراسته و به لهجهٔ مقبول و بیان واضح معجزهٔ مسیح آشکارا کرده و به زبان قلم دربار در تقریر اقوال و شرح ادیان[9] ید بیضا نموده و قدم صدق و اخلاص در حریم امانت و حرم اعتقاد، که[10] ٱلْعَالِمُ أَمِينُ ٱللهِ فِي ٱلْأَرْضِ، نهاده و بدین مقام شریف و محل رفیع، که العلماء قادة و الفقهاء سادة و مجالستهم زیادة، رسیده[11] و صورت حال هر یک به جمال فتوی و کمال تقوی زینت و بها یافته، و مبذول داشتن کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافهٔ خدم و حشم، علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم، لازم داند و دلهای خاص و عام در هوای[12] ولای دولت قاهره، ادامها الله ما دامت السموات و الارض، تألیف دهد، و در تحرّی فراغ و توخّی[13] رفاهیت انصار ملک و اعضاد دولت، باقصی الغایة و ابعد النهایة، برسد[14]، و یقین شناسد، که رایات دین و اعلام اسلام بی شمشیر آخته افراشته[15] نشود و صورت فتح

---

۱. س: نبوی (ع).
۲. ت: مراسم.
۳. ت: لات.
۴. ت: اشرف.
۵. شوری (۴۲)، آیه ۲۳.
۶. احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.
۷. س: واقف شده و از.
۸. ت: اقذای.
۹. س: بدو.
۱۰. س: اعتماد العالم.
۱۱. س: زیادت در بند صورت.
۱۲. ت: هوای و.
۱۳. ت: ترضی.
۱۴. ت: برسید.
۱۵. س: الراخته.

و نصرت بی‌زبان سنان و اسنان پیکان دهان تبسم نگشاید، و صدای کوس پیروزی بی‌صلیل خنجر مغفر و مغز[1] شگاف به منفذ گوش نرسد و چشم ظفر جز به سرمهٔ غبار پیکار و توتیای گرد نبرد روشنی نپذیرد، و امن مسالک و حفظ ممالک بی‌معاونت و مظاهرت سوار و پیاده، که آسمان از زخم خدنگ خاره‌گذار ایشان روزگار زار بساط اخضر از اختر بیفشاند[2] و زمین ثابت قدم از صدمهٔ گوپال صخره شگاف هر یک وقت کارزار به سان آسمان[3] سکون به حرکت بدل کند، ممکن نگردد و اهل قلم را، که به کمال حذاقت[4] و وفور درایت از عطارد قصب سبق ربوده‌اند و بر خفایا و خبایای امور ملک چون آفتاب وقوف و اطّلاع یافته و وقت تحریر بالسه اقلام بر صفحهٔ سیم و در یتیم افشانده و به نوک خامه بر صحیفهٔ بیاض لؤلوی شهوار[5] نثار کرده و در میدان تقریر گوی بلاغت از سحبان وایل ربوده و در حلبهٔ آداب قدم تقدّم پیش صاحب و صابی[6] نهاده، هر یک را براندازهٔ رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد.

و رعایا و زیردستان را از حدوث[7] انیاب نوایب و وطات اقدام حوادث صیانت کند، و به آفتاب اشفاق و اشبال هلال نجح آمال ایشان روز به روز نورافزای و برافزودن[8] دارد؛ و به اصناف برّ و احسان آزادان را در سلک بندگان و بندگان[9] را در عقد آزادان منتظم گرداند و حلم و وقار و صبر و قرار شعار و دثار و پیرایهٔ روزگار سازد؛ و گاه فرصت به سان اسیای تیز گرد گردون به سرعت حرکت گراید و هنگام حزم چون قطب راسخ قدم ثبات[10] و سکون نماید، و همّت و نهمت بر تجدید معالم خیرات و مراسم طاعات مصروف و[11] مقصود دارد و هر کجا در ارجاء انحاء هند معابد صنم و هیاکل وثن است، از وثنی خالی گرداند، و در اشتهار آثار خوب و

۱. ت: مغفر شگاف. ۲. س: روزگاران از بساط اخضر اختر می‌فشاند. ۳. س: کار به سان آسمان اساس بکند. ۴. ت: کفایت. ۵. س: شاهوار. ۶. س: صاحبی و صاحب. ۷. س: حدث. ۸. س: برفزودن. ۹. س: بنده‌گان و بنده‌گان. ۱۰. ت: قدم فلک ثابت. ۱۱. ت: طاعت مقصوره.

انتشار صیت نیک‌نامی تشبه به سلاطین گذشته، روّض الله ثراهم و نوّر مثواهم[۱]، واجب شمرد و ذکر صالح و ثنای فایح بر رخسار روزگار یادگار گذارد.

و چون ارکان پادشاهی و بنیان جهانداری رسوخ و[۲] استقرار به اظهار آثار معدلت و استمرار امور نصفت می‌پذیرد، چنان سازد، که در عهد همایون و نوبت میمون او نهال انصاف و انتصاف تر و تازه و برومند و شاداب[۳] باشد و در مخلب عقاب تیز پر عقاب طایر[۴] شرّ و فتنه مقصوص الجناح گردد، و از آواز جلاجل باز بلندپرواز نقمت چغد خرابی خواه از معمورهٔ عالم آواره شود[۵] از بانگ شاهین قهر عنقای[۶] گشاده بال ظلم پای بست قاف تواری ماند و سعادت هر دو سرای به میامن اقبال نمودن بر نیکوکاری و کم آزاری مساعدت نماید.

و در همه حال[۷] بر سنن محاسن و سیر[۸] مکارم شیم خسروانه و جادهٔ مستقیم و نهج قویم[۹] اقوال و افعال پادشاهانه، که در این نوبت دولت قرنها الله بالدوام و الخلود[۱۰]، مشاهده کرده است و معاینه دیده، برود و بعد از فراغ خاطر عاطر از مصالح و مناظم امور لوهور[۱۱]، لازالت کعبة‌الوفود، شاه دشمن مال، که همیشه دشمن مالست، از میدان کوشش به ایوان[۱۲] بخشش خرامید و دست دریانوال به بذل اموال برگشاد و گنج شایگان و حاصل بر و بحر و کان بخشیدن گرفت.

و مجلس انس و خرمی به‌سان بهشت برین آرایش یافت و اسباب شادمانی و ابواب کامرانی آماده و گشاده گشت، و اطناب سراپردهٔ عیش و عشرت در قبهٔ کیوان کشیده شد و رایت سرور و سلوت[۱۳] سر بر اوج فلک افراخت و نغمهٔ خنیاگران خوش الحان رخ نشاط و طرب برافروخت و نسیم صبای[۱۴] مراد رایحه روح به مشام روح رسانید و هوای خلد آسای بزم زنگ از روی آینهٔ هوای دل به زدود و

---

۱. س: ثراهم واجب.
۲. س: بپذیرد.
۳. ت: شادان.
۴. ت: طایر و.
۵. ت: شده.
۶. ت: عنقا.
۷. س: و دورهٔ حال.
۸. ت: سنن.
۹. ت: قوایم.
۱۰. س: بالدوام مشاهده.
۱۱. ت: لهور.
۱۲. ت: به ایوان.
۱۳. س: سکون.
۱۴. ت: صبا مراد.

محفلِ بزم از بس ماه رویان رشک نگارخانهٔ چین شد و عطارد راوی جشن و زهره رامشگر بزم گشت و خورشید[1] از رشک عارض دلفروز خوبان خوی تشویر ریخت و مریخ کمر چاکری نیکوان مشتری طلعت بر میان بست، و کیوان بی‌مهر حلقهٔ مهر شاهدان پری‌وش در گوش جان کرد و طوق شوق ساقیان سرو قد گلنار خد در گردن دل افگند و از فروغ بادهٔ خسروانی گل خیری بر عارض خورشید[2] رویان به بار آمد و عکس شراب ارغوانی ماه رخسار بنفشه عذاران رنگ لعل بدخشان گرفت، گفتی چشمهٔ آفتاب از افق جام بلورین[3] طلوع کرده است و جوهر آتش از میان آبگینهٔ شامی اشتعال پذیرفته، و لب می‌خواره با لب قدح و پیاله راز می‌گفت و دهان باده نوش[4] از شراب ریحانی چون ناف آهوان چین مشکین می‌شد[5] و سپاه سکر بر عرصهٔ دماغ تاختن می‌آورد و عنان تمالک و تماسک از دست سلطان خرد می‌شد، و ترک می‌گسار به تعبیهٔ زلف تابدار دشنهٔ فتنه را تاب می‌داد و به فرزین زنخدان بند جعد پرند دل و جان عاشقان به یغما می‌برد، و ماه از شرم مهر رخسارش از بساط سپهر باز می‌چید و عطارد منشور خط و خالش بر حریر سبز فلک تحریر می‌کرد و زهره در قمار دلبری از تیر غمزهٔ پرتاب او در خشم و تاب می‌شد، و خسرو انجم از شاه خواه سلطان جمالش در چهارخانهٔ افلاک شهمات می‌شد و مریخ در دست خون از دست نرگس خونخوار او پیاده‌وار خوار و زبون می‌رفت، و مشتری از طلعت زیبای او بدب زیب و بها عذرا می‌ماند و هندوی افلاک از زلف هندو و چشم جادوی او شطرنج مبارات می‌زند و سنبل گل پرستش به سلسلهٔ مشکین پای دل مسکین می‌بست و نرگس نیم مستش به الماس نیش مژگان رگ جان می‌کشاد و زلف ماه فرسایش از گلبرگ طری و لالهٔ سیراب متکا می‌ساخت و کمند عنبرین در کنگرهٔ برج مهر و ماه می‌انداخت، و تارهای مشکینش بر عارض آفتاب و ماه منیر زره و زنجیر می‌نهاد و حلقه‌های[6] معتولش حلقهٔ چاکری

---

۱. ت: گشت خرشید ۲. ت: خرشید. ۳. ت: افق بلورین
۴. ت: نوش ۵. س: مشک آگین شد ۶. ت: حلقهای

در گوش مهر عالم آرای[۱] می‌کرد، و جعد ماه و آفتاب پرستش بر برگ سمن و نسترن پای بازی می‌کرد و طرّهٔ مهر فرسایش پرده‌دار مه و پروین و سایه بان گل و نسرین می‌گشت و گرد ماه دو هفته صد دام معنبر و شست معطّر می‌نهاد[۲] که به غمزهٔ جادو[۳] از کمان ابرو تیر آرش می‌انداخت و گه به زلف هندو بر رخ رومی‌وش درع داوودی سلب[۴] می‌ساخت و باد صبا از[۵] سر زلف بسته صد طبلهٔ عطّار می‌کشاد و در هر یک شکن و تار هزار نافهٔ مشک تتار ودیعت می‌نهاد و خط غالیه سای خوبان آیت حسن و جمال آشکارا می‌کرد و عارض خورشید[۶] رخشان به نقطهٔ عنبرین و خال مشکین می‌نگاشت و بر عذار ماه تابان نقشهای[۷] بدیع پدید می‌آورد و از اطراف سمن و سوسن سبزهٔ تر[۸] می‌دمانید و بر اوراق گل احمر مشک اذفر می‌افشاند، و به عنبر سارا لالهٔ سیراب می‌آراست و بر صفحهٔ عاج اشکال پای مور ظاهر می‌کرد و از سنبل پرچین برهٔ ارغوان و پرنیان پرچین می‌بست و از برگ ضمیران بر نسترن تازه طغرای ملاحت می‌کشید، و بنفشه ترش بر رخ نسرین[۹] و گل سوری آب از روی کار نگار آذری می‌برد و داغ حسرت بر دل نقاشان روم و صورت گران چین می‌نهاد، و آفتاب عارضش از سایهٔ خط مسلسل رهین کسوف می‌شد و ماه جبهتش در عقدهٔ عقرب زلف مجعّد اسیر محاق می‌گشت، گفتی زلف سیه‌سار او درازی شب تار شیفتگان[۱۰] پذیرفته است و عذار آیینه رنگش زنگ از آه دود آسای عاشقان گرفته، و به وقت خنده از نقطهٔ موهوم عقد پروین می‌نمود و از حلقهٔ میم در یتیم ظاهر می‌گردانید، و از صدف مرجانی رنگ مروارید خوشاب پیدا می‌آورد و از معدن یاقوت رمّانی عقد گهر عرض می‌داد، و لعل آبدارش از درج عقیق لؤلؤ شاه و[۱۱] آرا شکار[۱۲] می‌کرد و عناب شکربارش از پسته تنگ شکر می‌کشاد، و مطرب

---

۱. س: مهر و ماه. ۲. ت: نهاد. ۳. س: جادوان.
۴. ت: داوودی می‌ساخت. ۵. س: از آن. ۶. ت: خرشید.
۷. ت: نقش. ۸. ت: سبزه می‌دمانید. ۹. س: نسترن.
۱۰. س: شیفته گان. ۱۱. س: شاه شهوار. ۱۲. ت: شکار؛ س: آشکار می‌کرد.

پری‌چهره، که گل شاخ انس و راحت و نقش نگین لطف و ملاحت بود، به سنبل بافته[۱] سرپای دل خسته می‌بست و به نرگس نیم خواب فتنهٔ خفته را بیدار می‌کرد، و از پستهٔ شیرین و چشمهٔ نوشین آب حیات می‌بخشید[۲] و از لعل می‌گسار و عقیق شکربار قوت روان می‌داد، و بر[۳] رخسار نورافزای دیده را نور[۴] و دل را سرور برافزون می‌داشت و به جمال شهرآرا[۵] روح را شربت روح و راحت می‌فرستاد، و چهرهٔ آتش آسا به آب گل[۶] و گلنار می‌شست و خط[۷] سمن سیما بشیر و می می سرشت و ترک تار خیل ریب و لطافتش راه قافلهٔ عقل و کاروان ایمان می‌زد و سلطان حسن و ملاحتش خرمن صبر و قرار به غارت و تاراج می‌داد[۸] و زهره از رشک آن سلسله موی مزهر[۹] طرب می‌شکست و مهر از غیرت آن ماه روی رخ به خون دیده می‌شست، و چشم از برای نغمهٔ دلگشا و صوت[۱۰] جان‌افزای او بر گوش حسد می‌برد و گوش از هر گل دیدار و مل رخسار او از دیده غصه می‌خورد، بلکه بصر به‌صد دل فتنه روی و موی و شیفتهٔ چشم و ابروی او می‌شد؛ و سمع به‌هزار[۱۱] جان سخرهٔ صدای صوت و الحان و شعبهٔ سرود و زخمهٔ[۱۲] رود او می‌گشت، و به لحن[۱۳] روح افزای جماد را به سان ذره و در رقص می‌آورد و به نغمهٔ دلگشای بلبل از شاخ گل می‌افگند و به آواز چنگ از[۱۴] چشم سنگ خاره خون می‌راند؛ و به زخم زخمهٔ گرم دل پولاد نرم می‌گردانید و به تحریک اوتاد در دودمان صبر و قرار آتش می‌زد، که به ضرب مزامیر زنگ از روی آیینهٔ ضمیر می‌زدود که به نالهٔ نای رومی و آهن در گداز می‌آورد، و ندمای مجلس، که کان خرد و مکان هنرروی[۱۵] جمع افاضل و انسان عین فضل بودند و نهال اخلاص ایشان در چمن

---

۱. س: تافته.
۲. س: می‌چشید
۳. س: و رخسار
۴. ت: راو
۵. ت: آرای
۶. س: به آب و
۷. س: خد
۸. س: به تاراج و غارت می‌برد
۹. ت: مزمر
۱۰. ت: نعت دلگشای و صورت
۱۱. ت: سمع هزار
۱۲. ت: دخمه
۱۳. س: و لحن
۱۴. ت: چنگ چشم
۱۵. س: هنروری.

اختصاص بالا کشیده، و سر و معالی[1] هر یک به دست شرف مکتسب و منتسب پیراسته، در جشن شاه چون ستاره[2] گرد ماه در آمدند، و به واسطهٔ نظم لطیف و نثر بدیع در و گوهر[3] بر سر جمع نثار[4] می‌کردند و به الفاظ عذب و عبارات خوب قلب را فتوح[5] و قالب را روح می‌دادند، و هر نکته از سخنان متفرّق، که جمع فضایل آداب و فهرست مکارم اخلاق بود، عطارد به قلم سیم به آب زر بر بیاض چهرهٔ خورشید[6] و صفحهٔ ناهید[7] سواد می‌کرد. و خدایگان بنده‌پرور، که گوی کمال در انواع هنر از جهانداران گیتی ربوده است و دلایل قدرت و کامگاری در ابواب آداب جهانداری[8] به جهانیان نموده، از مجلس بزم و گلشن شادی هوای صید و نشاط شکار فرمود و بر اسب ماه سیر، هلال نعل، چون خورشید[9] بر سبز خنگ فلک سوار شد، و کمیتش، که به رفتن ابر و شهاب و به جستن برق و باد بود، بساط خاک طی می‌کرد و در آتش تگ گرد از بسیط[10] خاک به محیط افلاک می‌رسانید، و براق شمال از پویهٔ[11] او همه تن آب صفت درخوی خجلت[12] می‌نشست و دلدل صبا از رشک[13] مسیرش خاک بر سر می‌بیخت و آبروی دبور سبک لگام[14] و خبوب تیز گام می‌ریخت و از صرصر تندرو[15] و تکبای آتش پای دست دهان می‌برد و باز زره‌پوش به سان جنگیان جوشن کین می‌پوشید و به رنگ مروارید و شبه عیبه‌ها[16] بر تن سیمین می‌ساخت، و از رندش عاج و ساج[17] سلسله‌ها[18] بر پروبال می‌بست و سواد طرّهٔ شب در بیاض عارض روز می‌آمیخت و از مخلب و سینه لون کهربا و نقش دیبا می‌نمود و از دیده و اندام زرگداخته و نقش سیم سوخته ظاهر می‌کرد، و به آتش سرعت چون ابر از پستی به بالا می‌رفت و در پرواز با نسر طایر همراز

---

۱. ت: معانی.
۲. س: ستاره.
۳. ت، س: گهر.
۴. ت: نثار.
۵. ت: روح.
۶. ت: خرشید.
۷. ت: صفحه سواد.
۸. ت: آداب به جهانیان.
۹. ت: خرشید.
۱۰. ت: بسط.
۱۱. ت: از او.
۱۲. س: خجالت.
۱۳. ت: رشک.
۱۴. ت: نیول.
۱۵. س: تند تکبای.
۱۶. ت: عیبها.
۱۷. س: ساج و عاج.
۱۸. ت: سلسلها.

می‌گشت؛ و مرغ تیز پر از اوج هوا به نشیب خاک می‌آورد و منقار و مخلب به خون کبک و تذرو می‌آلود، و بر زیر مهرهای[1] دیناری خطهای عنبرین[2] می‌نمود و بر پیکر زعفرانی خالهای مشکین پدید می‌آورد؛ و در سرعت حرکت مانند باد[3] بر صحن خاک می‌گذاشت و در فراز و نشیب چون آتش و آب می‌شتافت و به سان شیر در مرغزار و پلنگ در کهسار حمله می‌آورد و بر سرین و سینه صید و معصفر سوده[4] می‌بیخت، و به تیزی الماس ناخن جزع چشم شکاری به کردار در می‌سفت و بیشتر پلارک دندان رگ جان آهو می‌زد و ساعد و پنجهٔ زرین مثال چون حربهٔ قتال به خون می‌شست و پرویال نگارین به آب بقم رنگین می‌کرد، و دهان به انیاب لعل فام چون نار کفته به نار دانه می‌آگند و از خون چون دو[5] نیمهٔ ترنج به شنگرف مشحون می‌داشت، و بر خار و خاره گل و گلنار می‌افشاند و بر سنگ و دیگ صنعت رنگ رزی[6] می‌نمود و به خاک صیدگاه گون[7] آتش و رنگ رویین می‌داد.

و سگ شکاری در تک بر ابر و باد سبقت می‌گرفت و به آتش زخم فعل[8] و صاعقه پیدا می‌آورد و بنیش انیاب اوداج صید می‌گشاد و از خون دهان[9] چون دهان هندو تنبول، لعل فام می‌کرد و بر صحن شکارگاه عقیق مذاب می‌راند و رخ وسمه رنگ سبزه به گلگونه[10] خضاب می‌کرد، گفتی در سردندان او پیکان اجل پنهان کرده بودند[11] و در پنجهٔ او حربهٔ فنا و خنجر بلا نهفته و شاهجهان، که خسرو سیارگان[12] غاشیه‌دار او زیبد و هندوی آسمان چوبک زن قصر رفیع و[13] ایوان او سزد، براقی برق صفت زیر زین آورده و عنان به هلال ماه منیر زهره جبین داده بر اثر شکاری می‌تاخت، و مرکب آتش گهرش چون باد و آب بر عرصهٔ خاک می‌گذشت و باد پای راه پیمایش از رجم[14] انجم به دهان[15] می‌برد.

---

۱. س: بور بر چهره. ۲. س: عنبر. ۳. ت: باد.
۴. س: معصفر و حنا. ۵. ت: چون سیمه. ۶. ت: دیگ صنعت رنگ رزی.
۷. س: لون. ۸. ت: نعل. ۹. ت: چون هندو.
۱۰. ت: به گلغونه. ۱۱. ت: بود. ۱۲. س: سیاره گان.
۱۳. س: رفیع ایوان. ۱۴. س: رخم؛ ت: رحم و. ۱۵. ت: انجم دهان.

گهی[1] افعی پیچان او چون قضایی[2] خطا سوی ببر و بر شیر می‌شتافت و گه نهنگ جان ستانش به سان قدر بی‌درنگ آهنگ پلنگ می‌کرد. و از بیم شمشیر شاه شیر شکر شیرتر چون[3] روباه ماده عاجز ماند و شیر چرخ مانند شیر علم از باد لرزان شد[4] و کوه بر[5] پلنگ و بیشه[6] شیر زندان آمد. و از عقاب تیر چون مار پران شیر ژیان به سان طیر پر برآورد و پر و بال مرغان چون پر و بال شیران بسدین و عقیقین گشت. و نعل بادپایان از دل شمشیر شرزه رنگ لعل بدخشان گرفت و در غرقاب خون شیر بیشه چون مرغابی غوطه خورد[7] و از انیاب دهان شیر نیام خنجر و شمشیر گشته بود و پنجهٔ او از اظفار خونریز مکان داسهای تیز شده، و دو چشم درفشان او چون دو چشمهٔ خون، گفتی یاقوت احمر در مینای اصفر نشانده‌اند، و عقیق در کهربا و لعل در زر ترکیب کرده مانند[8] دو اخگر از گنبد زراندود می‌تافت و به سان دولاله از تودهٔ شنبلید و خرمن گل زرد می‌نمود. و دم دراز[9] پشت چون اژدهایی بر پشتهٔ[10] زعفران خود را حلقه کرده و به سان چوگان[11] زرین به بالای تل زر تیغ برآورده، که به آواز رعد کردار[12]، برق صفت، آتش کین می‌افروخت و گه به حملهٔ صاعقه فعل صولت قضا و قدر می‌نمود. و شاه، که نسج دورودی با زخم تیر تارک شگاف او[13] چون نسج عنکبوت واهی بود و کمر کوه‌ها سان کوه‌گزارش به سان پرنیان ضعیف، از هلال کمان شهاب‌وار عقاب جان ستان[14] می‌پرانید؛ و در خم کمند گرگ و کفتار هم طویله می‌گردانید؛ و به زخم خدنگ[15] شاخ آهو با شاخ گوزن قرین می‌کرد، و پیلک دل دوز او از تن[16] طیور ازواج می‌کشاد و از سینه و دیدهٔ[17] وحوش ترکش و[18] آماج می‌ساخت و پیکان زهرآلود او با جگر گراز راز می‌گفت و در حدقهٔ

---

۱. س: گه
۲. س: قضای
۳. س: بر خون
۴. س: شده
۵. س: بر
۶. س: به
۷. ت: کرده در
۸. ت: کرده در
۹. س: فرار
۱۰. س: اژدهای بر پشته.
۱۱. س: چوگان
۱۲. ت: گویا
۱۳. س: شگاف چون
۱۴. ت: جان می‌پرانید
۱۵. ت: کمند
۱۶. ت: تن
۱۷. س: سینه و جوشن
۱۸. س: ترکش و از دیده

شکاری چنانکه[۱] در حلقهٔ انگشتری راه می‌جست، و نوک پیکان[۲] دو شاخ او بر شاخ نخجیر، چون سوزن از تار حریر، گذاره می‌کرد[۳] و بر جوشن گرگ، به سان سوزن بر سمن برگ، می‌گذشت؛ و در دل صید به کردار سوزن در جامه[۴] نهان می‌گشت[۵] و در دیدهٔ گور، مانند تار ریسمان در چشم سوزن می‌رفت؛ و در[۶] چشم شیر، به صفت و صورت سوزنهای[۷] اهداب، صف[۸] می‌زد و سوزن‌وار به الماس خد شانهٔ پلنگ بر سرین گوزن می‌دوخت، و به شکل نیش فصاد در بریدن رگ جان شکاری سوزن مثال سر تیز[۹] می‌کرد، گفتی دیدهٔ ببر و شیر از زخم ناوک باریک نیام سوزن گشته بود و سم گور و آهو از نوک پیکان پولاد به سوزن تیرآژده، و در کشاد از بند شست سواران[۱۰] یک تیر قهر بر زمین نیفتاد و پشت گود و سرین آهو به پر عقاب پوشیده[۱۱] گشت و اوج هوا و صحن صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند، و خاک شکارگاه به خون شکاری سرشته آمد و عرصهٔ منضید[۱۲] فرش عنّابی و بساط ارغوانی یافت[۱۳]، و کوه و دشت گونهٔ طبر خون و لون به هرمان گرفت؛ و سنگ و ریگ رنگ لعل بدخشانی و یاقوت رمّانی پذیرفت و خار و خاره به آب روین و دار پرنیان شسته آمد[۱۴] و روز دیگر بندگان[۱۵] دولت عزم میدان و نشاط گوی[۱۶] و چوگان کردند و بر مرکبان طایر حرکت و جایب جنوب رفتار سوار شدند و[۱۷] روی هوا از گرد باد پایان مکلّل و معطّر می‌شد و سطح زمین از نعل تگاوران مقمّر و مهلّل می‌گشت.

---

۱. ت: چنانک. ۲. س: نوک دو. ۳. س: می‌شد.
۴. ت: جامها ۵. س: می‌شد. ۶. س: بر
۷. س: سوزنها
۸. س: صفت - ک ندارد: صف می‌زد و سوزن‌وار... بر جبین ماه ثبت می‌کرد.
۹. س: تیزی. ۱۰. س: سواران به کمان. ۱۱. س: پوشیده.
۱۲. س: مصید. ۱۳. س: گرفت. ۱۴. س: پرنیانی شسته شد.
۱۵. س: بنده‌گان. ۱۶. ت: نشاط کری. ۱۷. ت: سوار گشت روی.

و شهریار غازی گوی فلکی در خم چوگان می‌باخت و بادبازی بر عرصهٔ خاک[1] می‌تاخت و خنگ جنگی[2] شاه به سرعت مسیر[3] از سر خنگ فلک می‌گذشت و به خفت[4] حرکت بر اشهب روز و ادهم شب سبقت می‌گرفت[5] و رزدهٔ صرصر نژادش از برق قصب سبق[6] می‌برد و از آتش تک در غرقاب عرق غوطه می‌خورد، گاه رخش سبک خیزش به یک خاستن[7] پای از خاور در باختر می‌نهاد و گاه ابرش آتش گهرش به یک جستن دست از کرهٔ در جستن با لب ناهید راز می‌گفت و عطارد[8] آیت[9] وَإِنْ يَكَادُ[10] بر جبین ماه ثبت می‌کرد[11]، ناظم لآلی مآثر[12] و ناثر عقود مقامات همایون لازال منسق النظام مامو العهود عن الانصرام، روی امید به درگاه آسمان رفعت خدایگانی، که پیش دست خورشید آثارش گنج شایگان و دفاین و خزاین جهان وزنی نیارد، آورده[13] و صنوف مدایح و فنون محامد شاه سلیمان قدر و جاه[14]، نقش نگین خاتم نیل مراد ساخت، و عروس طبع را به زر و زیور[15] ثنای دولت قاهره بیاراست و گوش و گردن او به گوشوار و قلادهٔ دعای ایام زاهره زینت و بها داد و پیش تخت همایون، حَفِظَهُ اللهُ بِالْمَيامِنِ وَ السَّعاداتِ وَ خَصَّهُ بِمَزِيدِ الرِّفْعَةِ وَ الْكَرامات، جلوه کرد و به رسم خدمت گلهای طری و نوباوه‌های تازه بدین محلس ارم صفت تحفه آورد و اگر آبروی قبول و لطف هوای التفات یابد[16] و از مطالعهٔ آن عقل غریزی شاه، که شبه آتش است در سنگ، از قداحهٔ عقل اکتسابی و تجربی، که آن را القاح العقول گفته‌اند، مدد پذیرد و از بدایع و روایع اصول این کلمات، که در طبیعت و فطرت همایون ابداع کرده‌اند، محاسن فروغ عزّ وقوف و شرف اطّلاع یابد

---

۱. ت: فلک ۲. ت: خنگی ۳. س: سیر
۴. ت: به حفت و ۵. س: می‌جست ۶. س: قصب السبق
۷. س: خواستن ۸. ت: گفت رایت ۹. س: آیه
۱۰. قلم (۶۸): آیهٔ ۵۱ ۱۱. ک: ندارد: صف می‌زد و سوره ندارد: بر جبین ماه ثبت می‌کرد
۱۲. ت: مآثره ۱۳. س: وزین نیارد، و صنوف
۱۴. س: جاه و ۱۵. س: به زیور و از
۱۶. س: قبول و روی هوا التفات یابد.

و نظر کامل شامل غرایب و نفایس امثال و حکم و جواهر و[۱] و زواهر منظومات و منثورات شود و اخبار مفاخر و آثار مآثر به واسطهٔ دیده بی‌زحمت و منّت سمع به گوش هوش رسد[۲]، و این تاریخ[۳]، که روضهٔ نواظر شعرا و بلغا و نزهت جای بصایر فضلا و فصحاست با تصانیف سخن و دان دهر و استادان عصر، که بر مرکّب مقدرت سوار گشته‌اند و در میدان بلاغت و براعت گوی کمال از جهانیان ربوده[۴] مقابله و موازنه کرده آید، رأی عالی، زادَها الله اشراقا، که حاکمی عدل و شاهدی صدق و ناقدی بصیر و عالمی خبیر است، انصاف فرماید، که هر دُر که در درج این کلمات درج افتاده است و در سلک سیاق این کتاب منتسق شده از درر و غرر الفاظ و لطف و تُحف معانی و غرایب و عجایب تشبیهات و نوادر و محاسن استعارات، که امثال آن تا[۵] قلم بلاغت جاری بوده[۶] و زبان فصاحت ناطق، در هیچ تألیف و تصنیف متقدّمان و متأخّران بر تعاقب ایّام و لیالی و ترادف شهور و سنین چنین سخن[۷] عام دان و خاص پسند اتّفاق نیفتاده است، و از طراز خانهٔ طبع یک صافی قریحت بدین سان شاهدی زهره چهره کسوتی زیبا نپوشیده و از ابکار افکار یک لطیف طبع چنین زیبا[۸] رخی به عرصه‌گاه وجود روی ننموده[۹] و بلبل گلبن امید چون غنچه دهان به خنده می‌گشاید و طوطی شاخسار امانی به سان سوسن زبان به وعده می‌آراید، که در مدت نزدیک این مجموع مطلوب و محبوب جهانیان گردد[۱۰] و صیت مآثر و مقامات مشهور تمامی عرصهٔ روی زمین بگیرد[۱۱].

و به تلقین اقبال و تعلیم بخت باقی کار[۱۲] نامهٔ دولت قاهره، لازالَتْ ثابتَةَ الأوْتادِ راسِخَةَ الأَطْوادِ، آغاز افتاد، و هم برین نسق و نمط، که فضیلت و مزیت او[۱۳] بر رأی

---

۱. س: جواهر زواهر ۲. س: رسید.
۳. ت (حاشیه): ستایش کتاب خود ۴. س: ربوده و
۵. ت: با ۶. ت: بوده است ۷. ک (حاشیه): صفت سخن
۸. ت: افکار زیبای ابکار هیچ صاحب رویت مانند این زیبا. ۹. ک: ننمود.
۱۰. س: گردد صیت. ۱۱. س: فروگیرد. ۱۲. ت: دار
۱۳. ت: دار.

ملکانه و تمییز[1] پادشاهانه پوشیده نماند، بپرداخته رسد[2]، و نظام سخن آرایی از ترتیب و نسبت اوّل بریده نگردد و هیچ تأویل درنظر ناظر پراکنده[3] و نال گسسته ننماید، و کیسهٔ ضمیر به نقود مدحت و دعا مملو شود[4] و حقّهٔ خاطر به یواقیت ثنا واطرا مشحون گردد، و نهال عبارت به ازهار معانی نظارت یابد و شجرهٔ نطق از ثمرهٔ الفاظ بارور ماند[5].

و شمتی از شمایل شاهوار و طرفی از فضایل بی‌شمار خداوند عالم سلطان[6] اعظم، اسکندر ثانی، پادشاه روی زمین، سایهٔ یزدان، وارث ملک سلیمان، عَظَّمَ اللهُ اَقْدارَهُ وَ اَدامَ اِقْتِدارَهُ، که مسرع[7] فهم از ادراک بدایت آن قاصر است و محصی وهم از احصای نهایت آن عاجز، گفته آید[8].

۱ س: تمییز. ۲ س: بپرداخت و بندد. ۳ س: پرکنده
۴ ت: شود
۵ ت: (حاشیه) شجرهٔ لطف بوصف معانی ذات و صفات بارور گردد.
۶ س: خداوند اعظم ۷ ت: مرغ
۸ س: نهایت عاجز چنانکه گفته‌اند

فهرست اعلام

آیات قرآنی

احادیث، اقوال، ضرب‌الامثال و محاوره‌های عربی

اشعار عربی

اشعار فارسی

سخن گر سری را کند تاجدار/سری را کند هم سخن تاجدار، ۲۳۰

شدست پیش تو پشتم دوتانه از پیری/از آنکه هست بروبار منت و انعام

ور زانکه بنده را همه اعضا زبان شود/هم شکر نعمتت نتواند تمام کرد، ۱۹۳

شد عقل عقیله حط خطا، فضل فضول، ۶۵

عروس بخت راگر زیوراتی هست/درین نه قبهٔ آیینه گون نیست

چنین بگذارد دنیا را همان گیر/که این کژدم درین طاس نگون نیست، ۶۳

عروس ملک خراسان چو نیست سازنده/چه وصل او بنکاح و چه هجر او بطلاق، ۴۱

عروس ملک گرامی تر است از انکه بود/برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او، ۲۹۳

که خو کردهٔ جنگ شیران منم/پناه دلیران ایران منم

بسی سر جدا کرده دارم ز تن/که جز خاک تیره نبودش کفن

ز قربان چون چاچی کمان برکشم/زمانه برآرد سر از ترکشم، ۲۲۴

که کس در جهان پشت ایشان ندید/برهنه یک انگشت ازیشان ندید، ۲۷۵

که گر در شوم در شکاف قلم/نگر دانم از حال خطّ دبیر، ۵۹

گرت زمانه ندارد نظیر شاید از انک تو از خدای برحمت زمانه را نظری، ۹۱

گر جهان از تو دور کرد مرا/مهرت از جان بنده دور مباد

ور دلی بر فراق صبر کند/بی تو هرگز دلم صبور مباد

بعد ازین گر ترا نخواهم دید/نیز در چشم بنده نور مباد، ۵۴

گر چرخ بکام ما نگردد/چنبرش ز هم فروگشاییم، ۲۲۴

گرچه پیشت نکرد کس تعریف که مرا چیست مایه و مقدار

سخنم خود معرّف هنر است/چون نسیمی که آید از گلزار

زان چو تیغم زبان گشاده، که من/گوهر خویشتن کنم اظهار

من یکی گوهرم فتاده به خاک/از سر تربیت مرا بردار

گرچه نباشد به نزد همّت تو/گوهر از خاک برگرفتن عار، ۶۶

گهر سفتنم پیشه بود و نبود/خریدار گوهر چرا سفتمی

اشخاص

اماکن

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Taj-ul-Ma'athir

Compiled by: Tajuddin Hasan Nizami
Edited & Annotated by: Prof. Syed Amir Hasan Abidi
Composing and page setting: Abdur Rehman Qureshi
First Edition: New Delhi, Tir 1387/July 2008
Printed at: Alpha Arts, Noida (U.P.)
ISBN: 978-964-439-239-9

Published by
Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor, Islamic Republic of Iran
18, Tilak Marg, New Delhi 110 001
Ph: 23383232-4, Fax: 23387547
newdelhi@icro.ir
http://newdelhi.icro.ir

TAJ-UL-MA`ATHIR

compiled by

Tajuddin Hasan Nizami

Edited & Annotated by

Prof. Syed Amir Hasan Abidi

PERSIAN RESEARCH CENTRE
Office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran
New Delhi 110 001